تیمور لنگ فاتح جهان

نوشته: هارولد لمب



تیمور لنگ

آخرین فاتح بزرگ جهان

تألیف:

هارولد لمب

ترجمه: علی جواهر کلام

لمب، هرولد، ۱۸۹۲ – ۱۹۶۲م Lamb, Harold
تیمور لنگ آخرین فاتح بزرگ جهان / تالیف هارولد لمب؛ ترجمه علی جواهرکلام.-- تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۴.
۳۶۲ ص. ISBN 964-346-207-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان دیگر: تیمور لنگ – خونخوارترین جهانگشای آسیا.
عنوان اصلی: Tamerland, the earth shaker.

۱. تیمور گورکانی، ۷۳۶ – ۸۰۷ق. -- سرگذشتنامه. ۲. ایران -- تاریخ -- تیموریان، ۷۷۱ – ۹۱۱ق. ۳. مغولان -- تاریخ. الف.جواهرکلام، علی ، ۱۲۷۵ – ۱۳۵۵، مترجم. ب.عنوان.
۹ت۸ل/ DSR ۱۰۹۷ ۹۵۵ / ۰۶۶۱
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران
۸۴–۴۲۲۶۰م

نام کتاب : تیمور لنگ آخرین فاتح جهان
نوشته: هارولد لمب
ترجمه : علی جواهر کلام
ویراستار : علی اصغر عبدالهی
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : دوم
تاریخ نشر : ۱۳۸۷
تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه
چاپ : پیک ایران
لیتوگرافی : رویداد ۳۳۹۰۲۸۵۸
شابک : ۲-۲۰۷-۳۴۶-۹۶٤

قیمت : ۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش : تهران - میدان بهارستان - خ کمال الملک روبروی وزارت ارشاد اسلامی - پلاک ۲٤ تلفن: ۳۳۹۵۱۸٤۰-۳۳۹۵۲۵۷۵

فهرست مندرجات

بخش دوم

بخش سوم

سرانجام

بخش چهارم

یادداشت‌ها

مقدمه‌مؤلف

سعی و کوشش

پانصد و پنجاه[1] سال پیش مردی کوشید که خود را فرمانروای جهان بسازد. هر اقدامی که کرد موفق شد، ما او را تیمورلنگ می‌خوانیم.

در آغاز وی چندان مهم نبود ـ فقط بر قطعه‌ای از اراضی و عده‌ای گله‌دار آن سرزمین مرد پرور پهلوان خیز یعنی آسیای مرکزی فرمانروائی داشت. تیمور مثل اسکندر مقدونی پسر پادشاه نبود و مانند چنگیز ریاست قبیله را از پدر ارث

---

۱. این تاریخ مطابق با تألیف کتاب است ولی اکنون قریب پانصد و هفتاد سال می‌شود. مترجم.

نمی‌برد. اسکندر و چنگیز هر دو هنگامی که به جهانگیری برخاستند از خود همراهانی داشتند مردم مقدونیه با اسکندر و مغول‌ها با چنگیز همراه بودند. ولی تیمور لنگ عده‌ای را دور خود جمع کرد.

تیمور سپاهیان نیمی از جهان آن روز را یکی پس از دیگری شکست داد. او شهرها را در هم کوبید و مطابق میل خود از سر نوآباد ساخت کاروان‌های بازرگانی دو قاره از وسط راه‌های او می‌گذشت، تیمور ثروت چندین امپراتوری را گرد آورد و به میل خویش مصرف کرد. بر قله کوه‌های بلند در ظرف یک ماه کاخ‌ها و عشرت‌گاه‌ها بنا کرد. شاید بیش از هر بشر دیگر این مرد عجیب در مدت حیات خویش کوشید تا مجموعه و طرح‌های غم‌انگیز را به چنگ خود درآورد و آن را به شکل نیکوتر و دل چسب‌تر از سرنو قالب بریزد.

او آن روز و امروز به نام تیمور لنگ مشهور بوده و هست. در تواریخ عمومی ما نام وی تیمورلنگ است. گرچه اروپائی‌های پانصد سال پیش او را تاتاری می‌خواندند. آن‌ها به طور مبهم تیمور را فرمانروا و جهانگیر بی‌رحمی می‌شناختند که تا پشت دروازه‌های اروپا رسیده بود و با چادرهای زربفت حرکت می‌کرد. از کلهٔ کشته‌ها منار می‌ساخت و شب‌ها در موقع حرکت روی تپه‌ها آتش‌افروزی می‌نمود تا راهنمای سپاهیان وی باشد.

اما آسیا این مرد را بهتر می‌شناخت خوشبختی‌ها و بدبختی‌های وی را یکایک می‌دانست دشمنان آسیائی وی شهرت داده بودند که او یک گرگ خاکستری رنگ بزرگ زمین خواری می‌باشد. اما دوستان و پیروانش می‌گفتند تیمور شیر ژیان و جهانگشای عالی مقدار است.

میلتون[۱] شاعر کور انگلیسی پس از شنیدن و مطالعه کردن افسانه‌های مربوط به تیمور ظاهراً رنگ‌های زننده درهم آمیخته‌ای به دست آورده که با آن رنگ‌ها شیطان بزرگ خویش را نقاشی و رنگین ساخته است.

تاریخ نویسان دربارهٔ وی سکوت کردند، اما شاعران از آن داستان‌ها ساختند. و در هر حال طبقه‌بندی شرح حال تیمور لنگ کار آسانی به نظر نمی‌رسد. تیمور عضو یک سلسله و خاندانی نبوده، اما خودش سلسله‌ای تأسیس کرده است، او مثل آتیلا که یکی از وحشیان بود شهر رم را به باد یغما نداد، ولی خودش در صحراهای بی‌آب و علف شهر رم تازه‌ای بنا نمود. گرچه برای خود تاج و تختی فراهم آورد اما قسمت عمدهٔ عمر را پشت زین اسب گذرانید. وقتی که او دست به کار ساختمان شد از نمونه معماری گذشتگان تقلید نکرد او طرح تازه‌ای مطابق نظر خویش ریخت یعنی از مشاهده صخره‌ها و قله کوه‌ها و گنبدهای دمشق (پیش از آن که آن شهر را آتش بزنند) کلیاتی در نظر گرفته و از روی آن نمونه‌ها بناهائی احداث کرد. همان طرح‌های عالی تیمور نقشه‌ای برای معماری روس‌ها و طرحی جهت ساختمان تاج محل گشت. اتفاقاً عمارت تاج محل هم به دست یکی از نوادگان وی برپا شد.

تاریخ اروپا در ایام تیمور به خوبی معین است. ما می‌دانیم که در ان ایام شهر ونیس[۲] توسط شورای ده نفری اداره می‌شده، و رینزی، موسولینی آن ایام گشت و

۱. جان میلتون J Milton از شعرای انقلابی قرن هفدهم انگلستان مهمترین اثر او «جنات مفقوده است». مترجم.

۲. ونیس در قرن چهارده میلادی مهمترین جمهوری اروپا بوده و تا سال ۱۸۱۴ مستقل بود و آن موقع ضمیمه اتریش شد و اکنون جزءِ ایتالیا می‌باشد. مترجم.

آن جریان یک نسل پس از مرگ دانته واقع گشت. پتراک در آن اوقات به تحریر اشتغال داشت و فرانسه جنگ‌های صد سال دوره بحرانی خود را طی می‌کرد و در عین حال بورگوندی‌ها و اورلئانیست‌ها با جلادان پاریس زد و خورد داشتند و شارل ششم با حال نیمه دیوانه به طور بی‌طرفی این منظره‌ها را تماشا می‌کرد.

تاریخ آن روز اروپا چگونگی وقوع این حوادث را ذکر نموده است. اروپای آن روز جوان نورسیده‌ای بود که آهسته آهسته از میان تاریکی‌های قرون وسطی در حال برخاستن بود. هنوز آتش رستاخیز (رنسانس) برافروخته و درخشنده نگشته بود.

اروپا شیفته تجملات تمدن شرق بود و از آن نظر به شرق می‌نگریست. کتان و ادویه و ابریشم و ظروف چینی و فولاد شرق را می‌خواست آن روزها نقره و طلا و جواهرات از مشرق به اروپا می‌آمد و به واسطه همین کالاها شهر ونیس و جنوا، ثروتمند و مهم گشته بودند. و قرطبه و اشبیلیه اسپانی به دست اعراب آباد گشته بود و کاخ‌های غرناطه را آن‌ها برپا کرده بودند، قسطنطنیه هم وضعی نیمه شرقی داشت.

امروز در محلی که راه‌آهن ماوراء سیبریه اتصال می‌یابد تخته سنگی برپا داشته‌اند که بر یک طرف آن کلمه آسیا و برطرف دیگر آن اروپا دیده می‌شود. در زمان تیمور این علامت می‌بایستی پنجاه درجه به طول غربی دورتر از محل فعلی قرار گیرد، به عبارت دیگر بایستی در اطراف ونیس باشد. اروپای مرکزی (خاص) باید قسمتی از استان‌های آن به شمار بیاید. استان‌هائی که بارون‌ها و سرف‌ها (بندگان) در آن زیست می‌کردند و شهرها از کلبه‌ها و دهات کوچک تشکیل یافته بود و چنان که مورخ می‌نویسد زندگانی عبارت از آه و ناله و شکوه و زاری بود.

ما نمایشگاه اجتماعی آن روز اروپا را به خوبی می‌دانیم اما مردی را که برای فرمانروائی بر جهان، در آن موقع قیام کرد، به خوبی نمی‌شناسیم. اروپائیان آن روز جلال و عظمت تیمور را ماوراء قوای زمینی و نیروی وی را شیطانی می‌دانستند. همین که تیمور به آستانهٔ ممالک آنان رسید پادشاهان اروپا نامه‌ها و سفراء نزد وی فرستاده او را تیمورلان بزرگ، خداوند تاتاری خواندند.

هنری چهارم انگلیس که در ماوراء مرز خود با سرداران پروس می‌جنگید، فاتح ناشناس را برای فتوحاتش تبریک گفت، شارل ششم پادشاه فرانسه او را چنین مدح کرد:

«فاتح بزرگ و شاهزاده معظم تیمور» و مردم هوشیار جنوا پرچم وی را بیرون قسطنطنیه برافراشتند و مانوئل امپراطور یونان از وی درخواست کمک کرد. لرددون هنری که با لطاف خداوند پادشاه قسطاله بود یکی از سرداران نامی خود «روی دو گرنزالیس کلاویجو» را به نام سفیر خدمت تیمور روانه کرد. و کلاویجوتا سمرقند دنبال فاتح بزرگ رفته و پس از بازگشت راجع به شخصیت تیمور چنین گزارش داد.

«تیمورلنگ خداوندگار سمرقند پس از تسخیر تمام ممالک مغول و هند سرزمین آفتاب را نیز مسخر ساخت. سرزمین آفتاب مملکت عظیم و مهمی می‌باشد. تیمور سرزمین خوارزم را نیز مطیع و مسخر کرده است و ایران و مد[1] را هم گشوده است؛ امپراتور تبریز و شهر سلطان را تصرف نموده است؛ اراضی ابریشم و زمین‌های دروازه را فتح کرده است؛ ارمنستان صغیر و ارزروم و کردستان را تحت تصرف درآورده است؛ فرمانروای هند را در جنگ مغلوب ساخته و قسمتی از ممالک وی را فتح کرده است شهر دمشق را ویران نموده و شهرهای حلب و بابل و بغداد را زیر

---

۱. مدیا قسمتی از عراق عجم و همدان است. مترجم.

پا گذارده است. و پس از گشودن ممالک بسیار و مغلوب ساختن فرمانروایان بی‌شمار و احراز پیروزی‌های فراوان سر وقت با یزید ترک رفته است (وی یکی از فرمانروایان نامی جهان می‌باشد) و او را در جنگ شکست داده به اسیری گرفته است.

گلاویجو که در دربار سمرقند حضور داشته و بسیاری از فرمانروایان جهان و سفرای مصر و چین را در خدمت تیمور دیده، از شخصیت تیمور آن طور گزارش داده است. او نیز که عنوان سفارت فرنگیان را داشته با گرمی و احترام پذیرفته شده زیرا به قول مشهور «کوچکترین ماهی هم در دریا محل و مقامی دارد.»

تیمور در نمایشگاه سلاطین با عظمت اروپا مقامی نداشته فقط در صفحات تاریخ اروپا به طور اختصار آثاری از هول و هراس ایام سلطنت وی دیده می‌شود. اما برای مردم آسیا هنوز هم تیمور مرد بزرگی است.

اکنون پس از پنج قرن بر ما مسلم گشته که تیمور آخرین فاتح بزرگ جهان به شمار می‌آید. ناپلئون و بیسمارک نسبت به تیمور درگوشه‌ای از زوایای تاریخ خزیده‌اند. چه که‌اولی با ناکامی درگذشت و دومی فقط در یک کشور به فتوحات سیاسی نایل آمد.

در صورتی که تیمورلنگ امپراتوری بزرگی ایجاد نمود و در هر لشکرکشی موفق بود. او برای مغلوب ساختن آخرین فرمانروای مخالف خویش حرکت کرد و در بین راه مُرد و اگر نمی‌مُرد به قدر کافی نیرو داشت که او را از پا درآورد.

برای این که بدانیم آن مرد چه در سرداشت باید شرح زندگی او را بخوانیم. برای درک آن موضوع باید تواریخ اروپا را کنار بگذاریم و تمدن جدید را با اختلافات و نظریات ناشی از آن نادیده انگاریم و باید تیمورلنگ را از نظر اشخاصی مطالعه کنیم

که دوش به دوش وی سوار و پیاده می‌شدند. ما نیز مانند کلاویجو باید پرده هول و هراس تیموز را بدریم و از میان ستون‌ها و منارهای جمجمه بگذریم و از قسطنطنیه و دریا عبور نمائیم و به آسیا وارد شویم ـ باید از شاهراه سرزمین آفتاب گذشته به جاده سمرقند روآوریم. در این موقع که ما عازم آن سفر شده‌ایم سال ۱۳۳۵ میلادی است.

محل ما یک رودخانه‌ای می‌باشد.

بخش یکم

فصل اول

ماوراءالنهر ــ آن طرف رود جیحون

سردار نیک ما کلاویجو مـی‌گوید: «ایـن رود یکـی از چـهار رودی است کـه از فردوس جاری می‌شود. این کشور بسیار باصفا و خرم و زیبا می‌باشد.

بالاسر، آسمان آبی‌رنگ بی‌ابر، و از دور سلسله آبی رنگ کـوه‌ها بـا قـلعه‌های برف‌آلود آن نمایان است این قلعه‌ها را عظمت سلیمان می‌خوانند. تپه‌های مارپیچ با چمن‌های سبز مستور شده و چشمه‌سارها از بالای قله‌ها روی آن تپه‌های مارپیچ

فرو می‌ریزد. آب این چشمه سارها سرد است زیرا از میان برف و یخ می‌آید و گله‌های گوسفند در این چمنزارها می‌چرند و شبانانی که سوار یابوهای پشمالو هستند آنان را مراقبت می‌کنند. گله‌ها در درهٔ سبز با صفا میان علف‌های شاداب نزدیک ده‌ها جمع شده‌اند. رودخانه از میان توده‌های سنگ آهکی می‌گذرد و همین که به درهٔ عمیق می‌رسد جریانش آهسته‌تر می‌گردد. این دره به واسطه انبوه درختان توت و تاک قدری تاریک است. از این رودخانه‌ها جوی‌هائی کنده‌اند تا به مزرعه‌های خربُزه و جو، آب ببرند ــ چرخاب‌ها آهسته آهسته آب را بالا می‌کشند و مزارع را مشروب می‌سازند.

نام این رود آمو[۱] است. این رود از روزگار قدیم سر حد ایران و توران بوده است یعنی میان شمال و جنوب فاصله می‌شده است. در جنوب رودخانه سرزمین آفتاب و یا خراسان واقع شده که مردم آن به فارسی سخن می‌گویند و زراعت پیشه‌اند. این‌ها دستار بسر دارند و از دیر زمانی جزء اشراف و فقرای آسیا محسوب می‌شوند.

در طرف شمال سرزمین توران است: ایلات صحراگرد از آن جا پدید آمده‌اند. این‌ها گله‌دارند و اسب تهیه می‌کنند ــ این‌ها مردان سلحشوری می‌باشند. جز این رود فاصله‌ای میان ایران و توران نیست. اراضی شمال رود را «ماوراءالنهر» می‌خوانیم.

مسافر باید از این رود بگذرد و به سمرقند برسد، او از جویبارها و جنگل‌های انبوه بلوط عبور می‌کند از تنگه‌هائی می‌گذرد که دیوارهای سنگی آن ششصد پا

---

۱. رود آمو یا جیحون در ترکستان غربی جاری است و به دریاچه اووال می‌ریزد. رودگی درباره آمو چنین می‌گوید:

ریگ آمو و درشتی‌های آن پیش چشم پرنیان آید همی. مترجم.

ارتفاع دارد و به طور عجیبی صدا را منعکس می‌سازد و این جاده باریک تاریک را دروازه آهن می‌نامند. این همان راه باریکی است که فقط دو شتر با بار خود می‌توانند از آن عبور کنند و در همین محل است که دو مرد نیزه‌دار با چهره‌های عبوس به نیزه‌های خود تکیه داده مراقب آمد و شد مسافرین می‌باشند.

این دو نیزه‌دار مردان قوی هیکلی هستند سبیل‌های نازک آنان روی گونه‌های پهن آن‌ها فرو افتاده است. آهسته باهم سخن می‌گویند. زره‌های آهن در بردارند. کلاه‌خود آن‌ها با موی دم اسب آراسته است این‌ها گارد مسلح تاتار می‌باشند.

نخستین کاروانسرای آن طرف دروازه آهن در نقطه حاصلخیزی واقع شده رود کوچکی از کنار آن می‌گذرد و اطرافش را تپه گرفته است. این محل را شهر سبز می‌گفتند. دور این کاروانسرا خندقی پر از آب می‌باشد. درختان زردآلو و انجیر با شکوفه و میوه از میان گنبد سفید مقبره‌ها و مناره‌های نیزه مانند سر درآورده‌اند. این مناره‌ها به جای برج دیده‌بان هم به کار می‌روند.

تیمور در این شهر سبز به دنیا آمد و آن را دوست داشت. خانه او عمارتی بود که از خشت خام و چوب بنا شده و باغی هم در آن جا دیده می‌شد و اطراف باغ و خانه را دیوار کشیده بودند. این خانه پشت بام مسطحی داشت که روی آن سکوئی ساخته بودند و تیمور کوچک طوری کنار آن سکو دراز می‌کشید که کسی او را نمی‌دید و با لذت تمام در موقع بازگشت گله‌ها از صحرا به آواز دلنواز مؤذن گوش می‌داد.

در همین محل پیرمردان ریش بلند با جامه‌های ارغوانی ابریشمی جمع می‌شدند رختخواب و فرش خود را می‌گستردند و از آمد و شد کاروان‌ها از جنگ‌ها پیروزی‌ها و شکست‌ها صحبت می‌داشتند. آن‌ها بیشتر از جنگ صحبت

می‌کردند. زیرا سایه جنگ بر مناره‌های شهر سبز به خوبی مشاهده می‌گشت.

تیمور غالباً این آواز را از آنان می‌شنید: «ایرن مورنیجین بی» راه مرد یکی است و دو تا نیست.

تیمورگوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و خیلی به آنان اهمیت نمی‌داد. گرچه میان آنان سخن پیروان قانون به شمار می‌رفت. اما جوانان بیشتر از هر چیز به اسلحه خود توجه داشتند و از کارد و خنجر و نیزه و لبه قداره و قمه سخن می‌راندند.

این جوانان میان رمه‌های اسب بزرگ شدند و بیشتر اوقات خود را در اسب دوانی و مسابقه، در چمن‌های سر راه سمرقند، گذراندند. آن‌ها دراج و روباه شکار می‌کردند و در قلعه‌ای که در روی صخره‌ای بنا شده بود یادگار فتوحات خویش را انباشته بودند. آن‌ها در این قلعه به عنوان محاصره و مانور بازی می‌کردند سگان تازی آن‌ها درگوشه‌ای نشسته مراقب حرکات آنان می‌شدند و اسبانشان در چراگاه مشغول می‌گشتند. تیمور لنگ همان موقع فرماندهٔ جوانان بود، ولی در رزم‌های دروغین بیش از سه چهار همراه نداشت.

چیزی که هست تیمور در همان جنگ‌ها و مانورهای ساختگی جنبهٔ جدی به خود می‌گرفت و هیچ گاه نمی‌خندید و با این که اسب تیمور آن قدرها تعریف نداشت خودش بهترین سوارکار بود. همین که این جوانان لایق اسلحه گرفتن شدند تیمور بهتر از همهٔ آنان مسلح شد.

شاید این جدیت و خشکی تیمور از آن بود که وی از خردسالی گوشه‌گیر و منزوی بوده است.

مادر تیمور نوزاد خود را به زودی یتیم گزارد و پدرش که رئیس قبیله[1] بارلاس

---

۱. در تواریخ اسلامی نام پدر تیمور امیر ترغای ضبط شده است می‌گویند وی از اولاد

(تاتار) بود بیشتر اوقات خود را با سادات عمامه سبز می‌گذرانید و با آن‌ها صحبت می‌داشت چه که آنان مزار بزرگان اسلام را زیارت کرده و دارای مقام مقدسی شده بودند. تیمور از خود باز و تازی و چند دوست و رفیق داشت. در خانهٔ تیمور بیش از دو نوکر یافت نمی‌شد و در شمار رؤسای فرمانروا محسوب نمی‌گشت. بلکه از فرزندان مردمان جنگجوی با نام و نشانی بود و چندان ثروتی نداشت.

تیمور گاه سوار می‌شد و گاه در برج خویش می‌نشست و به جاده سمرقند نگاه می‌کرد، اسبان به قدری کم بود که نصف طویله آنان خالی می‌ماند. پدر تیمور نیز به آن جاده چشم می‌دوخت؟ او در آن جاده سواران ایرانی را می‌دید که با لباس‌های فاخر و اسبان اصیل در اطراف زنان روبسته خود حرکت می‌کردند، زنان تاتار روباز بودند. او در آن جاده، بازرگانان لاغر اندام عرب را می‌دید که با اسب‌های خود و پارچه‌های ابریشمی و فرش‌های عالی و ابریشم خام از شمال به طرف سمرقند می‌رفتند. میان این مسافران کاروان غلامان و دسته گدایان با عصا و کشکول نیز دیده می‌شدند. همین قسم مرشدان و پیشوایانی که دنبال مرید برخاسته بودند میان آن جمع یافت می‌شدند.

به طور ندرت هم جهودی در آن کاروان مشاهده می‌گشت که با الاغ خود رو به مقصد می‌رفت و هندوی لاغر زار نزاری که از یغماگری افغان‌ها داستان‌ها می‌سرائید. آنان میان گردوغبار چادرهای خود را می‌افراشتند و از پهن و چوب کرم خورده برای پخت و پز آتش می‌افروختند. تیمور بر می‌خاست و سخنان آن‌ها را درباره نرخ کالاها و وضع سمرقند می‌شنید و همین که پدرش او را برای نشست و برخاست با چارپاداران سرزنش می‌نمود. وی پاسخ می‌داد:

«راه مرد یکی است».

قرارچارخان وزیر جغتای و از تخمه چنگیزخان بوده است و هم چنین ولادت تیمور را سال ۷۳۶ هجری (۱۳۳۵ میلادی) نوشته‌اند. مترجم.

فصل دوم

مردان با کلاه‌خود

دره و آنچه در آن بود به تیره بارلاس تعلق داشت. نمی‌شد گفت که آنان مالک دره بودند اما می‌توانستند آن دره را در دست داشته باشند از چراگاه‌ها و تاکستان‌های آن استفاده می‌کردند. خان بزرگ که در ماوراء جبال حکومت داشت این دره را به نیاکان تیره بارلاس واگذارده بود و آنان هم آن سرزمین را از خود می‌دانستند ـ همان طور که مردم اسکاتلند سرزمین خویش را با نیروی شمشیر و تدبیر و قدرت رؤسای خویش حفظ کرده بودند. بارلاس از تاتار بودند و مثل همه تاتارها قامتی بلند و استخوان‌هائی درشت داشتند آن‌ها با چهره‌های آفتاب سوخته

و ریش کوتاه و بلند در این دره می‌خرامیدند و تا یک تاتار مسن‌تر از خود را نمی‌دیدند به کسی اعتنا نداشتند.

همه آن‌ها اسب نگاه می‌داشتند و اسبان آنان بردبار و کوهنورد بودند. فقط بعضی از آنان تا آن درجه خوشبخت بودند که می‌توانستند یابوهای چابک برای چوگان‌بازی نگاه دارند. غالب دهانه‌های اسبان نقره کوب بود و از زین‌های قلاب‌دوزی خوششان می‌آمد. فقیرترین این تاتارها(۱) هم هیچ‌گاه پیاده از چادر به مسجد نمی‌رفتند.

آن‌ها در چادر می‌زیستند و از روی عادت یا هر چه، چادر را بهتر از خانه دانسته می‌گفتند. «آدم ترسو برج و خانه می‌سازد و در آن پنهان می‌شود». چادرهای آنان بیشتر از نمد و قالی بود و بسیاری از آنان در شهر هم منزلی تهیه کرده بودند که در موقع لزوم زنان را به آن جا برده پناه بدهند و یا از مهمانان پذیرائی کنند. تا صد سال پیش تاتارها واقعاً صحرا گرد بودند و برای یافتن چراگاه از این جا به آن جا کوچ می‌کردند. پدران آنان در نتیجه سلحشوری فرمانروای قسمت عمده آسیا گشتند و اینان فرزندان آن مردان جنگجو بودند آن‌ها به خوبی معنای این گفته را درک می‌کردند:

«همان طور که ریگ و شن صحرا با یک نسیم به آسانی پراکنده می‌شود. طالع و

---

۱. خویشان، تیمور را به چندین نام و از آن جمله شیطان و مرد قوی می‌خواندند. اما به گفته مورخان مربوطه این‌ها تاتار بودند و به همان اسم هم شهرت داشتند و قدیمی‌ترین تاریخ نویسان هم آن‌ها را به نام تاتار ذکر نموده‌اند و درست هم همان است که تاتارند. این‌ها از سکنه قسمت‌های مرتفع آسیا می‌باشند که در ایام قدیم آنان را «سیس» و یا ترک می‌خواندند. اینان با مغول‌ها از دشت‌های شمالی سرازیر شدند و به این زمین‌های حاصلخیز فرود می‌آمدند. مؤلف.

بخت انسانی هم به همان آسانی بلکه آسانتر از آن تیره می‌گردد.»

این مردمان در بزم‌ها با جام شراب می‌گریستند و در رزم‌ها شمشیر به دست می‌خندیدند. کمتر کسی از آن‌ها جای زخم برتنش نبود و عدهٔ بسیار قلیلی از آن‌ها در بستر بیماری جان می‌سپردند. معمولاً با اسلحه سبک این طرف و آن طرف می‌رفتند ـ زره حلقه حلقه فولادی و زیر آن پیراهن با نیم تنه ابریشمی راه راه می‌پوشیدند، خوی جنگجوئی و غریزه سلحشوری از آن‌ها دور نشده بود.

شکار را دوست داشتند و همین که ازکار فارغ می‌شدند تفریحشان شکار بود و با قوش‌های آموخته ازگله و رمه جدا می‌گشتند و رو به شکار می‌گذاردند این قوش‌ها را مردم کوهستانی به آنان می‌فروختند. کسی که یک بازداشت خیلی محترم می‌گشت وکسی که دارای عقابی بود و می‌توانست آن را به شکار آهوی نر به‌پراند خودش و خانواده‌اش با احترام می‌شدند. بعضی از آنان ببر نگاه می‌داشتند و آن را چشم بسته به تنگ اسب می‌بستند و سپس به میدان شکار برده رها می‌ساختند تا آهو شکار کند.

کمان‌های بلند سنگین با خود می‌بردند و با تیرهای دو پیکان پرنده را می‌انداختند و پیاده پلنگ را دنبال می‌نمودند و در این دوکار مهارت داشتند. هنگام غذا دو زانو روی قالی می‌نشستند و با انگشتان از یک ظرف غذا برمی‌داشتند سگ‌هایشان پشت سرشان بودند و بازها و قوش‌های آنان در همان موقع برای خوراک داد و فریاد می‌کشیدند. گوشت شکار و پرنده غذای مطبوع آن‌ها بود و همین قسم گوشت اسب را می‌پسندیدند ولی از آن غذای مطبوع عرب‌ها یعنی کباب گوشت ران شتر چندان خوششان نمی‌آمد.

اینان جنگجوئی عرب را ستایش می‌کردند و مثل همان کوچ‌نشینان صحرای

خشک تا پشت زین نمی‌رفتند و برای شکار یا جنگ یا غارت عازم نمی‌شدند قرار و آرام نمی‌شناختند. آن‌ها قسمت عمده وقت خود را در دربار مرد تاج‌بخش (شاه آفرین) می‌گذراندند.

افتخارات طایفه بارلاس مانند افتخارات نظامی بود. اشرافیت آنان از شمشیر ناشی می‌شد و اگر کسی از آن‌ها با بازرگانان یا کشاورزان ایرانی وصلت می‌کرد شرافت نسبی خود را از دست می‌داد. در نتیجه اینان از حیث حرفه فقیر و از نظر تخریب نیرومند بودند.

بدون دلیل و منطق سخاوتمند و به همان علت هم سرسخت و بی‌رحم بودند. دارائی خود را برای برپا ساختن مهمانی و جشن به آسانی از دست می‌دادند. مهمان‌نوازی را از وظایف حتمی خویش می‌دانستند و همیشه مهمان سرای آنان پر از مسافر و مهمان و دیگ‌های آن‌ها مملو از لاشه گوسفند بود.

اما در درهٔ شهر سبز مردمی هم می‌زیستند که حال و روزشان بهتر از طایفه بارلاس بود. کشاورزان ایرانی به آرامی مشغول زراعت می‌شدند. سادات یعنی شهر نشینان در بازار شهر به تجارت اشتغال داشتند. اشراف ایرانی هم کاخ می‌ساختند، قمار می‌کردند و در مواقع فراغت به تلاوت قرآن مجید گوش می‌دادند. این مردمان دستار بند از احکام قرآن پیروی می‌کردند و اما آن مردان کلاه‌خود به سر دستورهای چنگیز را اطاعت داشتند.

حال و روز تیره بارلاس آن قدرها خوش نبود که آنان رئیس نداشتند تاراگای رئیس قبیلهٔ آن‌ها مرد ملایم گوشه‌گیری بود و به دستور صوفیان مسلمان از زندگی ایلاتی دست کشیده در خانقاه می‌زیست و بیشتر در عالم فکر و خیال فرو می‌رفت تاراگای پدر تیمور بود. در خارج شهر سبز هیچ کس در کاخ گچ کاری زندگی

نمی‌کرد. تاراگای به فرزند خود چنین می‌گفت: «فرزند جان من از دنیا بی‌زارم زیرا دنیا مانند کوزه پر از مار و عقرب می‌باشد».

تاراگای مانند همه پدران ایلاتی از افتخار نیاکان برای پسر داستان‌ها می‌سرائید و دورهٔ قدرت و فرمانروائی آنان را در کوه‌های شمالی شرح می‌داد: که چگونه به قسمت‌های بالای صحرای گوبی هم دست یافتند. این‌ها افسانه روزهای بت‌پرستی تاتار بود و با این که تاراگای درویش مسلک و زاهد شده بود باز هم از شنیدن و گفتن این افسانه‌ها لذت می‌برد. وی برای پسرش شرح می‌داد که چگونه ایلات سواره با گله و رمه از نقاط کوهستانی پر برف و باران هجرت می‌کردند و درکنار جاده‌ها به انتظار کاروان‌ها توقف می‌نمودند و در زیر پرچم شاخدار خود برای غارت ختا هجوم می‌بردند ــ این کوچ‌نشینی و غارتگری ایل دو و یا سه ماه در مسافتی قریب پانصد میل بر روی چمن‌ها و علفزارها ادامه می‌یافت. او برای پسرش می‌گفت که چگونه اسبان سفید را بر سرگور رئیس قبیله قربانی می‌کردند و چگونه اسبان بدین طریق وارد ملکوت آسمان می‌گشتند ــ همان جائی که اشعهٔ درخشان شمال همیشه تابنده است ــ این اسبان به ملکوت بالا می‌رفتند تا در آن جا به خدمتگذاری ارواح بزرگان بپردازند.

تاراگای برای فرزندش نام شاهزاده خانم‌هائی را می‌گفت که از ختا برای خوانین صحرا می‌آوردند و با آنان هم‌بستر می‌شدند و جهیز آنان ارابه‌های پر از ابریشم و عاج‌های منبت‌کاری بوده است. وی شرح می‌داد که چسان خوانین فاتح صحرا در جشن‌های پیروزی درکاسه سر دشمنان که با طلا اندوه شده بود شیر مادیان می‌نوشیدند و مست‌باده فتوحات می‌شدند.

تاراگای می‌گفت: «پسرجان وضع چنان بود که شرح دادم تا این که چنگیزخان

برای تسخیر سراسر جهان عزیمت نمود. مقدر بود که چنان هم بشود. آن‌گاه فرشته سیاه نزد چنگیز آمد و جانش را گرفت. چنگیز امپراتوری خود را میان پسرها و نوه‌ای که پدرش در زمان چنگیز مرده بود به چهار قسمت تقسیم کرد.

و این جائی که ما هستیم به پسرش جغتای رسید. پسران جغتای گرفتار شکار و می‌گساری گشتند. سپس آن‌ها به کوه‌های شمال کوچ کردند و هم اکنون توراخان در آن جا مشغول عیاشی و شکار می‌باشد و حکومت سمرقند و ماوراءالنهر را به پادشاهی واگزارده که او را شاه‌آفرین (تاج بخش) می‌خوانند. بقیه مطلب را تو خودت می‌دانی. اما پسرجان من دوست ندارم تو از طریقه پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله بر کنار بمانی. پسرجان سادات دانشمند را گرامی بدار و از درویشان برکت بخواه و چارستون دین یعنی صلوة و ذکات و صوم و حج رامحکم نگاه دار.

تاراگای[1] این جمله آخر را با تأثر فراوان بیان می‌کرد و مرتب سرش را تکان می‌داد تاراگای پسر را پند و اندرز داده به حال خودش واگذارد. اما اهل خانقاه متوجه این جوان بودند و روزی سید ریش سفیدی وی را دید که گوشه‌ای نشسته و قرآن تلاوت می‌کند وضع و سیمای جوانک جلب توجه سید را نموده نامش را جویا شد.

جوانک از جا برخاسته پاسخ داد «من تیمورم».

سید فرزند پیغمبر به آیات قرآن نگریسته گفت: «پسر جان دین اسلام را حفظ کن

۱. فرنگیان تیمور را تامرلین (تیمورلنگ) می‌خوانند. اما نام اصلی او تیمور است و بعداً که تیری به پای او خورد پایش لنگ شد او را تیمورلنگ گفتند. تاریخ نویسان آسیا وی را امیر تیمور گورکان می‌گویند. ولی هرگاه که بخواهند او را ناسزا بگویند از وی به نام تیمورلنگ یاد می‌کنند. مؤلف.

خداوند هم تو را حفظ خواهد کرد.»

تیمور تا چندی این گفتار سید را درگوش داشت و از بازی شطرنج و چوگان که به هر دو علاقه فراوانی داشت خودداری کرد. هرگاه که درویشی راکنار جاده پیاده می‌دید از اسب فرود می‌آمد و از درویش برکت می‌طلبید. او سواد درستی نداشت و لذا یک سورهٔ قرآن را مکرر می‌خواند تا آن را نیک بداند و بخواند.

و همین که به سن هفده سالگی رسید به مسجد رفتن متمایل گشت. تیمور مرتب به مسجد می‌رفت و پیش امام جماعت می‌نشست. معمولاً کسانی که به مسجد می‌آمدند نعلین خود را درآورده به موعظه گوش می‌دادند و تیمور هم عقب سر آن‌ها جا می‌گرفت. می‌گویند موقعی شخصی بنام زین‌الدین وی را در مسجد دیده پیش خود خواند شب‌کلاه و شال و تسبیح مرجان خویش را به وی داد. زین‌الدین پیشوای دانا و با فکری بود تیمور پیوسته چشمانی گیرنده و صدای خشن او را به یاد می‌آورد و شاید هدیه‌هایش را هم به خاطر داشت.

یگانه رئیس قبیله حاجی بارلاس عموی تیمور بود که کمتر به شهر سبز می‌آمد، و او را از آن جهت حاجی می‌گفتند که به زیارت خانه خدا رفته بود. وی به تیمور علاقه‌ای نداشت و چون خودش مرد بدگمان عبوس بی‌صبر و حوصله‌ای بود در زمان وی حال و روز قبیله بدتر از بد شد. در نتیجه بسیاری از مردان قبیله او را رها کرده نزد شاه‌آفرین رفتند. از آن جمله تیمورکه به نصیحت پدر به آن سامان عزیمت نمود.

فصل سوم

شاه آفرین (تاج بخش) سالی سارای

در این موقع تیمور ـ واقعاً نمی‌شود او را تیمور لنگ (تامرلین) نامید ـ جوان نجیب بانشاطی بود و نشاط وی فقط در فعالیت محدود می‌شد. تیمور خوش‌اندام خوش‌قد و بالا و نیرومند و خوش‌سیما بود. تیمور کله‌ای بزرگ، پیشانی بلند، چشمانی تاریک و سیاه داشت که آهسته آهسته حرکت می‌کرد و مستقیماً به اشخاص نظر می‌نمود. گونه‌های تیمور پهن و استخوانی و دهان و لبانی بلند و گشاد داشت که از صحت نسب و نشاط وی حکایت می‌نمود. نیرو و فعالیت وی قدری کمتر از نیرو و فعالیت وحشیان می‌بود. جوانک کم‌سخن می‌گفت و همین که به

حرف می‌آمد صدایش جاذب بود. تیمور خشک و جدی بود و تا پایان زندگی همان جدیت و خشونت را حفظ کرد.

ضمن حوادث زندگی تیمور چنین گفته‌اند که وی در یک روز زمستانی با همراهان دنبال شکار آهو در دشت می‌گشت. تیمور پیشاپیش دیگران می‌راند و ناگاه اسبش به دره پهن عمیقی رسید. تیمور متوجه خطر شد خواست اسب را برگرداند اما موفق نگشت. ناچار کوشید که طوری با اسب از آن طرف به طرف دیگر جست بزند. ولی این هم نشد و اسب به دره سرازیر شد. تیمور دلیر با چابکی پاهای خود را از رکاب بیرون آورده بیرون دره افتاد. اسب به دره پرت شده سقط گشت. تیمور ازکنار دره چرخ زده آن طرف رفت و بر یک اسب یدکی سوار شد.

کم‌کم هوا تاریک شد و باران تندی باریدن گرفت و سواران وارد استپ (صحرای بی‌آب و علف) شدند. سواران بیش از هر چیز از سرما رنج می‌بردند و تپه‌ای از دور دیده چادر تصور کردند و به آن سمت شتافتند.

تیمور فریاد زد: «رفقا این چادر نیست تپه ریگزار است» آنگاه دهانه اسب خود را شل کرده یال او را نوازش داد اسب نجیب خود را از تپه‌ها بالا و پائین برد و به هر سو تاخت آورد. تا آن که نوری از دور پدید آمد و معلوم شد چادر واقعی است. سگان چادر به سواران حمله کردند چون معمولاً کسی جز دزدان و غارتگران در آن موقع رو به چادر نمی‌آمدند.

تیمور به چادرنشینان بانگ داد که «نترسید من تیمور پسر تاراگای هستم.»

چادرنشینان اسلحه راکنار نهاده به مهمانداری پرداختند ـ آش روی آتش جوش می‌زد لحاف و توشک آماده شد و مهمانان را در جای خشک وگرمی پائین آوردند. اما کیک‌های لحاف مجال خواب نمی‌دادند و تیمور از بستر برخاسته کنار آتش

نشست و برای میزبانان تا بامداران که طوفان فرو نشست داستان‌سرائی می‌کرد. سال‌های بعد تیمور برای آن سیاه‌چادران که از وی پذیرائی کردند جایزه و انعام فرستاد.

در آن ایام مهمان‌نوازی از سنن اسلامی بود و مسلمانان همه نوع از مسافران و مهمانان پذیرائی می‌کردند. تاتارها مردم کوچ‌نشین صحراگردی بودند و تیمور که یکی از آنان بود با مشتی از دوستان و رفیقان از سمرقند تا سرزمین آفتاب[۱] (خراسان) سفر می‌نمود و هر جا که فرود می‌آمد در چادر و خانه به رویش باز می‌گشت. از آن رو تیمور می‌توانست با رفیقان خویش در ظرف دو هفته هزار میل راه بپیماید و از کوه‌ها و دره‌ها و صحراها بگذرد و چیزی جز شمشیر و کمان شکاری همراهش نبود.

عرب‌ها که با کاروان در حرکت بودند تیمور را به نام پسر رئیس قبیله گرامی می‌داشتند. مردم کوهستانی که کنار تپه‌ها خاکشوری می‌کردند تا از آن طلا در بیاورند از زنان قبایل دیگر و از اسبان و ستوران خود برای تیمور قصه‌ها می‌گفتند. تیمور هم به قبیله‌های میان راه سرمی‌زد و با خوانین محل شطرنج بازی می‌کرد.

آن‌ها به وی می‌گفتند: «شاه آفرین سالی سارای حال تو را جویا شده است.»

تیمور در آن هنگام به فکر ادارهٔ اموال پدری خویش افتاد و از قراری که نوشته‌اند گوسفندان را به شبانانی سپرد که چاریک شیر و کره و پشم را بابت مزد شبانی می‌گرفتند. بزها و اسب‌ها و شترها هم به همین قسم اداره می‌شدند و از سایر اموال ذکری نشده است.

---

۱. خراسان و سیستان را سرزمین آفتاب و یا ملک نیمروز می‌گفتند سعدی می‌گوید:
یکی گفتش ای خسرو نیمروز مترجم.

تیمور بهترین اسب‌ها را برای خود برگزید و خانه‌زادی را به نام عبداله برای خدمت خویش انتخاب کرد. سپس با عده معدودی از دوستان خویش به سمت جنوب به طرف رود بزرگ آمو حرکت نمود. این وضع عزیمت تیمور عیناً شبیه به عزیمت سرداران جوانی بود که غرق اسلحه به طرف پادشاه نورمان انگلستان حرکت می‌کردند.

با این فرق که آن سرداران جوان مسیحی مانند تیمور مسلح نبودند، چه که تیمور چکمه‌های چرمی در پا داشت و کلاه‌نمدی سفید سر می‌گذاشت و دور کلاهش حاشیه‌ای از خزو سنجاب بود و جامه‌ای از پوست اسب برتن می‌کرد و روی آن جبه‌ای به دوش می‌انداخت و کمربندی از چرم نقره کوب فیروزه نشان به کمر می‌بست و سرداران مسیحی آن ایام آن طور لباس نمی‌پوشیدند.

فرق دیگر تیمور و جوانان آن روز انگلیس آن بود که آنان مثل تیمور تنها و بی‌کس نبودند. تیمور مادر نداشت و پدرش درکنج خانقاه افتاده بود و اقوامش آماده حمله به وی بودند. تیمور ماجراجو به اردوی سلحشوران به پادشاه پیوست.

«برادران! دین و مذهب موضوع دیگری است که فعلاً به آن کاری نداریم» این نخستین سخنی بود که قازغان شاه آفرین به تیمور گفت(۱).

چشمان زیادی مراقب تیمور بود، این چشم‌ها مراقب بودند تا اسب سواری و شمشیر بازی تیمور را به خوبی ببینند و بدانند که وی چسان با یک حرکت شمشیر خطر مرگ را از خود دور می‌سازد. تاراگای رئیس قبیله و تیمور یگانه پسر وی بود.

---

۱. دین آیری کارداش ـ برادران دین به کنار. آن‌ها به زبان ترکی حرف می‌زدند ولی زبانی که با آن می‌نوشتند زبان مغولی اویغور یعنی زبان آسیای مرکزی بود که اکنون آن زبان مرده است. غالب آنان از آن جمله خود تیمور عربی یعنی زبان لاتین آسیا را می‌دانستند. مؤلف.

خلاصه این که در محلی مثل سالی سارای که دو هزار مرد جنگی جوان و پیر از قبایل مختلف تاتار اقامت داشت و در میان جنگل توی چادرها به سواری و شمشیربازی و تیراندازی اشتغال داشتند و یک نفر هم پیدا نشد که درس تازه‌ای به تیمور بدهد. او باید خودش راهی برای خودش بیابد و او آن راه را یافت.

سواری از دور فرا رسیده خبر داد که غارتگران تا مرز آمده و چندین اسب را برده‌اند. امیر قازغان تیمور را خواسته فرمان داد با عده‌ای از جوانان بارلاس بروند و اسبان را باز بیاورند. تیمور که آن موقع کنار امیر قازغان نشسته بود از جا جست و عازم حرکت شد. او این مسافرت را دوست داشت چه که کوه‌نوردی و حمله به دشمن آن هم دشمن نزدیک برای تیمور لذت آور بود.

ظاهراً یغماگران از ایران آمده بودند و اموال غارتی را روی اسبان غارتی نهاده باز می‌گشتند و تا چشمشان به تاتارها افتاد دو دسته شدند. دسته‌ای با اموال و اسبان غارتی ماندند و دسته دیگر به مقابله تاتار آمدند. همراهان تیمور به وی گفتند که به اسبان و اموال غارتی حمله کند.

تیمور حرف آنان را نپذیرفته گفت:

«اشتباه می‌کنید اگر ما جنگجویان را شکست بدهیم آن دسته دوم خود به خود شکست می‌خورند.»

یغماگران کمی میدانداری نمودند اما چون خود را ناتوان دیدند متفرق گشتند. تیمور اسبان و اموال غارتی را برداشته نزد قازغان آورد و قازغان او را تمجید نموده جعبه تیر و کمان خود را به وی هدیه داد.

از آن به بعد قازغان تیمور را مورد توجه و نوازش خاص خود قرار داد.

قازغان به تیمور چنین گفت: «تو از خاندان جلیل گورگانی تو تورا و از قبیله

چنگیزخان نیستی، یکی از اجداد توکایولی با قوبلای خان از نیاکان خانواده چنگیز قراردادی بست. به موجب آن قرارداد فرزندان کایولی باید فرمانده و پیشوای سپاه باشند و خاندان کوبلای ایل خان بشوند. این قرارداد روی تخته فولادین نگاشته شده و آن تخته فولاد در انبار خان بزرگ می‌باشد. پدرت این را به من گفت و درست گفت.» سپس قازغان چنین ادامه داد: «من را هم برگزیده‌ام و راه من جنگ است و من به طرف میدان جنگ عنان کشیده‌ام و برنمی‌گردم. شما ای جوانان دنبال من بیائید و نام من و نام خود را بلند سازید. این راه و رسم من است و عوض نمی‌شود.»

تیمور این را می‌دانست. تیمور می‌دانست که چغتای پسر چنگیزخان برقسمت مهمی از جهان و من‌جمله بر سرزمین افغانستان و جبال ماوراء عظمت سلیمان، حکومت داشته بود و در ظرف صد سال فرزندان جغتای قدرت و قلمرو خود را تدریجاً از دست داده‌اند و خوانین قبایل مختلف تاتار بر اراضی خود مسلط شده‌اند و فرزندان جغتای به اطراف شمال عقب‌نشینی کرده و مشغول شکار و باده‌پیمائی شده‌اند و تا این ایام که به بهانه سرکوب یاغیان گاه و بی‌گاه به نواحی شهر سبز رو آورده به غارتگری پرداخته‌اند.

امیر قازغان که فرمانده چنین خانی بود، در سمرقند اقامت گزیده تا مدتی بی‌طرف مانده بود. سرانجام از آشوب و غوغای خوانین خسته شده به فکر افتاد که برضد خان شورش کند. بالاخره بعد از جنگ‌های سخت، خان مُرد و امیر قازغان فرمان روای واقعی سمرقند گشت ایل بارلاس و سایر قبایل تاتار نیز تحت اطاعت او درآمدند. در آن موقع جنگجویان و سلحشوران که قازغان را به پیشوائی قبول داشتند، منتظر بودند وی مطابق یاسای چنگیزی شورائی تشکیل بدهد و برای سمرقند از نژاد ایلخان پادشاهی برگزینند.

ـ قازغان هم‌چنان کرد ـ و پادشاهی مطابق میل و تحت نظر خویش برگزید که به هیچ کاری مداخله نکند و زیر دست او بماند از آن رو قازغان را تاج بخش و شاه آفرین لقب دادند.

قازغان مثل تیمور از خاندان سلطنتی تورا ـ چنگیز نبود و از قبایل عادی تاتار برخاسته بود و چون دلیری و تدبیر داشت تاتار ناسازگار را مطیع ساخت و با قبایل مختلف هم پیمان گشت. یک چشم او در اثر زخم تیر کور شده بود و پس از آن پیروزی بزرگ، بیشتر وقت خویش را به شکار می‌گذرانید و جز در مواقع بسیار ضروری پرچم جنگ برنمی‌افراشت. قازغان به تاتار اعتماد نداشت و در مقابل تیمور را از هر جهت به خود نزدیک می‌ساخت.

امیران زیردست قازغان هریک به فکر خود بودند. هر کدام به ظاهر نسبت به پادشاه بی‌اقتدار اظهار اطاعت می‌نمودند ولی این اطاعت اسمی بیش نبود. امیران مزبور به قدری قدرت داشتند که هر کدام می‌توانستند ده هزار سوار به میدان بیاورند و فقط عقل و کاردانی قازغان آن‌ها را مطیع و رام ساخته بود.

قازغان می دید که بهادران نسبت به تیمور علاقه‌مندند بهادران مردانی هستند که به واسطه رشادت فوق‌العاده به نام بهادر مشهور می‌شوند. این‌ها مانند پهلوانان نورمان میدان جنگ را مانند بزم عیش می‌دانستند و تیمور هم مثل آن‌ها بود و حق هم داشت که چنان باشد. تیمور با بهادران به یغماگری و حمله و هجوم می‌رفت و همین که بهادران باز می‌آمدند داستان‌هائی از دلیری تیمور برای قازغان می‌گفتند.

همه می‌دیدند که تیمور مرد جنگجوی و شجاعی است و خطر را با آغوش باز استقبال می‌کند و بالاتر از آن این که تیمور در مواقع بحرانی خود را گم نمی‌کرد و به آرامی و خونسردی مشغول تفکر می‌شد.

بهادران او را مرد نقشه‌کش لقب دادند که در اوقات بحرانی به فکر چاره‌جوئی می‌افتاد. چون تیمور مرد قوی‌البنیه و نیرومندی بود هر نوع زحمت را به آسانی تحمل می‌کرد. تیمور لیاقت سرداری داشت و دلش هم می‌خواست که سردار باشد. تیمور به نیروی خود بیش از حدتصور اعتماد و اطمینان داشت. وی از قازغان خواست که ریاست قبیلهٔ بارلاس را به او بدهد تا آن قبیله پراکنده را جمع‌آوری نماید.

قازغان که از این تقاضای تیمور خوشش نیامده بود به وی گفت: کمی صبر کن بالاخره به آن مقصود خواهی رسید.

پس از اندی چنین اتفاق افتاد که قازغان برای تیمور عروسی کرد. وی یکی از نوه‌های خود را که از خانوادهٔ شاهانه قبیله دیگری بود به تیمور داد.

فصل چهارم

بانوی خداوندگار[1]

وقایع‌نگار راجع به بانوی تیمور می‌گوید که صورت وی مانند ماه شب چهارده و قد و بالایش مثل سرو بود و ظاهراً پانزده سال از سنش می‌گذشت چون مطابق معمول اجازه یافته بود که با پدرش سوار شود و به شکار برود و پس از عروسی وی را آلجای خاتون آغا یعنی آلجای بانوی خداوندگار نامیدند.

در آن روزها زنان تاتار بی‌پرده حرکت می‌کردند. حرم و پرده‌نشینی میان زنان تاتار معمول نبود و با مردان خود بر پشت زین نشسته در سفرهای جنگی و زیارت

---

۱. کلمهٔ خداوندگار در این جا ترجمه لرد انگلیسی است. مترجم.

مکه و گردش همراه بودند از غرور و افتخار پدران فاتح خویش سهم می‌بردند و چون در هوای آزاد نشو و نمو یافته بودند طبعاً نشاط و شادابی فوق‌العاده داشتند. مادران و جده‌های آنان همه امور خانوادگی حتی دوشیدن شیر شتر و چکمه‌دوزی را به عهده می‌گرفتند.

زنان تاتار در زمان تیمور حق مالکیت داشتند و جهاز و هدیه‌هائی که به آنان اهداء می‌گشت متعلق به خودشان بود. همسران مردان بزرگ در کاخ‌های شوهران دارای منزل‌های مخصوصی می‌شدند و هنگام سفر چادرهائی جداگانه به آن‌ها می‌دادند و برعکس زنان اروپائی (خواهران فرنگی آنان) هیچ گاه پشت کارگاه قلاب‌دوزی و قالی بافی نمی‌نشستند. زنان تاتار همپای جنگجویان به میدان می‌آمدند و در منزل مشغول بچه‌داری بودند و در جشن‌ها و شادی‌ها با شوهران شرکت می‌کردند و اگر مردانشان شکست می‌خوردند زن‌ها جزء غنائم دیگر به اسارت می‌رفتند.

شاهزاده خانم آلجای با کنیزان و غلامان از قبیله خود که در شمال می‌زیستند نزد شاه‌آفرین آمد و در آن جا برای نخستین بار شوهر آینده خود را دید. مردی لاغر اندام ریش‌داری که با سایر بهادران برای انجام مراسم عروسی تازه از راه رسیده بود.

مرد دانشمند قبیله به آلجای گفت: «مقدرات تو روی پیشانیت نگاشته شده و تغییر آن به هیچ عنوان امکان ندارد».

انجام مراسم عروسی برای شاه آفرین و بهادران چیزی جز خوشگذرانی و گستردن بساط عیش نبود ولی برای آن شاهزاده جلایری نخستین واقعه زندگانی به شمار می‌آمد. هنگام عقد وی حضور نداشت و قضات و گواهان طبق قوانین اسلامی صیغه عقد را جاری کرده قباله را امضاء نمودند.

و اما تشریفات عروسی وی چنان شد که اول تن عروس را در گلاب شستند.و طره‌های بلند مشکین عروس را با روغن کنجد و شیرگرم ماساژ دادند تا مثل رشته‌های ابریشم نرم و براق شود. آن گاه جامه حریر قرمز رنگ (اناری) زربفت گلدار بر وی پوشاندند. جامه وی پیراهن بی‌آستین بود و مانند روپوش ابریشمی سفید با میله‌های نقره که کنیزان از پشت سر آن را در دست داشتند.

زلفان تابدار مشکین عروس روی شانه‌های ظریفش پریشان شده بود. گوشواره‌های یشم سیاه به‌گوش‌های زیبایش دیده می‌شد و کلاه‌زربفتی بر تارکش نهاده و آن کلاه را با گل‌های ابریشمی و پر رنگارنگ حواصیل(۱) تزئین کرده بودند.

پس از آن که آرایش و لباس پوشانیدن عروس به اتمام رسید او را از جلوی بزرگان تاتار که روی قالی‌ها نشسته بودند گذرانیدند. عروس چشمان خود را هم گذارده و آهسته آهسته می‌خرامید. آن گاه دوباره لباس و آرایش او را تغییر دادند و پوست زیتونی رنگ عروس را با سفیدآب روی و گرد برنج سفید کرده و ابروانش را با وسمه سیاه نمودند.

همان موقع که عروس با حال شرمساری و ترس و اضطراب، اما با قامتی راست و سربلند از میان جمعیت می‌گذشت، مهمانان عرق و شراب را با هم مخلوط می‌کردند که بیشتر مست شوند، همان هنگام شاه آفرین مشت مشت مروارید میان مردم پخش می‌کرد و سازندگان را می‌فرمود نقاره بنوازند.

زین‌الدین در آن اثناء فریاد می‌کشید: «خداوند یگانه داماد و عروس را برکت بدهد» آن گاه موقع خلعت و انعام رسید. خلعتی که شاه آفرین باید به مهمانان بدهد. ملازمان در جلو و شاه آفرین دنبال آنان بقچه‌های خلعت را به بزم عروسی

---

۱. یک نوع مرغ خوش پروبال است. مترجم.

آوردند. به بعضی‌ها قمه و به بعضی دیگر کمربند و چیزهای دیگر داده می‌شد. قازغان مرد با سخاوتی بود و به خوبی می‌دانست که محبت و نیکوئی بـه مـردم اثرات سودمند دارد.

مهمانان به حال مست و هشیار زیر سایه درختان بید و بلوط روی قالیچه‌ها لمیده بودند که ناگاه داستان سرایان ورود کردند. در عین حال که تار نواخته می‌شد داستان سرایان داستان‌های ملی و ایلاتی را با آب و تاب بیان می‌کردند و مهمانان با شوق بسیار به آن گوش می‌دادند. مهمانان مثل داستانسرایان تمام نکات مهم قصه‌های ایلاتی خود را می‌دانستند و هیچ گاه ممکن نبود که جمله‌ای از آن قصه‌ها پس و پیش شود و یا چیزی از آن‌ها بیفتد مهمانان گاه و بی‌گاه جامی لاجرعه سر می‌کشیدند و بدان وسیله از میزبان برای آن همه پذیرائی قدردانی می‌نمودند.

آفتاب غروب کرد و غلامان با شمع‌ها و مشعل‌ها سر رسیدند. چراغ‌های بزرگ به درختان و کنار رودخانه آویخته شد. سفره‌های چرمی گسترده شد و کباب بره و کباب زان اسب و نان جوین عسل آلود و بسیاری چیزهای دیگر در سفره‌ها گستردند و بوی دود کباب فضای چمن را معطر ساخت.

بار دیگر آلجای خاتون وارد مجلس شد اما از این بار میان جمعیت ماند و بیرون نرفت. تیمور با یک اسب تازی نژاد که ریشه‌های ابریشمی از روی زینش تا زمین کشیده می‌شد نزدیک آمد و عروس خود را سوار آن اسب نموده به چادر خویش برد.

زنانی که همراه عروس آمده بودند با وی رفتند و صندوق لوازم آرایش عروس را بردند. ابتداء لباس‌های روپوش عروس را درآوردند و او را با همان پیراهن بی‌آستین تحویل داماد دادند. عروس از خجالت می‌لرزید و موهای پریشانش روی صورتش

را گرفته بود و زن‌ها به این ترس و خجالت عروس می‌خندیدند.

همین که داماد به چادر وارد شد زن‌ها سلامی کرده مرخص شدند. ملازمان تیمور از پشت پرده چادر به عروس و داماد مبارک باد گفته روانه شدند.

عروس و داماد شب را در چادر گذرانیدند و تا بامداد صدای نقاره و غرش رودخانه به گوش آن‌ها می‌رسید.

آلجای آن قدرها نزیست اما تا او زنده بود تیمور زن دیگر نگرفت.

شکی نیست که از بیست سالگی تا بیست و چهار سالگی به تیمور خوش گذشته همان اوقات در شهر سبز کاخی از گچ و سنگ برای عروس خویش ساخت و حجله را با قالی و ظروف و زیورآلات نقره که از دسترنج سربازی خویش تحصیل کرده بود به نیکوئی آراست. پدرش چراگاه و گله و رمه خانوادگی را به وی واگذارد.

امیر قازغان تیمور را به درجه مین‌باشی (فرمانده هزار نفر) ارتقاء داد که به اصطلاح امروز برابر با درجه سرهنگی می‌باشد. تیمور با افراد زیردست خود با مهربانی رفتار می‌کرد به قسمی که هرگاه سر غذا می‌نشست چند نفر از آن‌ها با وی بودند. تیمور نام آنان را در طوماری نگاشته همیشه در بغل داشت. قازغان که سر داور جنگجویان بود به تیمور و افراد زیردستش اجازه داد که پیشاهنگ سپاه باشند.

تیمور همیشه پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد و قبل از دیگران به شهر سبز می‌رسید و آلجای را از آمدن امیر آگاه می‌ساخت تا لوازم پذیرائی از هر جهت فراهم گردد. همین که آلجای پسری زائید تیمور او را جهانگیر نامید و تمام بهادران و امیران را به جشن دعوت نمود. فقط حاجی بارلاس و بایزید آل جلایر رئیس قبیله آلجای دعوت او را نپذیرفتند.

سایر مهمانان از پذیرائی مجلل تیمور تعریف و تمجید نمودند و مردان قبیله

عروس در مدح تیمور و زنش سرودهائی سرائیدند.

قازغان با کمک تیمور در صحراهای غربی و دره‌های جنوبی فتوحاتی نمود و پادشاه هرات را اسیر کرده به سالی‌سارای آورد. قازغان می‌توانست از جوانمردی و گذشت تیمور استفاده بیشتر ببرد ولی در همان اوقات کشمکش‌هائی میان امیران قازغان رخ داد.

آن‌ها می‌گفتند که پادشاه هرات باید کشته شود و دارائی او میان امیران تقسیم گردد در صورتی که قازغان به پادشاه هرات قول داده بود او را آزاری نرساند. بالاخره همین که اصرار امیران روزافزون شد، قازغان پنهانی پادشاه هرات را رها ساخت که به طرف هرات برود. و بنابه‌روایتی که صحت آن معلوم نیست قازغان تیمور را همراه پادشاه هرات روانه نمود.

در هر صورت موقعی که امیران سالی‌سارای قازغان را کشتند تیمور در آن جا نبود. گفتیم که قازغان عشق و علاقه زیادی به شکار داشت و موقعی که وی در کنار رود با یکی دو نفر از همراهان سرش گرم شکار بود دو رئیس قبیله که با وی عداوت داشتند او را تیرزده از پا در آوردند.

تیمور تا از این واقعه خبردار شد با عجله خود را به کنار رود رسانید و جسد قازغان را از رود عبور داده در جنگل سالی‌سارای به خاک سپرد.

آنگاه بدون این که فکر حفظ اموال خودش باشد از رود عبور کرد و دنبال سردارانی رفت که قاتلان امیر را در کوه‌های شمالی تعقیب می‌کردند. تاتارها عقیده دارند که مرد غیرتمند هرگز زیر آسمانی که قاتل اقوام او خفته نباید بخسبد. و از آن‌رو قاتلان قازغان دیری نپائیدند.

قاتلان از آن کوه به آن کوه از این دره به آن دره می‌گریختند و ده به ده اسب عوض

می‌کردند. امیران تاتار هم قدم به قدم دنبال آنان می‌تاختند و مجال نفس کشیدن به آن‌ها نمی‌دادند. بالاخره قاتلان در قله کوه دستگیر شده و با تیغ آبدار به سزای خود رسیدند.

تیمور پس ازکشتن قاتلان به مسکن خود برگشت و در آن جا وضع تازه‌ای دید. رسم تاتار آسیای میانه چنان بود که اگر امیری می‌مرد پسرش جانشین او می‌شد. اما به شرطی که پسر لیاقت آن کار را داشت و ترکه مهمی از امیر باقی مانده باشد. در غیر آن صورت امیران مجلس مشورتی تشکیل می‌دادند و رئیس تازه‌ای انتخاب می‌کردند. ولی این مجالس مشورتی غالباً باکشمکش امیران پایان می‌پذیرفت و هر یک از امیران که قوی‌تر بودند به ریاست می‌رسیدند. این مردان کلاه‌خود به سر در این مورد مثلی داشتند که چنین بود:

«هرکس زودتر قبضه شمشیر راگرفت بهتر از دیگران عصای ریاست را در دست می‌گیرد.»

پسر قازغان مختصری کوشید تا حکومت سمرقند را برای خود نگاهدارد اما تاب مقاومت نیاورده و جان را بر سلطنت ترجیح داده گریخت. سپس حاجی بارلاس و امیر جلایر[۱] به سمرقند آمده خود را فرمانروای تاتار خواندند.

در این گیرودار هر یک از امیران به قلعه خود رفته سواران گرد آوردند تا از متصرفات خویش دفاع کنند و به همسایگان بتازند. این نزاع و کشمکش داخلی از قدیم‌الایام نقطه ضعف تاتارها بوده است و هرگاه که رئیس توانائی یافته‌اند و همه

---

۱. خاندان جلایر از ۷۳۶ تا ۸۱۴ در قسمتی از ایران و عراق عرب حکومت داشتند مهم‌ترین فرمانروای این سلسله شیخ حسن بزرگ و پسرش اویس است. آخرین پادشاه این سلسله سلطان احمد است که از ترکان قرایونلو شکست خورد. مترجم.

آنان زیر یک پرچم جمع شده همه کار انجام می‌دادند در آن موقع قازغان کشته شده بود و حاجی بارلاس و امیر جلایر توانایی اداره امور تاتار را نداشتند.

در چنین روزگار پریشانی تاراگای پدر تیمور در خانقاه مرد و بیشتر مردان بارلاس به سمرقند رفته با حاجی همدست شدند. تیمور با چند صد سوار خویش در شهر سبز تنها ماند.

خان بزرگ که تا آن موقع پشت کوه مشغول شکار بود فرصت را مناسب دید و داخل معرکه شد.

وی انقلاب یک نسل پیش را به خاطر آورد که چطور با عده‌ای از سپاهیان آن شورش بزرگ برپا گشت و لاشخوران به لاشه بی‌صاحب حمله کردند.

فصل پنجم

تیمور دیپلمات

همین که خبر آمدن خان انتشار یافت امیران تاتار عقب زدند و به سر جای خود برگشته هدایا به خدمت خان فرستادند و اظهار اطاعت نمودند. فقط بایزید جلایر باقی ماند چه که شهر خجند پایتخت وی در سر راه غارتگران و مهاجمین و دروازه آنان قرار داشت.

حاجی بارلاس مثل همیشه بی‌اراده و بی‌قرار بود. وی مردان جنگی شهر بز و کارشی را گرد آورده پس از مرگ تاراگای خود را فرمانروای قبیله بارلاس خواند. اما

بزودی تغییر عقیده داده به تیمور پیام داد که با گله و رمه به هرات خواهد رفت.

تیمور که نمی‌خواست شهر سبز را در برابر مهاجمین شمالی بی‌صاحب بگذارد به عموی خود گفت: «تو هر جا می‌خواهی برو من به دربار خان می‌روم.»

تیمور می‌دانست که خان شمال یعنی رئیس طایفه جت مغول ـ مغول‌های سرحدی ـ ازکوهستان به اراضی حاصلخیز سمرقند سرازیر شده تا حقوق از دست رفته خود را باز ستاند و در ضمن دست به یغما بگشاید. تیمور راضی نبود که غارتگران به سرزمین پدران او دست بیابند. وی الجای و پسر نوزاد خود را پیش برادرزنش که ازکوه‌های کابل جلو می‌آمد روانه کرد. اگر تیمور با زنش می‌رفت البته از خطر می‌جست. ولی تیمور میل نداشت شهر سبز را به دست مغول‌ها بسپارد.

از طرفی هم مقاومت تیمور با دوازده هزار مرد جنگی مغول مشکل می‌نمود. پدرش و شاه‌آفرین به وی گفته بودند هیچ‌گاه به خان مغول تسلیم نشود زیرا بعید نیست که خان مغول او را بکشد و سرزمین پدری او را به برادران مغول واگذارد. با این همه خان مغول ظاهراً رئیس تیمور و اجداد وی بود و خواه و ناخواه باید از او اطاعت کند.

واقعاً کار تیمور دشوار بود. وقایع نگار می‌گوید[1] که قبیله تیمور مثل عقاب بی‌بال درمانده شدند.

ترس و وحشت و بی‌قراری در شهر سبز حکمفرما گشت. مردان جنگی آن نواحی هر روز با زن و اسب خود به طرف سمرقند می‌گریختند دیگران که قصد

---

۱. مقصود از وقایع‌نگار رشیدالدین مؤلف تاریخ رشیدی است و عین عبارت رشیدالدین چنین است: پدرش مرد و عمش گریخت عشیره‌اش معرض دستبرد قرار گرفت و خود یک عقاب بی‌پروبالی گردیده بود. مترجم.

اقامت داشتند نزد تیمور می‌آمدند و او را متفکر می‌دیدند و از وی می‌خواستند که دفاع و حمایت آن‌ها را به عهده بگیرد.

تیمور می‌گفت: «این رفیقانی که موقع احتیاج به من رو می‌آورند به هیچ نمی‌ارزند» چه اگر تیمور آن‌ها را می‌پذیرفت بهانه‌ای به دست خان می‌داد که تیمور برای لشکرکشی مرد جمع می‌کند.

تیمور به جای این که لشکرکشی کند، جنازه پدر را با احترامات شایان در یکی از گورستان‌های مقدس شهر سبز به خاک سپرد و برای مشورت نزد پیرمرد مرشد خود زین‌الدین رفت. کسی نمی‌داند در آن شب زین‌الدین و تیمور چه گفتند و چه شنیدند و اما فردای آن روز تیمور تمام اشیاء قیمتی خود ـ اسب جواهر و زین و برگ نقره‌کوب ـ را جمع نمود. احتمال دارد که زین‌الدین ذخایر گرانبهای اسلامی را به دست تیمور سپرد زیرا خان شمال بزرگ‌ترین دشمن اسلام و مسلمانان به شمار می‌آید.

بزودی مغول‌های جت از راه رسیدند. آن‌ها سوار بر اسبان کوهستانی نیزه به دوش با غارتی‌های خویش رو به سمرقند می‌رفتند. غارتگران که همراه آنان بودند ده‌ها و مزرعه‌ها را می‌چاپیدند و اسبان خود را میان خرمن گندم می‌چراندند. فرمانده این دسته از مغول‌ها به کاخ سفید (منزل تیمور) رو آورد و با نهایت تعجب تیمور را در آن محل دید که با خوشروئی از وی پذیرائی کرد.

تیمور به افتخار سردار مغول گوسفندها کشت و جشن‌های مفصل برپا ساخت. سردار مغول که این مهربانی و پذیرائی را دید با حسرت به اموال تیمور می‌نگریست و خجالت می‌کشید دست درازی کند و اما در هر حال انتظار پیشکش فراوان داشت. تیمور به قدری که جلوی حرص و آز او را بگیرد به وی تقدیمی داد.

آنگاه تیمور اظهار داشت که قصد دارد خدمت خان برسد. لذا عده‌ای از همراهان و بقیه دارائی خویش را برداشته عازم خدمت خان گشت و در نزدیکی سمرقند به دو نفر از سرداران مغول برخورد که در آن جا کشیک می‌دادند. مغول‌های طمع‌کار تا چشمشان به تیمور افتاد دیگ طمعشان به جوش آمد و تیمور به قدری آنان را نواخت که چشم و دلشان پر گشت.

تیمور در خارج شهر سمرقند به اردوی خان وارد شد.

اردوی‌خان از چادرهای نمد سفید تشکیل می‌یافت. اسبان و شتران فراوان در آن اردو دیده می‌شد. جنگجویان با لباس‌های فاخر و اسلحه‌های کشنده منظره وحشیانه‌ای داشتند. قبای اطلس گلدار چینی پوشیده بودند چکمه‌های بلند مطلاکوب در پا داشتند. نیزه‌های بلند و کمان‌های سنگین آنان از مرگ و کشتار حکایت می‌کرد. وزش باد پرچم‌های آنان را که با موی اسب آراسته بود بالا و پائین می‌برد وگرد و غبار با پشکل خشک گوسفندان مثل دود به هوا می‌رفت.

تقلق‌خان روی نمد سفیدی زیر پرچم خود نشسته بود ــ وی صورتی پهن‌گونه‌ای استخوان درشت چشمانی تنگ و ریش نازکی داشت. وی اخلاقاً مرد بدگمان دلیر و غارتگر بی‌نظیری به شمار می‌آمد. دسته‌ای از سران مغول به طور نیم‌دایره کنار وی ایستاده بودند.

تیمور مقابل آنان از اسب به زیر آمد و منظره نیاکان در پیش چشمش مجسم گشت. و خواه ناخواه به عادت مغولان کرنش بلندی تحویل خان داد.

تیمور به صدای بلند گفت: ای پدر بزرگوارای خداوندگار من تیمور رئیس قبیله بارلاس مردم شهر سبز می‌باشم که به خدمت رسیده‌ام.

خان از بی‌باکی تیمور و از جامه فاخر و زین و برگ قیمتی وی قدری به فکر فرو

رفت.

تیمور پیش خود می‌بالید که خود را فرمانده قبیله بارلاس معرفی کرده و حق هم گفته است. زیرا حاجی بارلاس از شهر سبز گریخته بود و جز تیمور کسی در آن سرزمین فرمانروائی نداشت. تیمور هر چه داشت و نداشت به خدمت خان پیشکش نمود و خان وحشی از این صفای تیمور خوشش آمده او را گرامی داشت.

تیمور که از نوازش خان برخوردار شد آشکارا به وی چنین گفت: «ای پدر بزرگوار من پیشکش‌های لایق‌تری برای خدمت مهیا کرده بودم اما چه فایده که سه سگ که از سرداران تو هستند قسمت عمده آن را ربودند.»

این سخن راست در دل خان جای گرفت و دانست که سرداران او چه ضرری به او زده‌اند. لذا دستور داد که فوری اموال تیمور را از آن سرداران باز ستانند. در ضمن مقرر داشت که آن اموال را برای حاجی بارلاس بفرستند تا مستقیماً از حاجی آنچه بخواهد بگیرد ـ چه که می‌دانست بیش از آنچه تیمور داده چیز دیگری از او در نمی‌آید.

خان گفت: «به راستی این سرداران طمع‌کار از سگ پست‌ترند. آن‌ها مثل تیغ در چشم من فرو می‌روند و مانند کارد به استخوان و گوشت من صدمه می‌زنند.»

اگر ماکیاولی[۱] این مغول‌ها را می‌شناخت و از حال و روزشان خبر داشت، به

---

۱. ماکیاولی Machiavelli نویسندهٔ مشهور ایتالیا در سال ۱۴۶۹ در فلورانس متولد شد مدتی سمت منشی‌گری کل حکومت را داشت و در ۱۵۲۷ درگذشت. وی به واسطه کتاب مشهور خود (پرنس ـ شاهزاده) در سراسر عالم معروفیت یافت. ماکیاولی معتقد است که فقط دیکتاتور صالح می‌تواند مملکت را اداره کند از گفته‌های معروف یکی این است با نماز و روزه نمی‌توان بر مردم حکومت کرد. مترجم.

احتمال قوی کتاب دیگری تألیف می‌نمود. حیله‌بازی و مکاری شیوهٔ آنان بود مفسده‌جوئی را هنر می‌دانستند.

درست است که آنان مردمان سلحشوری بودند ولی تا از فکر و حیله سود می‌بردند به اسلحه دست نمی‌زدند. تیمور در میان اردوی تقلق‌خان دوستان متعددی به دست آورد.

خوانین مغول به تقلق‌خان گفتند: «امیران سمرقند مانند کبک از ترس شاهین گریخته‌اند و فقط تیمور این‌جاست. چه بهتر که او فرمانروای سمرقند بشود.

اما آن سه سرداری که در شهر سبز بودند، همین که پیام خان را دریافت داشتند و از بیم مجازات خان مردان خود را برداشته به سرزمین خویش گریختند و آنچه توانستند مردم و ده‌ها را غارت نمودند. و پس از رسیدن به مقصد بر ضد خان شوریدند. تقلق که تیمور رامرد خردمندی می‌دید از وی چاره خواست.

تیمور به خان گفت: «بهتر آن که به سرزمین خود برگردی چه در آن جا یک خطر و در این جا دو خطر از پس و پیش محقق است.»

خان به سرزمین خود شتافت تا شورشیان را بکوبد. او پیش از حرکت تیمور را تومان‌باشی یعنی فرمانده ده هزار نفر تعیین کرده و فرمانی برای وی نگاشته آن را مهر کرد. و این همان فرمان و منصبی بود که خوانین مغول معمولاً به نیاکان تیمور می‌دادند.

به این ترتیب تیمور سرزمین و شهرهای نیاکان را از خطر هجوم و خرابی مغول نجات داد و خودش فرمانده ده هزار گشت و به قبیله خویش حاکم شد. خوانین مغول با وحشت و اضطراب به سرزمین خود رفتند و سه سال بعد از آن حوادث گوناگونی به طور سریع وقوع یافت.

حاجی بارلاس و امیر جلایر دست به هم داده به فکر کشتن تیمور افتادند. از آن رو تیمور را به چادر خود دعوت کردند. اما همین که تیمور مردان مسلح را در چادر دید از آن مهمانی بدگمان گشت. و به بهانه خون‌دماغ شدن از چادر بیرون آمده با زحمت زیاد خود را به یاران رسانید و همراه آنان چهار نعل از آن خطرگاه بیرون رفت.

امیر بایزید جلایر بعداً از این رفتار زشت نزد تیمور عذرخواهی کرد ولی حاجی که مرد بی‌باک دیوانه‌ای بود با عده سپاهی به طرف شهر سبز رو آورد.

تیمور به هیچ وجه تسلیم نمی‌گشت بخصوص که فرمان خان را در بغل داشت و چند هزار سپاهی با وی بودند. عمو و برادرزاده در سر راه سمرقند جنگیدند حاجی ناگهان به طرف سمرقند گریخت. تیمور عمو را تعقیب می‌کرد. اما در آن اثناء همراهان تیمور وی را رها ساخته به طرف حاجی شتافتند.

تیمور با برادرزنش امیرحسین که با عده‌ای از سپاهیان افغان از کابل می‌آمد، همدست شد. خلاصه این که جنگ و گریز قبایل تاتار مرتباً ادامه داشت(۱) تا این که

---

۱. این کشمکش مردم آسیای مرکزی تاریخ مفصل دارد و از روزگار دیرین تاکنون برقرار می‌باشد.

در نقشه‌های جدید سرزمین تاتار عبارت است از قسمتی از افغانستان که بالای کابل واقع شده و اراضی شمال شرقی ایران و بخارا و ماوراء قفقاز و قسمتی از ترکستان روس. لااقل صد هزار مردم مسلح در آن نواحی به جان یکدیگر افتادند و شرح خونریزی آنان کتاب جداگانه‌ای می‌شود.

فقط قسمتی از آن که متعلق به تیمور است مورد توجه می‌باشد.

خلاصه این که تیمور از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۹ میلادی در این کشمکش‌ها و جنگ‌های داخلی شرکت نمود. مؤلف.

مجدداً خان پدیدار گشت و مانند سنگی که میان گنجشکان بیفتد آن‌ها را متفرق ساخت.

خان این بار خشن‌تر بود. او تصمیم داشت کارها را یکسره سازد و از آن‌رو بایزید جلایر را فوری اعدام کرد. حاجی بارلاس مثل سابق به طرف جنوب گریخت و امامیان راه به دست دزدان هلاک گشت. امیرحسین به جنگ مغولان رفت ولی تاب مقاومت نیاورده از بیم جان فرار کرد. تیمور هم‌چنان در شهر سبز ماند.

تقلق‌خان پسر خود الیاس را به فرمانروائی ممالک ترک گماشت و یکی از سرداران مغول (بی‌کی‌چوک) را به معاونت وی تعیین نمود. و در همان موقع تیمور را تحت نظر دو سردار مغول به حکومت سمرقند منصوب ساخت. البته این منصبی بود که از هر جهت قابل استفاده بود و اشخاص خردمند می‌توانستند ثروت و قدرت زیادی بدان وسیله تحصیل کنند.

ولی تیمور از نظارت دو سردار مغول عار داشت و علناً به خان اعتراض کرد و خان وی را یادآور شد که نیاکان آنان نیز چنان می‌کردند، یعنی خاندان چنگیز حکومت داشتند و تاتارها خدمتگزار بودند. همان طور که جد تیمور کابولی با جد تقلق کوبلای خان همین قسم بودند. تیمور ناچار قرارداد پدران خود را پذیرفت. اما از سمرقند به شهر سبز آمد تا در آن جا چاره‌ای بیندیشد.

بی‌کی چوک سردار مغول به فکر غارت سمرقند[۱] افتاد و الیاس هم با این نظر

---

۱. سمرقند از شهرهای مهم آسیای مرکزی در قرن اول هجری به دست مسلمانان فتح شد و تا اوایل قرن نوزده میلادی به دست امرا و خوانین مسلمان اداره می‌شد در آن موقع دولت تزاری روس تمام ترکستان را مسخر کرد و سمرقند نیز جزو متصرفات روس درآمد و تاکنون نیز به همان حال باقی است اما دولت اتحاد جماهیر شوروی ترکستان سابق را به چند قسمت تقسیم کرده از آن جمله جمهوری ازبکستان که سمرقند شهر دوم آن جمهوری محسوب می‌شود سمرقند به وسیلهٔ راه‌آهن ماوراء خزر به مسکو اتصال می‌یابد محصول عمده استان سمرقند غله

موافق بود و لذا یغما و چپاول در سمرقند شدت یافت. به تیمور خبر رسید که دختران سمرقند را مانند بردگان در بازار می‌فروشند و سادات محترم شهر را به اسیری می‌برند. زین‌الدین سخنگوی مسلمانان از این وقایع هولناک برآشفت و مردم را تهییج نمود. تیمور پیامی برای خان فرستاده از یغماگران شکایت کرد. پیام تیمور اثری نبخشید او هم سواران خود را برداشته به سمت شمال تاخت دو دسته‌ای از اسیران را به زور آزاد کرد. تقلق که این خبر را شنید تیمور را یاغی خوانده حکم قتلش را داد.

تیمور پس از آگاهی از موضوع نظری به کشور ویران خود افکند و دیپلماسی را به شیطان سپرده سوار بر اسب شده رو به صحرا گذارد.

واقعاً تیمور راه خوبی برگزید. به روس اسکاتلند هم چنان کرد و شورش و یاغی‌گری را بر توطئه و دسیسه ترجیح داد.

و میوه و ابریشم است خود شهر به دو قسمت تازه و کهنه تقسیم یافته قبر امیر تیمور (گور امیر) و مساجد و مدارس قدیمه که فعلا متروک و مهجور مانده در قسمت قدیمی شهر است روس‌ها در قسمت سمرقند جدید اقامت دارند و کارخانه‌های چندی در این بخش ایجاد گشته است امیر تیمور گورگان در قرن هفتم هجری سمرقند را پایتخت امپراطوری خود قرار داد و عمارات و مساجد بسیاری در آن شهر بنا کرد و در زمان امیر تیمور سمرقند مهم‌ترین شهرهای آسیا و اروپا بود اما پس از مرگ تیمور سمرقند از اهمیت و اعتبار افتاد و جمعیت کنونی سمرقند در حدود دویست هزار نفر است.

از عمارات و مؤسسات قدیمی سمرقند یکی عمارت قلندرخانه بوده که در سراسر شرق شهرت داشت و اکنون اثری از آن باقی نیست مورخین و نویسندگان و شعرای ایران از سمرقند تعریف‌ها و توصیف‌ها کرده‌اند. خواجه حافظ درباره سمرقند فرموده است:

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند ‌ ‌ ‌ سیه چشمان کشمیری و خوبان سمرقندی

مترجم

فصل ششم

سرگردان

صحرای خشک بی‌آب و علف به طرف مغرب امتداد داشت. گل‌های (به کسر گاف) سرخ دشت که در اثر آفتاب سوزان قاچ خورده بود زیر پا می‌درخشید و صدا می‌کرد.

بادگرم شن‌ها را از زمین بلند می‌کرد و مانند غبار پراکنده می‌ساخت. سنگریزه‌ها و ریگ‌ها از وزش باد چنان چرخ می‌خورد و بالا و پائین می‌رفت که گوئی دریا طوفانی شده است. فقط صبح زود و عصر دیر نظر افکندن به این صحرا ممکن می‌شد. و در غیر آن اوقات آفتاب سوزان و طوفان شن و ریگ چشم را خیره و نابینا

می‌ساخت.

معذالک آن بیابان را نباید صحرای بی‌آب و علف نامید زیرا بستر جوی‌های خالی در آن بیابان دیده می‌شد که به طور مارپیچ سنگ‌ها را بریده و به طرف رود بزرگ آمو سرازیر می‌گشت. آب زردرنگ رود آمو که دشت سالی‌سارای واقع در ارتفاع چهارهزار قدمی آن بیابان را تبدیل به فردوس برین نموده بود در این صحرا یک نوع گیاه‌های بی‌حاصل می‌رویانید. کنار جوی‌های این صحرا نوعی نی و گیاه‌های بلند صحرائی خودرو می‌رویاند که گاه‌گاه نصف آن گیاه‌ها در شن و ریگ‌زار پنهان می‌شد و گاه هم ریشه‌های گره خورده آن گیاه‌ها از خاک و شن بیرون جسته به طور خنده‌آور در هوا نمایان می‌گشت.

علاوه بر جوی‌های بزرگ در آن صحراها چاه‌هائی بود که آبش به درد چارپایان می‌خورد و انسان از آن استفاده نمی‌توانست کرد. در هر نقطه آن صحرا که آب شیرینی به دست می‌آمد چادرنشینان در آن محل سکونت می‌کردند. اینان ترکمن[۱]های گله‌داری بودند که در عین حال چشمشان مراقب آمدرفت کاروان‌ها بود تا اگر کاروانی را ناتوان ببینند به آن حمله ببرند. مردمانی که هم آدم می‌کشتند به آن چادرها پناه می‌آوردند.

این صحرای پر از گِل قرمز را شن‌زار قرمز (قزل قوروم) نامیدند تیمور باید از آن شن‌زار قرمز بگذرد. آلجای و چند زبده سوار صمیمی نیز همراه تیمور بودند.

تیمور اسبان خود را با مقداری اسلحه و جواهر و اشیاء نفیس بار کرده بود. مشک‌های متعددی پر از آب شیرین با خود برداشته بودند و شبانگاهان اسبان را

۱. به قرار تحقیق طایفهٔ ترکمن از نژاد آریائی بوده‌اند ولی به واسطه مجاورت با ترکان و مغولان ایرانیان آن‌ها را ترکمان یعنی مانند ترکان نامیده‌اند. مترجم.

برای چریدن در علف‌های خشک رها ساخته مراقب آن‌ها می‌شدند و روزها با سرعت به راه می‌افتادند آن‌ها از این چاه به آن چاه از این چادر به آن چادر رفتند تا به چادر امیرحسین برادر آلجای رسیدند. او نیز در آن جا پناهنده بود. امیرحسین لاغراندام به لجبازی و حرص و طمع و دلیری شهرت داشت. او مدتی در کابل به طور ارثی سلطنت می‌کرد و اکنون می‌کوشید که گم شده خود را بیابد.

امیرحسین در پنهانی خود را برتر از تیمور می‌دید ـ قدری خشن‌تر از تیمور بود. ـ و در هر حال سلحشوری تیمور را قدردانی می‌کرد. تیمور برعکس به حرص و طمع حسین اهمیت نمی‌داد و مایل بود از دوستی وی بهره‌مند شود.

آلجای رابط میان آن‌ها بود. وی مانند جدش شاه آفرین به این اختلافات و کشمکش‌ها می‌خندید و آن را هیچ می‌دانست. ملایمت و بردباری آلجای سختی‌ها را آسان می‌ساخت و از تندخوئی تیمور می‌کاست.

امیرحسین یکی از بانوان زیبای حرم دلشاد آغا ـ را همراه آورده بود و هرگاه که چهار نفری به سر چاهی می‌رسیدند و بار می‌انداختند راجع به وضع خود مذاکره می‌نمودند.

جمعیت آن‌ها روی هم متجاوز از شصت نفر می‌شد و تصمیم داشتند از سمت مغرب وارد جاده بازرگانی بشوند و خود را به شهرهای واقع در پائین دریای خوارزم برسانند و این ایام آن دریا را دریای آرال می‌خوانند.

تیمور آنان را به خیوه رسانید و حاکم خیوه فوری مهمانان ناخوانده را شناخت. وی درصدد برآمد مهمانان و پناهندگان خویش را کت بسته تسلیم مغولان کند و دارائی آن‌ها را بچاپد. مهمانان که این را فهمیدند رو به بیابان آوردند. حاکم با چند صد سوار آن‌ها را تعقیب نمود.

تیمور و همراهان تا نزدیک قلهٔ کوه رسیدند ولی چون حاکم را در عقب سر خود مشاهده کردند سرازیر شده به آنان هجوم آوردند و این دلیری آن دسته کوچک در مقابل چند صد سوار حاکم خوارزم[1] و یارانش را به شگفت آورد.

در آن واقعه زدوخورد سختی روی داد. همراهان تیمور و خود تیمور و امیرحسین سپرهای گرد کوچک خویش را روی بازوی چپ قرار دادند و از کمان‌های ستبر دو لای خود تیرهای پیکان فوری را چنان با قوت پرتاب می‌نمودند که زره‌های فولادین را سوراخ می‌کرد و از آن می‌گذشت. این سلحشوران دلیر قسمی اسلحه خود را پس و پیش می‌بردند که می‌توانستند از جلو و عقب به دشمن ضربت بزنند. ترکش‌های آنان روی یک کفل اسب و تیرهای آن‌ها روی کفل دیگر اسب جا داشت و هر دو را محکم پیچیده بودند. کمان آن‌ها با آهن و شاخ محکم شده بود و همان استحکام و سختی کمان‌های بلند انگلیسی آن ایام را داشت و تاتارها با آن کمان‌های محکم مثل سواره نظام سه نسل پیش که با رولور به میدان می‌آمدند از هر جهت برابر و شبیه هم می‌باشند.

---

۱. سرزمین خوارزم واقع در شمال دریاچه اورال (دریاچه خوارزم) به مساحت شصت هزار کیلومتر شهر مهم آن خیوه است سلاطین خوارزم شاهی از آن‌جا برخاسته‌اند نخستین فرمانروای خوارزم به نام آتسز در ۵۳۳ هجری سلطنت یافت و آخرین حکمران خوارزمیان جلال‌الدین در ۶۲۸ مقارن با ظهور چنگیز کشته شد خوارزمشاهیان مدت زمانی بر قسمت مهمی از ایران سلطنت داشتند.

نواحی خوارزم تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه جزء ایران بود و آن موقع روس‌ها خوارزم را متصرف شدند و در سال ۱۹۲۰ میلادی سید عبدالله آخرین فرمانروای نیمه مستقل خوارزم به دست بلشویک‌ها خلع شد و خوارزم ضمیمهٔ جمهوری ازبکستان گردید که تاکنون نیز به همان وضع باقی می‌باشد. محصول عمدهٔ خوارزم قالی و میوه و غله است. مترجم.

تاتارها با یک دست تیر و با دست دیگر کمان را می‌کشیدند و مرتب تیر می‌انداختند بدون این که محتاج باشند دوباره آن را پر کنند.

ترکش سرگشوده آن ایام واقعاً شبیه به جای رولوزی است که این روزها جلوی زین اسب می‌گذاردند و دستکش‌های چرمی سواران امروز مانند بازوبندهای آهنین آن روز است که از مچ تا بازوی سواران را در آهن نگاه می‌داشت.

سواران (تاتار) آن ایام زره کوچک را به بازو می‌بستند و با کمان‌های کوتاه تیر می‌انداختند به قسمی که با کمال آسانی می‌توانستند از دور سر اسب تیراندازی کنند.

تیمور و همراهان اسبان چابک تندرو خود را به آسانی تا وسط سواران خود برده و به آسانی بیرون می‌آوردند و در میان دشمنان چرخ می‌خوردند روی زمین خم می‌شدند و اسبان را نهیب می‌زدند.

امیرحسین و تیمور سواران خویش را دوازده ـ دوازده تقسیم کرده به دشمن می‌تاختند و با عجله باز می‌گشتند. وگاه گاه هم نیزه‌های کوتاه را به کار می‌انداختند. شمشیر آن‌ها هم خیلی به درد می‌خورد ولی بیش از هر چیز تیروکمان کار می‌کرد.

زمین‌ها از دو طرف از سوار خالی می‌شد. سران سپاه از قلب معرکه به کنار می‌جستند چه که می‌دانستند با مختصر توقف سرشان بر باد می‌رود. سواران بی‌اسب دنبال اسب می‌گشتند که اگر بشود دوباره با اسب بتازند.

یکی از بهادران تاتار بنام ایلچی همان طور پیاده در میدان می‌جنگید و تیمور که این بی‌باکی وی را دید با شتاب نزد وی رفته تیروکمانش را قاپیده پاره کرد و بدین وسیله مجبوراً او را از میدان بدر آورد.

در همان لحظه امیرحسین به طرف خان خیوه حمله برد. علمدار آن‌ها را به زمین

انداخت.

سواران خیوه از هر طرف امیرحسین را محاصره کردند و تیمور که این را دید به کمک برادر زن شتافت. حمله ناگهانی تیمور سواران خیوه را از امیرحسین بازداشته متوجه تیمور ساخت.

امیرحسین سالم از میان آنان درآمده تیمور جوان دو دستی با شمشیر و نیزه از خود دفاع می‌کرد تا چند سوار به کمک او آمده سواران خیوه را متفرق ساختند.

موقع حمله رسیده بود و تیمور به همراهان دستور می‌داد که ناگاه تیری به اسب امیرحسین خورده او را به زمین انداخت. دلشادآغا رو به میدان آورد و شوهر خود را سوار کرد و امیرحسین به سواران تاتار پیوسته مشغول کارزار شد.

تیمور به خان خیوه حمله آورده او را نشان ساخت. تیر تیمور به گونه‌های خان فرو رفته او را بر زمین انداخت، تیمور بدون این که از اسب پیاده شود نیزه خود را به شکم خان خیوه فرو برد. خان خیوه زیر نیزه تیمور جان سپرد سواران تیمور همراهان خان را تعقیب کردند و تا تیر در ترکش داشتند به آنان تیر زدند، تیمور دلشادآغا را با آلجای سوار یک اسب کرده با بقیهٔ همراهان و زنان رو به قله آوردند.

از سواران و همراهان تیمور فقط هفت نفر زنده بودند و بیشترشان زخم داشتند.

سواران خیوه از اسب‌ها پیاده شده در دشت پراکنده گشتند و چندی با هم مشورت می‌کردند.

این موقع آفتاب رو به زوال می‌رفت تیمور از تپه‌ها سرازیر گشت سواران خیوه می‌خواستند آن‌ها را تعقیب کنند ولی در تاریکی گم شدند و نتوانستند تیمور و همراهان را بیابند.

تیمور رو به همراهان کرده لبخندی زد و گفت: «رفقا هنوز خیلی راه داریم.»

تیمور و همراهان در تاریکی شب کورکورانه می‌رفتند تا این که از حسن اتفاق به سر چاهی رسیدند و در آن جا سه سوار بلخی خویش را دیدند که از میدان کارزار جان در برده پیاده خود را به آن جا رسانیده بودند. خوشبختانه آب چاه شیرین بود و همراهان به استراحت پرداختند و تیمور و امیرحسین مشغول مذاکره گشتند و سرانجام تصمیم گرفتند که از هم جدا شوند تا دوباره مگر در فرصت مناسب به هم برسند.

همین که صبح شد معلوم گشت که سه سرباز بلخی سه اسب از هفت اسب آنان را برداشته و گریخته‌اند. تیمور و امیرحسین اسبان باقی مانده را میان خود تقسیم کرده از هم جدا شدند. به این امید که در سرزمین جنوب یعنی در قلمرو امیرحسین بهم برسند. تیمور اول امیرحسین را راه انداخت سپس آنچه را که باقی مانده بود بر یابوئی بار کرد و بهترین اسب را برای آلجای گزارد. فقط یک مرد با تیمور ماند و همین که پیاده میان شن‌زار راه افتاد آلجای زیر لب تبسم می‌کرد چون تا آن موقع تیمور را پیاده ندیده بود.

آلجای از ته دل فریاد زده گفت: «واقعاً بدتر از این نمی‌شود که پای پیاده در شن‌زار سرگردان باشیم».

آن‌ها خوراک نداشتند و چون از دور گله بزی را دیدند نزدیک رفته چند بز خریدند و سر بریدند و یکی را کباب کردند. و بزهای دیگر را کشته بر بارها افزودند. تیمور از شبانان راه را پرسید. آن‌ها جاده را نشان داده گفتند: «راست بروید به کلبهٔ ترکمن‌ها می‌رسید».

تیمور و همراهان دنبال جاده را گرفتند و به کلبه‌های ترکمن وارد شدند. چنین به نظر می‌آمد که کلبه‌ها خالی است. تیمور وارد یکی از آن کلبه‌ها شد و ناگهان از

اطراف صدای های و هوی برخاست. ترکمن‌ها که ظاهراً در گوشه و کنار بودند تیمور و همراهان را دزد تصور کردند. تیمور آلجای را در پشت سر گذارد و خود با یگانه ملازمش جلو رفت و چون تیر نداشت کمانش را به حرکت آورد تا شاید ترکمن‌ها عقب بزنند ولی ترکمن‌ها دست به حمله زدند.

تیمور ناچار کمان بی‌فایده را کنار انداخته شمشیر کشید. اما در این اثناء رئیس ترکمن‌ها که او را در شهر سبز دیده بود بجا آورد. از آن رو مردان خود را فرا خوانده تیمور را در آغوش گرفت و به صدای بلند فریاد برآورد:

«یا الله یا الله این مرد خداوند ماوراء النهر است کنار بروید.»

ترکمن‌های تنبل که در پوستین‌های گندیده خود را پیچیده بودند تا این سخنان را شنیدند در اطراف تیمور به زانو درآمده مشغول معذرت‌خواهی شدند. گوسفند بزرگی کشته شد و پذیرائی گرمی از تیمور بعمل آمد. تیمور با ترکمن‌ها مشغول غذا خوردن شد و خرد و کلان دور آتش گرد آمدند و به گفت و شنود پرداختند. تمام شب به صحبت برگزار شد و تیمور را از هر طرف سئوال پیچ می‌نمودند که در دنیا چه اتفاقاتی رخ داده و می‌دهد. آمدن تیمور نزد آن ترکمانان یک نعمت غیرمترقبه محسوب می‌شد و ترکمن‌ها همه نوع از وی استفاده می‌خواستند.

روز دیگر تیمور هدیه مناسبی به رئیس ترکمن‌ها داد ــ یک نگین یاقوت قیمتی و دو دست لباس مرواریددوزی، رئیس ایل هم سه اسب اصیل و یک راهنما به تیمور تقدیم کرد.

دوازده روز تمام تیمور و همراهان برای یافتن جاده خراسان در صحرا راه‌پیمائی می‌کردند و به نخستین دهی که وارد شدند آن را ویرانه و بی‌سکنه یافتند.

ناچار در همان ده خرابه مانده برای تحصیل آب چاه کندند.

در آن جا بدبختی تازه‌ای به آنان روی آورد. افراد قبایل نزدیک آن‌ها را دیده و دسته‌جمعی را نزد رئیس قبیله موسوم به علی بیک بردند. علی بیک تمام دارائی آن‌ها راگرفت و تیمور و زنش را درگاودانی کثیفی که پر از حشرات موذی بود حبس کرد.

تیمور ابتدا کوشید که خودش و زنش را از آن زندان نجات دهد ولی چون نگاهبانان نیرومندی بر آنان گماشته بودند کاری از پیش نبرد. تیمور شصت و دو روز با زن عزیزش در آن جای کثیف رنج کشید بخصوص ایامی که هوا گرم شده بود خیلی بر آن‌ها سخت می‌گذشت و در نتیجه این پیشآمد تیمور سوگند یاد کرد که هیچ‌کس را چه بی‌گناه و چه گناهکار در زندان نگاه ندارد.

علی بیک برای آزاد ساختن اسیران خویش به چانه‌زدن پرداخت و می‌خواست این معامله را با صرفه بیشتری تمام کند و سرانجام به طور غیر منتظره‌ای اسیران رهائی یافتند.

برادر علی بیک که رئیس یکی از قبایل ایرانی بود همین که از واقعه خبردار شد شرحی به برادر خود نگاشت که فضولی کردن میان تیمور و مغولان کار خطرناکی می‌باشد. و در ضمن به رؤسای ایلات یادآور شد هدایائی برای تیمور بفرستند.

پس از مذاکرات بسیار علی بیک گفته برادر را اطاعت کرد و تیمور را آزاد ساخت. ولی جز یک شتر زخمی و یک اسب پیر چیزی به او نداد و تمام هدایا و اموال را برای خود برداشت.

با این همه آلجای مشکین موی خوشروی می‌خندید و می‌گفت: «ای خدا هنوز راه ما به پایان نرسیده است.»

فصل هفتم

یک شتر و یک اسب

باران‌های پائیز آغاز گشت و تا میعادگاه تیمور و امیرحسین پائین رود آمو خیلی راه بود و تیمور در ضمن می‌خواست چرخی بزند و از شهر خود دیدن کند. بعلاوه میل نداشت دست خالی پیش امیرحسین برود در نزدیکی رود آمو تیمور پانزده دوست و همراه و چند اسب به دست آورد و رؤسای محلی به او کمک کردند. تیمور موفق شد آلجای را در کجاوه بنشاند و به راحتی حرکت دهد. تیمور آن اسب ناخوش و آن شتر جرب زخمی را به گدایان بخشید چون به قدر کافی اسب داشت.

در این جا واقعه‌ای رخ داد که مراتب صمیمیت و دلبستگی تیمور را نسبت به

آلجای ثابت می‌دارد. چون آلجای را با چند تن از همراهان پیشاپیش روانه کرد و خودش تنها به گردش در اطراف سمرقند مشغول شد. همین که تیمور به گدار رود آمو رسید نگهبانان مسلح را دید که در اطراف گدار کشیک می‌کشیدند. تیمور پس از مشاهدهٔ این وضع به بهانه گرمی هوا یاران خود را فرمان داد همان جا توقف کنند. توقف اینان البته برای رسیدن آلجای بود و سرانجام آلجای پس از یک هفته به گدار آمو رسید.

آلجای از دیدن تیمور و همراهان در آن محل شاد شد. تیمور و همراهان کجاوه آلجای را به زحمت از میان رود عبور داده به آن طرف رود رسانیدند و آلجای را در اطراف شهر سمرقند در جای امنی نگاهداشتند. تیمور با همراهان خویش هنگام نماز خفتن به شهر سمرقند درآمد، و چهل و هشت روز زیر چشم مغولان که دنبال او می‌گشتند در آن جا اقامت کرد. تیمور هر شب به کاروان‌سرای می‌رفت تا از اوضاع جاده خبر شود و در ضمن به رفقای صمیمی خود سر می‌زد تا مگر با کمک آنان انقلابی برپا سازد، اما زمینه انقلاب فراهم نبود. تیمور مکرر به مسجد جامع شهر می‌رفت و شاهزادگان مغول را می‌دید که از پیش چشم او می‌گذرند.

جان تیمور هر ساعت در خطر بود و نقشه معینی هم نداشت. مغول‌ها با کمال اقتدار در سمرقند حکومت می‌کردند. در همه جا آثار قدرت نمایندگان چنگیز مشاهده می‌شد چه که فاتح و مقتدر بودند.

امیران محلی اطراف سمرقند هم عادتاً از نیروهای نظامی اطاعت داشتند اگر چه مسلمان متعصبی نبودند اما چیزی جز جنگ نمی‌دانستند و به هر شخص یا قدرتی تسلیم می‌شدند. خاندان جلایر از الیاس اطاعت می‌کردند. امیرحسین فراری بود و امیر مغولی در کابل ــ مقر حکومت امیرحسین ــ به جای وی فرمانروا

بود. از این حیث کسی به تیمور و همراهان او امیدواری نداشت.

چون اقامت تیمور در سمرقند طول کشید دوستانش وی را از خطر مغول‌ها برحذر داشتند. او هم خواه ناخواه سوار بر اسب شده از سمرقند رفت.

تیمور این بار تنها نبود. مشتی عرب‌های ماجراجو ــ سیاهان و بندگان فراری ــ ترکمن‌های وحشی ــ سربازهای آواره با او همراه شدند. از نظر سلحشوری این عدهٔ ناچیز چندان اهمیت نداشتند ولی از نظر راهزنی بسیار سودمند بودند.

تیمور با این عده به شهر سبز رفت و در بیرون شهر نزدیک کاخ سفید خویش فرود آمد و از اردوگاه خود سواران مغول را می‌دید که این طرف و آن طرف به سراغ او می‌رفتند. بهادران بارلاس که خبر ورود تیمور را شنیدند دسته دسته نزد او آمده مبارکباد گفتند و زبان به زبان رشادت‌های تیمور را نقل می‌کردند، ایلچی بهادر داستان کمان شکسته را شرح می‌داد و جاکو بارلاس پیرمرد ریش سفید از موقعیت تیمور پیشگوئی می‌کرد.

این سربازان کهن سال شاه‌آفرین با سردار جوان تاتار (تیمور) پیاله‌زده می‌گفتند: «حال که زمین خدا آنقدر فراخ است چرا در میان این دیوارها محصور بمانیم.»

و تیمور به آنان چنین پاسخ می‌داد: «رفقا تنها گفتار کافی نیست باید دید رفتار شما چی است؟ مگر شما کلاغ هستید که ریزه‌خوار خوان مغولان بشوید. بیائید مانند شاهین شکار بزرگ به چنگ آورید و به دیگران بخورانید.»

سران بارلاس یک صدا بانگ برآوردند. «یاالله ما کلاغ نیستیم ما شاهین هستیم».

گاه گاه آلجای هم میان آنان پدیدار می‌شد و سپاهیان او را احترام می‌گذاردند زیرا دلیری او را شنیده بودند. مگر نه همین زن در آن مسافرت‌ها و جنگ‌های خونین با تیمور همراه بود؟ بالاخره در یکی از شب‌های آرام پائیزی تیمور و

همراهان از کنار شهر سبز به راه افتادند.

راه آنان از هر جهت دشوار می‌نمود. از آن جا تا افغانستان پانصد میل مسافت بود راهنما و دلیل حسابی همراه نداشتند. باید از کوه‌ها و دره‌ها و صحراها بگذرند. باید از رودخانه‌های یخ بسته عبور کنند و چه بسا که مجبوراً از میان برف باید رد شوند.

از کوه‌های بلند یخ بسته عبور می‌کردند و به صحرای پر برف می‌رسیدند و زیر صخره‌های منجمد چادر می‌زدند. غالب روزها با بوران و گردباد مواجه می‌شدند و طوفان سخت سنگریزه و شن و برف را از زمین بلند می‌کرد و به سر و صورت آنان می‌زد.

اسب‌ها را نمدپیچ کرده بودند و سواران پوست گوسفند و خز و پوست گرگ پوشیده بودند. هر جا که چوب می‌دیدند مقداری با خود بر می‌داشتند تا در میان راه آتش درست کنند و خود را گرم سازند. چه بسا که از کنار قلعه‌ها می‌گذشتند نگاهبانان قلعه آن‌ها را می‌دیدند و سگ‌های قلعه به آنان حمله می‌نمودند.

افغان‌ها مکرر به آنان می‌تاختند و چون آن‌ها را نمی‌شناختند. آن‌ها از میان تنکه دوازده‌هزار قدمی از وسط یخ‌زارها و دره‌های پر برف گذشته و با صدمات بسیار به دره کابل رسیدند.

ولی باز هم آسوده نشدند چون باید اطراف شهر را دور بزنند. تیمور و همراهان به ده‌های نزدیک رفته اسبان تازه نفسی به دست آوردند. سپس راه قندهار را پیش گرفتند چه که آن جاده بی‌برف بود. بالاخره در دره‌های جنوبی ــ محل میعاد ــ (راندوو) به امیرحسین رسیدند. وی در آن‌جا با عده‌ای اقامت داشتند: سپاهیان امیرحسین گرچه از حیث شمارش بیش از سپاهیان تیمور بود ولی از نظر کیفیت

عیناً مثل لشکر تیمور بود.

تیمور و امیرحسن تا آخر زمستان در آن جا ماندند و همان اوقات نماینده‌ای با هدایا از طرف رئیس ایلات کوهستان نزد آن‌ها آمد[۱] و طبعاً باعث دلگرمی و تقویت آنان شد.

ظاهراً عده‌ای از یاغیان بر آن رئیس شوریده بودند و قسمتی از متصرفات او را (در سیستان) گرفته پیش می‌رفتند. رئیس ایل از تیمور و امیرحسین کمک می‌خواست تا شورشیان را مطیع سازد. امیرحسین به امید اینکه مجدداً ایالات جنوبی را مسخر سازد آن پیشنهاد را پذیرفت و اما تیمور که بیش از هر کس آماده جنگ بود و زودتر از دیگران به کمک رئیس ایل شتافت.

تیمور و امیرحسین با سپاهیان ماجراجوی خویش بنام حمایت از فرمانروای سیستان بر شورشیان تاختند. با نردبام به قلعه‌های شورشیان ریختند و به وضع عجیبی آن‌ها را تارومار ساختند.

امیرحسین در ضمن ده‌ها را غارت می‌کرد و سپاهیان خود را در آن جا ساخلو می‌گذارد. تیمور به طور بی‌طرفانه در این جریانات تماشاچی می‌شد. اما غارتگری امیرحسین مردم سیستان و بقیه شورشیان را به ستوه آورده نزد رئیس خود چنین پیام فرستادند: «اگر بیش از این تاتار را در سیستان آزاد بگذاری تو و کسانت را بیرون می‌کنند. ما با تو سر جنگ نداریم و حاضریم در رکاب تو با تاتار بجنگیم.»

این پیام در فرماندار سیستان اثر کرد و با شورشیان همدست شده بر تیمور

---

۱. در سال ۷۶۴ هجری اهالی سیستان بر جلال‌الدین محمد کیانی امیر خود شوریدند و او را از تیمور برای کوبیدن آنان کمک خواست و این همان کسی است که مؤلف او را رئیس ایلات کوهستانی خوانده است. مترجم.

تاخت. زیرا سپاهیان و قبایل کوهستانی طبعاً از بیگانگان بدگمان می‌باشند. به هر حال تیمور گرچه از این دسیسه خبر نداشت اما با دلیری فوق‌العاده فرماندار سیستان را شکست داده و عقب نشانید.

تیمور در این حمله فقط دوازده سرباز همراه داشت و از هر سو هدف تیر سیستانی‌ها می‌شد. در طی کارزار تیری به پای تیمور و تیر دیگری به دست تیمور خورد. تیمور که سرگرم کارزار بود تیرها را درآورده شکست و به جنگ ادامه داد. اما همین که جنگ به پایان رسید تیمور ناچار شد مدتی در بستر بیفتد تا زخم‌های دست و پای خود را معالجه کند، سیستانی‌ها شکست خورده فراری شدند. غنیمت‌های تازه و فراوان به دست تیمور و امیرحسین افتاد. امیرحسین به طرف شمال حرکت کرد و تیمور برای معالجه زخم‌ها در تپه‌های جنوبی چادر زده اقامت کرد.

آلجای چندی بی‌درد سر نزد تیمور مانده وی را پرستاری می‌نمود. چادر تیمور و آلجای میان تاکستان‌های خرم بود و علف‌های سبز بهاری آنان را سرمست می‌ساخت. اسبان به چرا مشغول شدند و سپاهیان به سیر و گشت پرداختند. شب‌های مهتاب (ماه شوال) تیمور و آلجای یگانه فرزند خویش جهانگیر را از چادر بیرون می‌آوردند و از نورماه و طراوت چمن استفاده می‌کردند.

گر چه زخم‌های تیمور کاملاً بهبود نیافته بود. اما وی برای خشنودی آلجای با زحمت از بستر برمی‌خاست و لنگان‌لنگان اطراف چادر میان درختان و بوته‌های سبز و خرم می‌خرامید[۱] و بالاخره روزی از آلجای اسب و شمشیر خواست.

---

۱. در جنگ با سیستانی‌ها تیری به پاشنه پای تیمور خورد و از آن به بعد در تاریخ به تیمورلنگ معروف شد. مترجم.

آلجای به دست خود شمشیر به کمر تیمور بست و عنان اسب او را گرفت. سپس سر به آسمان نموده گفت:

«ای خدای بزرگ خودت نگهدار شوهرم باش.»

فصل هشتم

کنار پل سنگی

در شمال احتیاج مبرمی به حضور تیمور بود زیرا امیرحسین فریب مغولان را خورده مردان خویش را پراکنده ساخته بود. تیمور از این نادانی حسین به خشم آمده به طرف شمال شتافت تا مردان تازه‌ای گرد آورد. در آن موقع جراحت دست تیمور بهبود نیافته و به زحمت عنان اسب و اسلحه خود را در دست می‌داشت.

تیمور با اوقات تلخ بر اسب نشست و شکارکنان به شمال رفت و در قسمت علیای رود آمو سراپرده بر پا زده به انتظار حسین نشست و در این جا حادثه‌ای رخ داد که وقایع‌نگار به تفصیل آن را شرح می‌دهد.

سراپرده تیمور کنار تپه‌ای نزدیک جویبار قرار داشت. چند روزی بدون هیچ اتفاق تازه گذشت. تا آن که در یک شب مهتابی تیمور از بستر برخاسته مشغول قدم‌زدن شد و با این که پایش درد می‌کرد تا نزدیک صبح قدم می‌زد و فکر می‌کرد. سحرگاهان که ماه غروب نمود تیمور از صحرا به چادر برگشت تا نماز صبح بخواند. پس از ادای فریضه بامداد تیمور متوجه شد که چند سوار از کنار تپه عبور کردند و به اندازه یک تیر پرتاب از او دور شدند. این‌ها از بلخ می‌آمدند و به قلعه مغولان می‌رفتند. تیمور فوری مردان خویش را آواز داد که مسلح شوند و بر پشت اسب بنشینند.

سپس یکه و تنها سواره به طرف مردان ناشناس رفت. هوا هنوز روشن نشده بود که تیمور به نزدیک آن‌ها رسید و فریاد زد: «شما کیستید؟ از کجا می‌آئید؟ کجا می‌روید؟» یکی از آنان گفت: «ما بندگان امیر تیمور هستیم دنبال او آمده‌ایم می‌گویند او از رود گذشته ولی نمی‌دانیم کجا رفته است.»

تیمور چون آن‌ها را نمی‌شناخت در جواب گفت: «من نیز از نوکران امیر تیمور هستم اگر می‌خواهید او را بیابید همراه من بیائید.»

یکی از سواران نزد رفیقان خود شتافته گفت: برادرها ما راهنما یافته‌ایم او ما را به پیش امیر می‌برد.

تیمور جلو افتاد و سواران را به دنبال کشید، تدریجاً هوا روشن شد تیمور دانست که آن‌ها سه نفر از رؤسای قبیله بارلاس هستند و عده‌ای را با خود آورده‌اند. آن‌ها هم تیمور را در روشنائی صبح شناخته پیاده شدند و رکاب و زانوی تیمور را بوسیدند. تیمور نیز از اسب پیاده شد و کلاه‌خود و زره و کمربند خویش را میان آن سه سردار قبیله بارلاس تقسیم نمود و همان جا به رسم خوراکی از گوشت شکار

تهیه کرده تیمور و رؤسای قبیله بارلاس باهم نان و نمک خوردند که تا زنده‌اند به یکدیگر وفادار بمانند. سپس تیمور یکی از آن‌ها را برای جستجوی مغولان روانه کرد.

مرد سلحشور با اسب به رود زد. آب اسب او را برد و اما خودش شناکنان به ساحل رسید و پس از رسیدگی اوضاع به تیمور گزارش داد که قریب بیست هزار سوار مغول از شهر سبز رو به این جا می‌آیند و در بین راه هرچه می‌یابند غارت می‌کنند.

به طوری که وقایع نگار می‌نویسد خانه این مرد سلحشور آن طرف آب بود ولی او با خود گفت چگونه امیرتیمور را تنها بگذارم و در خانه بمانم سرنوشت من و امیر یکی خواهد شد. تیمور پس از شنیدن آن خبر پریشان گشت. او می دانست که مردم از این وضع غارتگری به ستوه آمده‌اند و اگر کسی به کمک آن‌ها برود با مغولان می‌جنگند. اما عده سپاهیان او یک ربع سپاهیان مغول نمی‌شود. بی‌کی چوک سردار مغول پیر مرد کارآزموده جنگ دیده‌ای می‌باشد و مبارزه با او کار آسانی نیست. بخصوص که مغولان همه گدارها را گرفته‌اند. پس چه باید کرد؟

عبور از رود و مقابله با این خطر کار دشواری بود ولی تیمور به استقبال خطر رفت.

قریب یک ماه تیمور بی‌کی چوک سردار مغول را به طرف بالای رودخانه به دنبال خود می‌کشانید، تا این که آب رود آمو کم شد. آن گاه تیمور در کنار یک پل سنگی توقف کرد. مغولان صلاح خود را ندیدند که از پل بالا بروند و در همان جا که بودند ماندند و تیمور با بی‌اعتنائی در اردوی خویش مقابل آنان اقامت کرد. همان شب تیمور پانصد مرد کاری برگزیده به حفاظت اردو مأمور ساخت. سپس مهار

اسب او را گرفته به چادر بردند.

امیر الیاس[۱] ناچار به شهر خود آلماسیق شتافت تا از آن جا به ختای برود. اما بی‌کی چوک و دو سردار مغول موقع جنگ تن به تن اسیر تیمور شدند. البته سردار جوانان تاتار از این پیروزی بسیار راضی می‌نمود و لذا فرمان داد جشن مفصلی بر پا سازند. اسیران خود را با احترام به بزم آورد. آنان را از نمک‌شناسی و وفاداری به خان تقدیر و تحسین نمود و آن گاه از آنان پرسید که نظرشان چی است؟ و میل دارند چه طور با آن‌ها رفتار شود؟

اسیران به آرامی گفتند: اختیار به دست تو است اما اگر ما را بکشی بسیاری از کسان ما به خونخواهی برمی‌خیزند و اگر رها سازی بسیاری ازکسان ما دوست تو می‌شوند ولی ما همان هنگام که کمر بستیم و میدان آمدیم آماده مرگ شدیم.

امیرحسین معتقد بود که اسیر را نباید زنده گذارد. اما تیمور بر عکس هر سه اسیر را بر اسب نشانده آزاد ساخت.

در این اثناء تیمور شهر سبز را با تدبیری که از صحرانشینان آموخته بود مسخر کرد. تیمور با سپاهیان خود به اطراف شهر آمد. سپس آن‌ها را به گوشه و کنار روانه کرد. این سواران درختان چنار کنار شهر را می‌انداختند و هر کدام با تمام قوا گرد و غبار انبوهی برپا می‌کردند ساخلوی مغول که در شهر بودند تصور کردند سپاهیان زیادی برای حمله به شهر می‌آیند و از ترس شهر را تخلیه کرده گریختند و بدین طریق شهر سبز بدون محاصره و خونریزی تسخیر شد.

---

۱. خواجه الیاس فرزند تغلق در سال ۷۶۵ سمرقند را از دست داده از تیمور و امیرحسین شکست سختی خورد اما در سال ۷۶۶ هر دو امیر را (تیمور و امیرحسین) مغلوب ساخت ولی نتوانست سمرقند را بگیرد. مترجم.

وقایع نگاران در آن باره چنین نوشتند: «در این سال امیر معظم (تیمور) با آتش سپاهی را مغلوب ساخت و باگرد و خاک شهری را مسخر نمود.»

کامیابی مرتباً با تاتار همقدم گشت و همه جا پیش رفتند. اما امیرحسین که از این بی‌قراری و فعالیت تیمور چندان خشنود نبود وگاه و بی گاه از وی پول و غرامت و غنیمت می‌گرفت. تیمور هم آنچه امیرحسین می‌خواست به او می‌داد و سرانجام وی را به یکی از اماکن مقدسه برد تا سوگند بخورد که نسبت به تیمور وفادار بماند. امیرحسین همراه تیمور آمد ولی قسم نخورد. هر دو سردار از مبارزه با مخالفان و از اوضاع آشفته و در هم و برهم وگرفتاری‌های روزانه خسته وکوفته به چادر برگشتند.

وقایع نگار راجع به آن موضوع چنین می‌نویسد:

شاهزاده خانم با قدرت و افتخار (آلجای) وارد چادر شده و هر دو سردار رنجیده خاطر را با سخنان دلفریب خویش به نشاط آورد.

فصل نهم

جنگ باران

تیمور می‌دانست که امیر الیاس حتماً به مقابله وی می‌آید و لذا پیش‌دستی کرده جلو رفت تا او را در میان راه غافل‌گیر سازد. در آن موقع مغول‌ها در دشت‌های شمالی سیحون چادر زده بودند و اسبان خویش را در چمن‌ها می‌چراندند تا برای میدان جنگ آماده باشند الیاس خان با تمام قوای خود به میدان می‌شتافت و همه مردان شمالی با وی بودند و بهترین اسبان آسیا را با برنده‌ترین اسلحه‌ها همراه آوردند سرداران مجرب جنگ دیده میان آنان کم نبود پرچم‌های رنگارنگ خویش را با ساز و برگ جنگی به دست پرچمداران سپردند.

عدهٔ مغول‌ها گر چه کمتر از عده تاتار بود اما تیمور ارزش جنگی آن‌ها را به خوبی می‌دانست و لذا مدتی با مغول‌ها گج‌دار و مریز می‌نمود تا امیرحسین با سپاه کوهستانی خویش به تیمور ملحق شد.

برای نخستین مرتبه تمام قوای تاتار در آن میدان باهم متحد شدند ـ قبیله بارلاس و سواران صحرائی و قبیله جلایر و سلحشوران قبیله سلاوز و جنگجویان امیرحسین و قبیله تیمور و افغان‌های داوطلب که بوی خون و جنگ به مشامشان رسیده بود از هر طرف به میدان آمدند. مردان کلاه‌خود به سر و بهادران دلاور اطراف پرچم‌ها را گرفته و مهیای کارزار گشتند.

تقریباً همه سوار بودند. فقط عده‌ای از نوکران و نیزه‌داران و نگاهبانان پیاده پشت چادرها و کنار خندق‌ها کشیک می‌دادند. باید یاد آور شد بر عکس آنچه امروز تصور می‌شود آن سواران دسته‌های چریک بی‌نظم آسیائی نبودند.

آنان زره‌های فولادی ساخت ایران در بر و کلاه‌خود نوک تیز بر سر داشته و کلاه‌خود آنان با تیکه‌های فولادی به زیر بینی بسته می‌شد تا گلو و گونه را محفوظ بدارد. شانه‌های آنان با دو نوع زره پوشیده می‌شد. اسبان نیز زره‌های چرمی و یا فولادی به تن داشتند و قبه‌های فولادی سر تیز سینه و صورت اسبان را می‌پوشانید.

هر مردی یک یا چند کمان داشت که با فولاد و شاخ محکم شده بود نیزه‌های بلند در دست و قمه و یا شمشیر دو لبه ایرانی به کمر بسته بودند. طول پاره‌ای از نیزه‌های پیکاندار نوک تیزشان گاه تا ده پا می‌رسید و بعضی علاوه بر نیزه گرز آهنین گرانی همراه می‌آوردند که مرد و اسب را در هم می‌کوفت.

واحد نظامی آنان از هزار مرد تشکیل می‌یافت و فرمانده آنان را مین باشی یعنی سرهنگ می‌خواندند. امیران مسئول فرماندهی بودند و میان هنگ‌ها پراکنده

می‌شدند. عده‌ای آجودان مخصوص هم (تاوه چی) اطراف تیمور و امیرحسین را گرفته بودند.

تیمور سپاهیان خود را به میمنه و میسره، و قلب تقسیم کرده بود و هر یک از این سه قسمت به دو قسمت عقب و جلو قسمت می‌شد. میمنه را از سایر قسمت‌ها عمداً قوی‌تر ساخته تحت نظر امیرحسین قرار داد و میسره را که ضعیف‌تر از سایر نقاط و محل خطر بود تحت فرماندهی خویش گزارد. سران قبیله بارلاس مانند امیر جاکو و غیره همراه خود تیمور بودند.

تیمور در این میدان که کار را یکسره می‌ساخت خیلی امیدوار و خوشحال به نظر می‌آمد. سپاهیان تاتار هم که عدهٔ خود را بیش از عدهٔ دشمن و تجهیزات خویش را کامل‌تر می‌دیدند طبعاً اطمینان بسیاری به پیشرفت خویش داشتند. اما ناگهان باران بارید. باران بهاری استپ‌های مرتفع که مرد و زمین را مانند تازیانه ضربت می‌زند. در واقع آسمان هم با غرش رعد و برق و آن باران سیل‌آسا اعلام جنگ داد. زمین در آغاز گل‌آلود و کم‌کم باتلاقی گشت. اسبان از شدت سرما و رطوبت بر خود لرزیده تا شکم در گل فرو رفتند. رود طغیان کرد و چاله‌ها پستی‌ها را بسان دریاچه ساخت. سواران این طرف و آن طرف پراکنده گشتند تا جامه و اسلحه خود را به نوعی محفوظ دارند.

وقایع‌نگار این باران ناگهانی را به جادوی مغول‌ها و به کار بردن سنگ «یدا» نسبت می‌دهد[1] وقایع‌نگار می‌گوید مغول‌ها که می‌دانستند جادوی آن‌ها مؤثر

---

۱. از دیرزمانی مورخان نسبت جادوگری به مغولان می‌دهند. وقایع‌نگاری که موضوع باران آن میدان را به جادوی مغولان نسبت داده برای صحت ادعای خویش می‌گوید که چون یکی از جادوگران مغول کشته شد روز بعد باران بند آمد. مؤلف.

می‌شود و باران فرو می‌ریزد شب پیش برای خودشان و اسبانشان روپوش‌های نمدی تهیه کردند و اطراف خویش جوی کندند تا از سیل محفوظ بمانند و از آن رو به آسانی از معرکه باران کناره گرفته پس از چند روز استراحت با اسبان تازه نفس به میدان آمدند. در هر حال آنچه مسلم است این است که در این مرتبه مغول‌ها به اردوی تاتار حمله آوردند.

تیمور به استقبال آنان شتافت و پس از آن که به طور جنگ و گریز با شمشیرزن‌های آنان دست و پنجه نرم کرد و جناح چپ سپاه خود را به جنگ جناح راست مغول مأمور نمود. اما ناگهان تاتارها شکست خوردند و عقب نشستند. مغول‌ها با سرعت پیش آمدند و صف‌های عقب تیمور در هم ریخته شد.

تیمور که این بدبختی را مشاهده کرد فرمان داد دهل بکوبند و خود با افراد قبیله بارلاس در آن دریای گل غوطه‌ور گشت. زیر پای سواران چنان گِل ولای آکنده بود که استقرار نظم امکان نداشت. سوار و پیاده هر یک به طرفی متفرق شده و کار دشوار گردید. تیروکمان سودی نمی‌رسانید اسب‌ها می‌لغزیدند و با سواران نقش زمین می‌گشتند، آب زرد رودخانه با خون رنگین شده صدای شیههٔ اسبان و برق شمشیرها و نعره سلحشوران تاتار «داروگار» از آن دشت پهناور تیمارستانی به وجود آورده بود. تیمور دیوانه‌وار به طرف پرچمداران مغولان حمله برد و چنان به او نزدیک شد که توانست با تبر بر وی ضربت بزند. اما جلودار پرچمدار سپر خود را بالا برد و پرچمدار را از ضربت تیمور محفوظ داشت این بار پرچمدار روی رکاب ایستاده با شمشیر به طرف تیمور آمد. جاکو که پشت سر تیمور قرار داشت با نیزه شکم پرچمدار را سوراخ کرد و پرچم و پرچمدار روی زمین نقش بستند.

تیمور مجدد فرمان داد دهل و سنج بزنند و مغول‌ها به عادت همیشه همین که

پرچم خود را واژگون دیدند پا به فرار گذاردند. در چنان میدانی عقب نشینی منظم میسر نمی‌شد، مغولان درهم و برهم گشته اسب عوض می‌کردند و می‌گریختند.

تیمور بالای تپه رفت تا اوضاع میدان رامطالعه کند. امیرحسین در آن جنگ نقش بدی بازی می‌کرد مغولان او را عقب رانده بودند. فقط مقاومت همراهان وصف‌های عقبی سپاه او از پیشرفت بیشتر مغولان ممانعت می‌نمود. در هر حال تیمور مشاهده کرد که قلب هر دو لشکر در هم شکسته است.

تیمور فرمان داد که سپاهیان منظم شوند اما اجرای این فرمان امکان نداشت. تیمور که تجدید نظم را میسر ندید، آن عدهٔ منظمی که با خود او بودند برای کمک به امیرحسین حرکت داد. تیمور آن قدر پیش رفت که توانست از عقب به مغولان حمله ببرد. مغولان در مقابل این هجوم ناگهانی درصدد عقب‌نشینی برآمدند. الیاس خان نیز آن فکر را پذیرفت.

تیمور فرصت را بسیار مناسب دیده برای امیرحسین پیام داد که بدون تأخیر صف‌های خود را منظم کند و جلو برود.

امیرحسین پیغام‌آور را سیلی محکمی زده فریاد کشید: «آیا کار تیمور به آنجا کشیده که مرا فرمان می‌دهد مگر من ترسو هستم؟»

فرصت مناسب مانند برق از دست می‌رفت و تیمور خون می‌خورد سرانجام دو افسر که از اقوام امیرحسین بودند نزد وی فرستاده تأکید نمود که اگر در پیشرفت بیش از این تأمل شود شکست حتمی است.

امیرحسین به آنان گفت: «مگر من فرار کرده‌ام که تیمور فرمان جلو رفتن می‌دهد. باید تأمل کرد تا مردان منظم شوند.»

افسران به امیرحسین چنین یادآور شدند: «ای خودسر ما (ای امیر ما) نگاه کن

به‌بین تیمور در چه وضع خطرناکی با ذخیره دشمن می‌جنگد.»

حال حسادت یا هر چه امیرحسین را قسمی پابند کرده بود که جلو نمی‌رفت و شاید هم نمی‌توانست جلو برود و تیمور خواه ناخواه پیش از غروب آفتاب مجبور به عقب‌نشینی گشت. تیمور در همان میدان جنگ اردو زده توقف کرد و از طرز رفتار امیرحسین به قدری رنجش داشت که سوگند خورد هیچ گاه با وی در میدان جنگ همکاری نکند.

روز دیگر هم باران بارید و تیمور تنها (بدون امیرحسین) به جنگ الیاس رفت. سپاهیان متفرق مغول از چند سو به تیمور حمله کردند و او را عقب زدند. عقب‌نشینی در صحرای پر گِل‌ولای از روی نعش همراهان و آشنایان برای تیمور بسیار گران و ناگوار آمد.

تیمور و عده‌ای از افراد قبیله بارلاس با حال اندوه و تأثر از میان باران و سیل خون بیرون رفتند. تیمور دانست شکست خورده است و تا زنده بود بی‌همتی امیرحسین را که علت اساسی شکست او شد از یاد نبرد. امیرحسین کسانی نزد تیمور فرستاده پیشنهاد کرد به طرف هند بروند. تیمور که از رفتار امیرحسین خشمگین بود به وی پاسخ داد: «تو برو راه هند را پیش بگیر یا عازم هفت تپه بشو من با تو همراه نخواهم شد.»

تیمور به طرف سمرقند رفت و آن جا را در تصرف و محاصره مغولان دید، لذا رو به شهر سبز آورد تا قوای تازه نفسی گرد آورد.

در آن جا مزار آلجای را مشاهده کرد که در اثر سکته قلبی درگذشته در کفن سفیدی پیچیده شده در میان باغ منزل به خاک رفته بود.

فصل دهم

دو امیر

مرگ آلجای رشته ارتباط پنج ساله تیمور و امیرحسین را قطع کرد. امیرحسین چند مرتبه با خواهرش بد رفتاری کرده بود و تیمور آن را به خاطر داشت. وی همیشه گرفتار امور شخصی خویش بود و آن موقع غصه‌ای جز فراق زنش نمی‌دانست. سرانجام کودک خود جهانگیر را برداشته با عده‌ای از افراد قبیله به جنوب رفت و در محلی اقامت کرد که تابستان سال پیش بامحبوبه‌اش آلجای در آن جا می‌زیست.

زین‌الدین یعنی آن مرد روحانی نامه‌ای به تیمور نگاشته وی را در مصیبت همسر

به آیات قرآنی تذکر داد: «اناالله و انا الیه راجعون (ما از خدائیم و به سوی خدا باز می‌گردیم) هر یک از ما در محل معین، در ساعت معین باید جان به جان آفرین بسپارد.»

تیمور قَدَری نبود. و این اظهارات پیشوایان روحانی آن قدرها در وی اثر نمی‌کرد. به حسب ظاهر مرد بسیار آرام و دینداری وانمود می‌شد و به قضا و قَدَر اظهار ایمان می‌کرد. اما در نهاد وی اولاً آن خوی وحشیگری ارثی ایلاتی نهفته بود و ثانیاً هوش سرشار تیمور مسائلی را طرح می‌کرد که پاسخش اشکال داشت.

تیمور مرتب به مسجد می‌رفت و در صف مؤمنان نماز می‌خواند و به موعظه گوش می‌داد. در عین حال ساعات متعددی از اوقات شبانه خود را با بازی شطرنج می‌گذرانید و غالباً بدون حریف اسب و فیل و شاه و وزیر عاج و آبنوس شطرنج را از ان نقطه به آن نقطه می‌برد. اگر تیمور با کسی بازی می‌کرد می‌برد و البته این بردن از آن نظر نبود که حریفان تسلیم قدرت وی بشوند بلکه واقعاً تیمور در شطرنج مهارت داشت.

تیمور دستور داده بود شطرنجی برای وی بسازند که دو صفحه داشته باشد تا تنها روی آن بازی کند. جهانگیر پنج ساله کنار پدر روی قالی می‌نشست و با چشمان سیاه گیرندهٔ خویش حرکات مهره شطرنج را تماشا می‌کرد و پدرش غـرق دریـای تفکر تنها با خود شطرنج می‌زد.

تیمور اوقات خود را با تأمل و تفکر به شطرنج بازی می‌گذرانید که ناگهان علمای سمرقند با شتاب هرچه تمامتر نزد وی آمده گفتند:

«خداوند تبارک و تعالی زنجیر بندگی کافران را ازگردن مؤمنان برداشت. حامیان دین مقدس اسلام از بخارا به سمرقند آمـدند و مـردم سـمرقند را بـرضد کـافران

شوراندند تا مگر مجدد قدرت و حکومت به دست شما بیفتد. هر چند که دشمنان تا نواحی سمرقند رسیده بودند مردم سمرقند قیام کردند و با آن که هیچ یک از دو امیر با آنان نبودند با یک حمله مردانه دشمنان را عقب راندند.»

سپس خداوند مرحمت فرمود و طاعونی میان اسبان مغول انداخت. سه چهارم اسبان مغول سقط شدند. تا آن جا که قاصدان آن‌ها پیاده ماندند. مغولان ناچار رفتند و بیشترشان پیاده بار خود را به دوش گرفته عقب نشستند. تا آن روز کسی ندیده بود که مغولان بار به دوش و پیاده عقب‌نشینی کنند.

پس از آمدن ملاها دسته‌ای از افسران تاتار که هواخواه تیمور بودند نزد وی آمده گفته ملاها را تصدیق کردند. بنا به گفته آنان به قدری طاعون اسب شدت داشت که مغولان اسب‌های نیمه جان خود را جاگزارده فرار می‌کردند.

این پیش‌آمد سبب شد که حسین دوباره برگردد. مردم سمرقند از حسین استقبال شایانی نمودند. در و دیوار شهر را آئین بستند. همه در مسجدها گرد آمدند و امیرحسین را دعا کردند. موسیقی مرتب نواخته می‌شد و در هر باغ و کاخی بزم عیش به افتخار حسین برپا بود.

حسین و تیمور عملاً هر دو فرمانروای اراضی واقع میان هند و دریاچه آرال بودند. اخلاقاً تیمور برتر از حسین محسوب می‌شد. زیرا فرماندهی واقعی سپاه با تیمور بود و به علاوه عدهٔ زیادی به تیمور ایمان و عقیده داشتند، اما حسین مدعی بود که چون نواده شاه آفرین و فرزند شاهزاده حکمران است لذا از تیمور برتر می‌باشد. حسین به عادت پدر یکی از فرزندان چنگیز را به نام رئیس کل (ایلخانی) برگزید و با تشریفات لازم در کاخ سلطنتی نشانید. حسین همه کاره بود و ایلخانی خود را توراً و نوادهٔ چنگیز دانسته به همان عنوان و تشریفات ظاهری دل خوش

می‌داشت.

آری پیش آمد چنین شد که تیمور زیردست حسین بماند. حسین مالیات‌ها را جمع می‌کرد و میان مردم داوری می‌نمود و اراضی را به میل خود قسمت می‌کرد. تیمور در یک موضوع اصرار ورزید و موفق شد که آن این که سرزمین شهر سبز و درهٔ اطراف آن تا رودخانه در دست وی باقی بماند.

تیمور بر اراضی خود با عدالت و سخاوت حکومت می‌کرد، از مردم باج و خراج گزاف نمی‌ستاند. همین که باج سنگینی بر مردم بارلاس تحمیل شد تیمور به حسین اعتراض نمود که چرا چنین می‌کند و قبیله بارلاس را که برای پیشرفت او این همه جان و مال فدا ساخته‌اند به پرداخت مالیات سنگین مجبور می‌سازد. حسین این حرف‌ها را نمی‌فهمید و مرتب پول می‌خواست. تیمور ناچار (از روی اجبار یا هرچه) تمام مالیات تحمیلی را به حسین داد. از آن جمله مقداری جواهر که گوشواره و گردن‌بند مرواریدی را که آلجای شب عروسی همراه آورده بود به حسین تسلیم داشت. حسین با آن که جواهرات خواهر خود را شناخت بدون تأمل همه آن اموال را ضبط نمود.

آخرین کشمکش دو امیر راجع به امیران تابع آنان بود. امیرحسین خان پوشالی را ظاهراً تقویت می‌کرد و برای توسعهٔ اختیارات خویش از عدهٔ امیران می‌کاست و به مغولان برای حمله و هجوم تازه بهانه به دست می‌داد و از این راه دشمنان تازه‌ای برای خود درست می‌کرد. سرانجام دوستی دو امیر خاتمه پذیرفت ـ شاید این عمل در نتیجه اشتباهات و خطاهای امیرحسین بود کسی چه می‌داند ـ جنگ داخلی آنتریک و حملات مغول‌ها روزافزون گشت شش سال تمام سرزمین تاتار به یک اردوی مسلح تبدیل شد.

در آن روزهای تیره و تار که کشمکش دو امیر شدت داشت و تیمور مانند مردی که از امور جنگی برکنار مانده با خونسردی ناظر جریان بود. تیمور سخاوت و خوش‌رفتاری را به حد کمال رسانید و نسبت به سلامتی خویش کاملاً بی‌اعتناء بود. این حسن رفتار تیمور سبب شد که حتی مسافران صحرا هم کنار آتش از مردانگی تیمور تمجید می‌کردند و او را مرد فولادی و آهنین می‌خواندند.

آن روزها در کوچه و بازار در بیابان‌ها و اردوها همه جا صحبت از تصرف شهر کارشی بود.(۱) کارشی از شهرهای خراسان موطن پیغام بر نقابدار و اکنون مدفن اوست. این پیغامبر نقابدار عده‌ای را دور خود گرد آورده شب‌ها ماه را از ته چاه درآورده به آنان نشان می‌داد. در صورتی که معمولاً در آن شب‌ها ماه آسمان دیده نمی‌شد پیروان او او را ماه آفرین و مخالفان وی را فتنه‌انگیز می‌گفتند.

تیمور در این شهر قلعهٔ سنگی بنا کرد و به ساختن آن قلعه افتخار داشت. در آن هنگام ملازمان امیرحسین شهر و قلعه را در تصرف داشتند. سپاهیان تیمور هم از

---

۱. شهر کارشی یا قرشی از شهرهای نامی خراسان در چند میلی جنوب غربی کش و از آن شهر تا سمرقند سه روز راه بوده است چون در زبان مغولی قرش یا کارش به معنای کاخ است و یکی از پادشاهان مغول دراین شهر قصر مجللی بنا کرده بود لذا آن شهر را قرشی و یا کارش می‌خواندند و اما نام فارسی صحیح این شهر نخشب است و عرب‌ها آن را نسف می‌گویند هاشم بن عطاء از بزرگان ایران در حوالی این شهر در کنار کوهی ماهی از سیماب ساخت که شب‌ها از چاه بیرون می‌آورد و تا چند فرسخ پرتو می‌افکند حکیم همین کار را معجزه خود دانسته ادعای پیغمبری کرد و برای دستگاه خلافت در زمان عباسیان زحمت بسیاری تولید نمود و سرانجام مغلوب و مقتول شد چون هاشم بن عطاء به واسطهٔ زشت روئی یا هر چه ماسکی به صورت خود می‌زده لذا او را مقنع و یا پرده‌دار لقب دادند و تفصیل ماه نخشب و ادعاهای مقنع در تاریخ ایران و دوران خلافت عباسیان به طور مبسوط مندرج می‌باشد. مترجم

اهمیت و استحکام آن قلعه به خوبی مطلع بودند. امیر موسی با سه یا چهار هزار سپاهی در آن شهر اقامت داشت. مردم امیرحسین شهر و قلعه را در تصرف داشتند. سپاهیان تیمور هم از اهمیت و استحکام آن قلعه به خوبی مطلع بودند. امیرموسی با سه یا چهار هزار سپاهی در آن شهر اقامت داشت. مردم امیر موسی را به خوبی می‌شناختند. این همان سرداری بود که پل سنگی را در مقابل حمله بی‌کی چوک حفظ نمود. امیرموسی گر چه مرد باده پیما و شکموئی بود اما در عین حال همه او را سرباز دلیری می‌دانستند که هر چند پاره‌ای مواقع غافل کار بود اما در مواقع بحرانی مرد فوق‌العاده‌ای به شمار می‌آمد.

تیمور در آن هنگام فقط دویست و چهل سرباز داشت و افسران او امیر جاکو و موآوا بودند که دوش به دوش امیر موسی در پل سنگی جنگیدند و دیگر امیر داود که مرد حادثه‌جوی سلحشوری بود. همین که تیمور به آنان گفت قصد تصرف کارشی را دارد آن افسران رای او را نه‌پسندیده گفتند: «فعلاً هوا مناسب نیست و باید زن و بچه خود را حفظ کنیم.»

امیر تیمور این بزدلی آن‌ها را توبیخ نموده پاسخ داد: «مگر نمی‌دانید من سوگند خورده‌ام فرزندان و زنان شما را حفظ کنم؟»

یکی از امیران به تیمور گفت: «درست است که شما سوگند خورده‌اید اما فعلاً خانواده ما پشت دیوارهای قلعه نیستند.»

تیمور با استهزاء به آنان یادآور شد که اگر کارشی در تصرف ما در بیاید آن جا هم دیوار و هم سنگر و هم قلعه موجود است.

با این همه افسران به فکر فرو رفته امیر جاکو سری تکان داده گفت: ای خداوندگار اجازه بده سپاهیان بیشتری گرد آوریم. حمله و هجوم موقعی دارد و فکر

و نقشه هم وقتی دارد، نباید موقع فکر حمله کرد. موسی مرد دلیری است و همان طورکه زنان را به آسانی از پشت شتر اسیر می‌گیرند وی به همان آسانی پرچم‌های جنگجویان را می‌رباید.»

تیمور که این را شنید نعره کشیده به جاکو گفت: «پس تو برو نزد زنان و از آن‌ها درس بیاموز. من با کسانی که پل را از دست مغولان گرفتند همکاری می‌کنم و کارشی را می‌گیرم. تو ای ایلچی و تو ای موآوا چه می‌گوئید. دیگر چه کسانی با من بودند؟»

در این موقع عده‌ای صدا برآوردند که ما نیز در جنگ پل سنگی حضور داشتیم و مغولان را راندیم.

تیمور گفت: «بسیار خوب هرکس می‌خواهد پیش خانواده‌اش برود زودتر حرکت کند و هر کس هم میل دارد از افتخارات گذشته صحبت بدارد برود در بازار یاوه سرائی کند. من با دیگران به قصد تسخیر کارشی می‌روم.»

سرداران که می‌دانستند سخن تیمور بیهوده نیست از آن مجلس برخاسته به جای دیگر رفتند تا باهم مشورت کنند. فرمان و نظر تیمور تغییرپذیر نبود و حکم قضا و قدر را داشت گرچه در بارهٔ موارد خسارات و تلفاتی بر وی وارد می‌ساخت که احتراز از آن امکان‌پذیر می‌نمود.

افسران و سرداران که این عزم راسخ تیمور را دیدند گرد وی جمع آمدند بخصوص امیرجاکو با یک دست قرآن و با دست دیگر شمشیر گرفته گفت: «ای خداوندگار به این کتاب آسمانی سوگند ما تا پای جان از تو اطاعت می‌کنیم و اگر نافرمانی کردیم با این شمشیر گردن ما را بزن.»

تیمور آنان را پذیرفته مجلس مشورت تشکیل داد تا نقشه حمله و تصرف

کارشی مورد بحث واقع شود.

تیمور پس از شنیدن سخنان آن‌ها گفت: «ای بی‌خردان اگر موسی با سه هزار مرد خود بیرون بیاید ما با همین دویست و چند نفر کار او را می‌سازیم.»

امیر داود گفت: «بهتر آن است که شبانه به شهر بتازیم و موسی را در بستر اسیر کنیم.»

تیمور سری تکان داده اظهار داشت: «این نظر خوب است ولی پس از گرفتن موسی آیا به بستر سه هزار سرباز وی سرمی‌زنید یا این که آن‌ها را در بستر می‌گذارید.»

امیرداود برای تبرئه خویش گفت: «ای خداوندگار تا ما این جا هستیم موسی از شهر بیرون نمی‌آید چون او مأمور حفظ شهر است و به علاوه هر چه مقدر باشد همان می‌شود کار با خداست.»

تیمور با آن صدای گیرنده خود گفت: «عقیده شما چی است؟ اگر من موسی را به کنار رود احضار کنم و او را از جام‌های پیاپی سرگرم سازم و تشویش او را برطرف سازم. آیا پیشنهاد مرا می‌پذیرد؟»

این مجلس مشورت در فصل تابستان تشکیل یافت. تمام سران سپاه تیمور یکتای پیراهن در صحرا نشسته سخن می‌گفتند و تنشان خیس عرق بود و اگر همراهان تیمور در صحرا آن طور از گرما رنج می‌بردند طبعاً موسی در قلعه کارشی بیش از آنان رنج می‌کشید. لذا امیر داود پس از شنیدن حرف تیمور گفت: «ای امیر ما می‌دانیم که قلعه کارشی برای فصل زمستان بسیار مطبوع و برای تابستان بسیار نامطبوع است و نیز می‌دانیم که امیرموسی مرد عیاشی خوشگذرانی است ولی با این همه فکر می‌کنیم وی پیشنهاد شما رابه پسندد اما از ترس بیرون نیاید.»

تیمور که این را شنید گفت: «در آن صورت من موسی را به خارج دعوت نمی‌کنم.» تیمور دیگر سخن نگفت. ظاهراً از عزیمت به سمت کارشی منصرف گشت. زیرا هدایای نفیس و نامه محبت‌آمیزی تهیه نموده توسط قاصدان مخصوص برای ملک هرات فرستاد و خودش و همراهانش جاده خراسان را پیش گرفته تیره رنگ نزدیک حصار اسحق سراپرده زده و اردوگاه ساخت.

قریب یک ماه تیمور در آن جاده اقامت کرد تا قاصدهای وی برگشتند و هدایا و نامه مودت‌آمیز از ملک هرات برای تیمور آوردند. ملک هرات در ضمن از تیمور دعوت کرده بود که برای دیدن او به هرات برود. در آن موقع بیشتر مردم در صحرا و اطراف چاه‌ها چادر زده بودند و از این خبر یعنی دعوت ملک هرات به زودی مطلع شدند.

روز دیگر تیمور به کاروانان دستور حرکت داد. مسافران از تیمور خواستند که عده‌ای را برای محافظت آن‌ها همراه کند. تیمور پیشنهاد آنان را رد نموده گفت من عده زیادی ندارم که با شما بفرستم. از آن روکاروانان از راه آمو رو به کارشی و تیمور با دویست و چهل سوار خویش عازم هرات گشتند.

کاروانان که به کارشی رسیدند موسی از حال تیمور پرسید آنان گفتند که وی با سواران خویش نزد ملک هرات رفت تا به وی پناه برد. موسی که این را دانست با خاطری آسوده از قلعه بیرون آمد و در چمن‌های با صفای اطراف شهر فرش‌ها گسترده خم‌های باده را سرگشود. اما پسر وی با چند صد سوار در قلعه ماندند. تیمور قریب یک هفته در راه توقف کرد و همین که از رسیدن کاروانان به هرات اطمینان یافت با چهل سوار زبده راه کارشی را پیش گرفت و مردانه از رود آمو عبور کرد.

سپس قایق‌هائی آماده کرده بقیه سواران را با قایق به آن طرف رود برد. همین که این دو دسته در آن طرف رود بهم رسیدند از شادی فریاد برآوردند. تیمور دستور داد مسافرین میان راه را توقیف کنند و شبانه با سواران خویش در اطراف شهر کارشی پیاده شدند و شبانگاهان میان بوته‌های تمر و درخت‌های چنار پنهان ماندند. تیمور اسیران را مجبور ساخت از طناب و چیزهای مانند آن نردبان بسازند. شامگاهان تیمور اسیران را در توقیف‌گاه بند کرد و خود با سواران و نردبان‌ها به طرف شهر تاخت.

در این جا امیر جاکو یادآور شد که چون تمام همراهان نرسیده‌اند بهتر است آهسته برانیم تا آن‌ها برسند. تیمور گفت: «پس تو آهسته بیا تا آن‌ها برسند اما من پیشاپیش می‌روم که اوضاع را از نزدیک ببینم.»

تیمور با دو سوار به طرف شهر تاختند و تا پای برج‌ها نزدیک شدند یکی از سواران اسبان را نگاه داشته در آن جا ماند و تیمور با ملازم مخصوص خود عبدالله پیش رفتند و تا آن جا رسیدند که آب‌های خندق را می‌دیدند ولی صدائی نمی‌شنیدند. تیمور و عبدالله از کنار خندق گذشتند تا به مظهر قنات رسیدند در آن جا یک گودال سنگی بود که آب از آن جا بیرون می‌آمد و به قدر یک زانو گودی داشت. تیمور از روی آن گودال جست و عبدالله نیز دنبال او جستن کرد و همین طور راه خود را ادامه دادند تا به در چوبی قلعه رسیدند. در آن جا تیمور در قلعه را کوبید. چه شد که او به این عمل مبادرت نمود معلوم نیست. در هر حال در بسته بود و کس به در زدن تیمور پاسخ نداد.

تیمور مرتب این طرف و آن طرف می‌گشت تا به سوراخی رسید که عبور از آن ممکن می‌نمود. سوراخ را به عبدالله نشان داد که گم نکنند. آن‌گاه پیش سواران خود

برگشت. چهل و سه سوار را برای محافظت اسبان گماشت. و صد سوار را برای حمله آماده ساخت.

تیمور دوباره به طرف سوراخ آمد و عبدالله عده‌ای از سواران را از قنات گذرانیده نزد تیمور آورد. تیمور در آن موقع روی دیوار قلعه بود و به سپاهیان خویش دستور حرکت می‌داد. سپاهیان تیمور در داخل قلعه به گردش درآمدند و غالب پاسبانان قلعه را در خواب دیدند و آنان هم که بیدار بودند میان خود کشمکش داشتند. تیمور مردان خود را در یک جا گرد آورد و تا طلوع صبح بدون صدا در قلعه ماند. سپیده دم تیمور دستور داد از بالای برج‌های قلعه شیپور بنوازند. همان صدای شیپور کافی بود که اهل شهر و سواران مأمور قلعه سراسیمه از خواب جسته به حال پریشانی متفرق شوند. پاره‌ای از افسران موسی که تیمور را دیدند از ترس اسلحه خود را تسلیم کرده فرمان وی را عهده‌دار شدند. اما پسر موسی مردانه از خانه خود دفاع می‌کرد. تیمور فرمان داد خانه او را آتش بزنند. پسر موسی شمشیر به گردن از میان آتش بیرون آمده تسلیم تیمور شد. تیمور دلیری آن مرد را تحسین کرد ولی او را نزد خود نگاه داشت و بقیه اعضای خاندان موسی را بیرون شهر به عشرتگاه موسی نزد سرخاندان آن‌ها روانه نمود.

امیر جاکو پس از این پیروزی نزد تیمور آمده گفت: «ای خداوندگار بخت تو یاری کرد و ما پیروز شدیم و از دولت سر تو به این افتخار نایل گشتیم.»

واقعاً سران تاتار این پیروزی را معجزه تصور می‌کردند که تیمور توانست در مقابل چندین هزار تن سپاهیان امیرحسین به این آسانی قلعه را بگشاید و آن‌ها می‌گفتند فتح و پیروزی همین قسم شکست و خواری از پیش خدا می‌آید.

بزرگان تاتار به طور عجیبی خودپسند و لجوج بودند. چه که از طرفی

ساعت‌های طولانی در برابر درویشان ژولیده روی زمین نشسته با وراد و اذکار آنان بادقت گوش می‌دادند و از طرف دیگر ملاها را استهزاء کرده می‌گفتند: «دو ملا برابر با یک مرد است و عقل یک ملا با عقل یک زن مساوی می‌باشد.»

از عادات آنان این که به خواب و فال عقیده داشتند. چه بسا که از ترس تعبیر خواب بد و یا فال شوم سوار براسب شده فرسخ‌ها می‌گریختند. ولی همین مردم خرافاتی در میدان جنگ کلاه‌خود از سرگرفته مانند شیر ژیان در آغوش مرگ جان می‌سپردند. از افتخارات یکدیگر حسد می‌بردند و مرگ را بر ننگ ترجیح می‌دادند این مثل عرب‌ها همیشه شعار آنان بود:

«چه عنیمتی بالاتر از شرف و چه ذلتی بدتر از ننگ است.»

فصل یازدهم

روی پشت‌بام دنیا

در آن روزگار آشفته همه به تیمور چشم دوخته بودند. دلیری وی موجب تمجید مردم شده بود و همه جا از پیروزی‌ها و جنگ و گریزهای تیمور سخن می‌گفتند. حتی دشمنان او با لذت قصه‌های دلاوری وی را گوش می‌دادند. موضوع شجاعت تیمور در میان افکار تغییرپذیر آن‌ها چیز ثابت پابرجائی شده بود.

چندتن از بزرگان تاتار که از حسین خسته شده بودند به زیر پرچم تیمور درآمدند. مانگالی پوگا از سران قبایل مغول بی‌خبر سوار شد و در صف همراهان تیمور وارد گشت. مانگالی از دشمنان سرسخت تیمور به شمار می‌آمد. چندی پیش

از آن همین مانگالا گفته بود که اگر شش هزار سرباز با من باشد تیمور را کت بسته می‌آورم. ولی همین که نزد تیمور آمد گفت: «اکنون که با تو نان و نمک خوردم تا آخر عمر با تو هستم.» آنچه را که تاریخ امپراتوری تیمور می‌نامند بر روی لشکرکشی‌های بی‌پروای خود تیمور و صمیمیت همین مردان پایه‌ریزی شد.

همین مانگالی در سال‌های بعد به واسطهٔ هوش و زیرکی عامل اصلی یکی از پیروزی‌های تیمور شد. دسته‌ای از تاتارهای دور افتاده در آن ایام تحت نظر قرایوسف رئیس ترکمان‌های قراقویونلو می‌زیستند. مردان تیمور که از هر طرف خود را در فشار می‌دیدند سرانجام مقتضی دانستند که به جنگ قرا یوسف بروند در آن میدان مانگالی از میان افسران کنار رفته آنچه را که می‌جست یافت یعنی سر یک ترکمانی که کاکلش تراشیده و ریشش خون آلود بود.

مانگالی آن سر را به نوک نیزه زده نزد رؤسای تاتار شتافت و فریاد زد قرایوسف کشته شد. تاتار که این را دیدند و شنیدند جرأت یافته به ترکمانان حمله بردند. ترکمن‌ها پا به فرار گذاردند و در ضمن قرایوسف زنده غضباک را نیز دنبال خود کشیدند.

بیش از چند مرتبه هوش و زیرکی همین سرداران دلیر زرنگ تاتار تیمور را از پای‌گور برگردانید. راجع به ایلچی بهادر (سفیر دلیر) نیز داستانی نقل شده است. این سردار دلاور مانند شاهزاده مراد که از افسران ناپلئون بود علاقه زیادی به کلاه‌خود پردار و چکمه طلاکوب داشت. شاید از نظر خوش هیکلی و شاید هم به واسطهٔ دلیری و چابکی پیوسته به عنوان سفیر به دربار پادشاهان روانه می‌گشت. در عین حال همین بهادر ایلچی با همان کلاه‌خود پردار و چکمه طلاکوب در میدان‌های جنگ هم دیده می‌شد.

موقعی تیمور از رد هجوم مغولان باز آمده در جستجوی دشمنان تازه یعنی پادشاهان بدخشان[۱] بود که در تپه‌های بالا نزدیک آمو اردو زده بودند. پادشاهان کوهستانی مرتب به نقاط دور دست بی‌آب و علف که مملو از برف بود عقب می‌رفتند و در بالای قله‌هائی که از جریان سیل و طوفان نوک تیز شده بود پناه می‌بردند و در میان تنگه‌های پر از برف و یخ مثل مارهای بی‌جان می‌خزیدند و دیوارهای سنگی نوک‌دار تنکه‌ها با رنگ قرمز و ارغوانی از دور منظره عجیبی را نمایش می‌داد. در چنین موضعی آن دو دسته سپاه کوچک به حال (قایم موشک) پنهان و آشکار با یکدیگر بازی می‌کردند و گاه بالا می‌رفتند و گاه هزار قدم در درهٔ پائین می‌آمدند و توده‌های برف را پس زده مانند گوسفند دور هم جمع می‌گشتند.

در این اثناء قاصدی نزد تیمور آمده خبر داد که سپاهیان بدخشان پیش‌آهنگان تیمور را زده‌اند و با اسیران به درهٔ دورتری رفته‌اند.

این از قوانین لازم الاجرای تاتار است که هیچ سرداری نباید سپاهیان خود را تنها بگذارد و از آنان دست بکشد و تا آن جا که ممکن است باید به استخلاص سپاهیان بکوشد.

با این وصف سلحشوران تیمور امید زیادی به نجات رفیقان خود نداشتند. تیمور از این نومیدی و ضعف رفیقان خویش به خشم درآمد. وی فرمان داد که

---

۱. بدخشان واقع در شمال شرقی افغانستان مسکن طوایف ترک و تاجیک و عرب می‌باشد مردم آن جا بیشتر به گله‌داری اشتغال دارند و بعضی سنی و بعضی شیعه‌اند شهر مهم این ناحیه فیض‌آباد است استان بدخشان در مرز افغانستان و شوروی می‌باشد اهالی بدخشان همیشه با یکدیگر و با دیگران در جنگ و نزاع بوده‌اند و به این جهت درباره آن‌ها چنین گفته‌اند: اگر کوه بدخشان لعل گردد به دیدار بدخشانی نیرزد. مترجم.

سلحشوران سوار شوند تا باکمک راهنما به درهٔ محل اقامت بدخشانی‌ها برسند.

همراهان تیمور در آن جاده خطرناک یخ بسته مردد ماندند چه با مختصر لغزشی اسب و سوار هر دو از سر می‌افتادند و به عالم جاودان می‌پیوستند. اما تیمور چنان با شتاب از آن راه خطرناک گذشت که فقط سیزده تن توانستند با او همراه شوند. تیمور خود را به قلعه رسانید و راه عبور بدخشانی‌ها را گرفت. تیمور با آن سیزده مرد دلیر که یکی از آن‌ها ایلچی بهادر بود روی صخره نشسته راه را با تیر و کمان بر کوهستان‌ها بست.

در جلوی تیمور فقط پنجاه مرد مبارز ایستاده بود و بقیه دویست نفر دیگر در میان دره بودند. ایلچی بهادر در این موقع یک حرکت جناحی از خود بروز داد به این معنی که یک تنه به طرف دره شتافت تا راه را بر آن دویست مرد به‌بندد. منظره ایلچی بهادر با نیم تنه سمور و کمربند مرصع وکلاه پوست خرس چنان مهیب بود که حرکت آن مردان را متوقف ساخت. ایلچی بهادر بر اسب اصیلی سوار بود تیرهایش در ترکش و شمشیرش را هم چنان در غلاف داشت و غلاف عاج مرصع نشان وی مثل آفتاب می‌درخشید.

ایلچی بهادر با آن منظرهٔ پرجلال و عظمت فریاد زد: «ای حرام‌زادگان کجا می‌روید عنان بکشید زیرا آن کسی راکه از دور می‌بینید امیر تیمور است.»

آن مرد دلیر تاتار بی‌محابا میان آنان تاخته و جنگ را به هیچ پنداشت و هیکل تیمور را با آن کلاه‌خود هلالی و تیرهای پران به دقت نشان داده گفت: «اگر شما کشته شوید خانواده‌های شما همه شما را نادان می‌خوانند. چرا خودتان را به کشتن می‌دهید در صورتی که امیر تیمور از خون شما می‌گذرد. بیائید اسیران تیمور را به او پس بدهید تا راضی شود با شما متارکه کند.»

ایلچی بهادر با این سخنان آن‌ها را رام ساخت و آنان به حال إضطراب در برابر ایلچی بهادر پیاده شدند ــ و پیش خود گفتند وقتی که یک سردار تاتار این طور بی‌پروا به میان ما آمده لابد از قوت خویش کمال اطمینان را دارد. وقایع نگار می‌گوید ایلچی هم پیاده شد و به آنان پس گردنی زد. به زودی تیراندازی موقوف شد. اسیران رانزد ایلچی آوردند و وی بانظر انتقادی به آنان خیره گشت.

آن گاه ایلچی به مردم بدخشان گفت: «آیا سزاوار است که مردان تیمور را بی‌شمشیر مانند گوسفند نزد وی بفرستید.»

کوهستانی‌ها از این سخن به وحشت افتادند. چون تیمور خشمناک را در برابر چشم خود می‌دیدند که آماده حمله به آنان می‌باشد. راه نجات به روی آنان بسته شده بود. خواه ناخواه سخن ایلچی را پذیرفتند و اسلحه اسیران را به آن‌ها پس دادند. ایلچی ششصد اسیر را با اسلحه نزد تیمور برده گفت بدخشانی‌ها برای بوسیدن رکاب تو (تیمور) آماده‌اند.

تیمور فوراً به طرف بدخشانی‌ها سرازیر شد و کوهستانی‌های جنگجو از بیم تیمور تسلیم شده سوگند وفاداری خوردند و ترکش‌های خود را تسلیم داشتند. تیمور و ایلچی آنان را مشغول صحبت داشت تا بقیه همراهان تاتار رسیدند.

سپس ایلچی مغرور سر بلند گفت: «این جاکه جای ماندن نیست جز برف هیچ خوراکی دیگری به دست نمی‌آید بیائید از این جا برویم.»

رؤسای بدخشانی به گمان این که الان به ده‌های اطراف می‌روند همگی سرازیر شدند و از پشت بام جهان فرود آمدند تا به مهمانی و جشن بروند.

این عمل ایلچی بهادر یک نوع لاف و گزاف خالص بود.

این تدبیر و لاف و گزاف ایلچی بهادر ما را به یاد عملیات مارشال مراد

می‌اندازد.

وی نیز بالای پل وین برای اتریشی‌ها دستمال تکان می‌داد و به طرف توپ اتریشی‌ها می‌رفت تا روی آن بنشیند. در عین حال فرانسویان در زیر پل مین‌های اتریشی‌ها را برمی‌داشتند.

یک سال یا کمی دیرتر بعد از این واقعه هنگامی که ایلچی بهادر می‌خواست اسب خود را از رود بگذراند درگذشت.

سران تاتار به خوبی می‌دانستند که زیردست تیمور چندان عمری نخواهند کرد. ولی خود تیمور هم در تمام خطرها با آنان شریک بود و هر قدر تن آن‌ها جای زخم داشت تن تیمور نیز هم‌چنان مجروح بود. روزهای تیمور همه با شادی و نشاط می‌گذشت سران سپاه وی غزلخوان به میدان جنگ می‌شتافتند همان طور که پیش از آن سپاهیان دلیر با نشاط وی‌کینک[1] چنان کردند.

روزی تیمور به سران سپاه خود گفت: «آیا می‌دانید که هنگام رقص رسیده است. اما رقص جنگجویان در میدان رزم است و باده آنان خون دشمن و موسیقی آن‌ها صدای بهم خوردن اسلحه و نعره جنگ آوران می‌باشد.»

در پایان سال ششم اکثریت سران تاتار با تیمور بیعت کردند. در آغاز تیمور را «کازاک» می‌گفتند. کازاک یعنی جنگجوی آواره‌ای که بیش از ۲۴ ساعت در یک محل نمی‌ماند و کلمهٔ قزاق امروزه به معنای همان سواران جنگجوی استپ می‌آید. سپس تیمور را خداوند جنگ و سپه سالار خواندند. همین که سپاهیان موسی به وی پیوستند معلوم بود که کار جلایر به پایان رسیده است. جلایر نیمه مغول بود و

---

۱. وی‌کینک Viking طایفه‌ای از جنگجویان شمال اروپا که در قرن هشتم و نهم میلادی بسیاری از ممالک اروپا از آن جمله بریتانیا را به باد قتل و غارت گرفتند. مترجم.

در موقع لزوم می‌توانست عده‌ای سپاهی گرد آورد که شمارش و قدرت آن برابر با سپاهیانی بود که انگلیس‌ها تقریباً یک نسل پیش از آن وقایع به توسط آن سپاهیان در جنگ کرسی و پواتیرز[۱] Crecy et Poitiers فاتح شدند. باید دانست که پسر دوم تیمور مادرش از خاندان جلایر بود.

در برابر چنین لشکری و چنان سرداری نیروی حسین مثل برف در برابر باران بهاری آب می‌شد. حسین خواه ناخواه به طرف جنوب رودآمو رانده می‌شد. و از این تپه به آن تپه پناه می‌برد و سرانجام در بلخ پناهنده شد.

شهر بلخ[۲] فوری سقوط کرد و حسین در خرابه‌های شهر پنهان شده آخرین پیام را برای تیمور فرستاد که اگر اجازه دهد او برای همیشه کشور را رها می‌سازد و به زیارت مکه می‌رود. راجع به وقایع بعدی روایات مختلف است. بعضی می‌گویند تیمور به وی پاسخ داد که اگر بیاید و تسلیم شود او را می‌بخشد. ولی حسین تغییر فکر داده در ایوان منارهٔ مسجدی پنهان شد. سپس او را همان جا یافتند به این قسم که روز دیگر مؤذن مسجد سحرگاهان برای اذان به مناره بالا رفت و حسین را در آن

---

۱. کرسی Crecy نام یکی از شهرهای فرانسه است ادوارد سوم پادشاه انگلیس در سال ۱۳۴۶ میلادی در نزدیکی این شهر سپاهیان فرانسه را مغلوب ساخت. مترجم

پواتیرز Puitiers نام یکی از شهرهای فرانسه است در سال ۷۳۱ میلادی شارل مارتل پادشاه فرانسه سپاهیان اسلام را در نزدیکی این شهر مغلوب نمود و از آن تاریخ پیشرفت سپاهیان اسلام در اروپا متوقف گردید. مترجم.

۲. بلخ که نام باستانی آن باکترا Bactra می‌باشد از شهرهای نامی فلات ایران مدت‌ها مرکز روحانی دیانت بودا و زرتشت بوده آثار معابد بودائی و آتشکده‌های زردشتی هنوز در اطراف بلخ باقی است شهر بلخ در این اواخر به دست نادر شاه گشوده شد سپس به دست امیر بخارا افتاد و اکنون جزء افغانستان است. مترجم.

جا یافت و به روایت دیگر سربازی دنبال اسب گم شده خویش نزدیک منار رفت و حسین را در آن محل پیدا کرد.

در هر حال چگونگی مرگ حسین محقق نیست. ظاهراً سران تاتار دور هم گرد آمدند و راجع به سر نوشت حسین مذاکره نمودند و در آن اثنا تیمور از مجلس مشورت آنان درآمده گفت: «من با حسین پیمان و سوگند دوستی بسته‌ام و از دست من او آزاری نخواهد دید.»

قول دیگر بر آن است که موآوا و یک افسر دیگر بدون اطلاع تیمور از آن مجلس درآمدند و به بهانه نجات دادن حسین او را کشتند.

حقیقت مطلب آن است که تیمور قتل رقیب خود را اجازه داد. وقایع نگار در آن باره چنین می‌گوید: «ساعت و محل مرگ حسین به دست تقدیر معین شده بود و کسی نمی‌تواند از مقدرات بگریزد.»

فصل دوازدهم

زین‌الدین سخن می‌گوید

تیمور برای منظور معینی در بلخ ماند. در این درهٔ گرمسیر که نیشکر کنار جویبارهای خشک آن می‌روئید کاروان‌ها از سرزمین خورشید آمده به طرف هند می‌رفتند و پادشاهان کوهستانی از قله‌های مرتفع بدانجا فرود می‌آمدند. یادگارهای حوادث و وقایع در آنجا زیاد بود و گرد و غبار چند قرن پیش در هوا معلق می‌زد.

در یک گوشه آن زیر تکه‌های گل و سنگریزه بقایای آتشکده‌های پیشینیان یافت می‌شد. زیر دست و پا قطعات مجسمه بودا افتاده بود. هنگامی این مجسمه در میان زوار زردپوش برپا ایستاده بود. مردم آنجا را ام‌البلاد (مادر شهرها) می‌خواندند.

اسکندر آن را باکتریا می‌گفت و اینک از آن شهر به عنوان قبةالاسلام یاد می‌شود. سپاهیان چنگیز آن را ویران ساختند و سپس مسجدها و مقبره‌هائی در اطراف آن بنا گشت و گورستان‌هائی دایر شد و سرانجام تیمور آن را آباد نمود.

تیمور کنار گورحسین اقامت کرده بود حسین در لای کفن پیچیده زیر خاک با چشمان بسته رو به قبله توجه داشت. پس از مرگ حسین به عادت تاتار باید رئیسی برای قبیله تعین گردد. قانون چنگیز آن طور حکم می‌کرد. یاسای چنگیزی مقرر می‌داشت که آن رئیس بید (تورا) یعنی از نسل چنگیز باشد.

برای این کار قورولتای (مجلس شوری) تشکیل می‌شد و سران قبایل مختلف از مرزهای هند تا صحراهای استپ بدان مجلس می‌شتافتند. همین قسم پیشوایان معمم و موقر مذهبی شاهزادگان ایرانی علمای بخارا[۱] حضور می‌یافتند. این دسته اخیر رؤسای مدارس روحانی مذهبی یعنی خادمان معابد و استادان مسائل مذهبی محسوب می‌شدند در میان این پیشوایان بزرگ مذهبی زین‌الدین هم با طیلسان سفید و عمامه بزرگ حضور داشت. چشمان گیرندهٔ او که کمی از پیری تار شده بود باز هم جذابیت فوق‌العاده داشت. خواجه بهاءالدین از زهاد و مرشدهای نامی ماوراءالنهر نیز به آنجا آمده بود. در مجلسی که سران سپاه و پیشوایان مذهب

---

۱. بخارا از شهرهای نامی اسلامی مرکز کشور موسوم به سند بوده و اکنون جزء جمهوری ازبکستان شوروی می‌باشد محمدبن اسماعیل بخاری مؤلف صحاح بخاری از علمای نامی اسلام منسوب به این شهر است بخارا مدت‌ها دارالعلم مسلمانان محسوب می‌شد و آن را قبةالاسلام می‌گفتند پس از حمله مغول بخارا ویران گردید و مردم آنجا قتل عام شدند در سال ۱۹۲۰ میلادی دولت شوروی امیربخارا را به افغانستان راند و آن شهر را ضمیمه اتحاد شوروی نمود که تاکنون به همان حال باقی می‌باشد پوست قره گل بخارائی در سراسر جهان شهرت دارد. مترجم.

حضور داشتند تیمور حاضر نبود او با پسرش جهانگیر ازگوشه وکنار تماشا می‌کرد.

بعضی از شاهزادگان جرأت به خرج داده با انتخاب تیمور مخالفت نمودند. نماینده بدخشان گفت: «هر کس برادروار در سرزمین خود مستقلا حکومت کند و فقط در مواقع حمله دشمن همه با هم متحد شوند.»

سرداران کارآزموده تیمور نامربوطی این پیشنهاد را توضیح دادند. آنها گفتند: «در هر صورت یک برادر ارشد لازم است غیر از این باشد مغولان می‌آیند و ما را می‌کوبند.»

سران قبایل نیرومند میل داشتند که کار به وضع پیشین برگردد. آنها می‌گفتند: مطابق قانون چنگیز باید یک فرمانروا از خانواده چنگیز انتخاب شود. تعیین چند فرمانروا هم خلاف قانون است: پس چه بهتر که یک فرمانروا از خاندان چنگیز انتخاب کنیم و تیمور را نایب‌السلطنه او قرار دهیم.

در این اثناء مرشدی که نامش ابوالبرکات بود برخاسته نظر مسلمان را بیان کرد. وی گفت: «مطابق قانون اسلام پیروی مسلمانان از شما کافران جایز نمی‌باشد.[۱] چنگیزخان مرد صحراگردی بود که با شمشیر و حمله مسلمانان را تابع خود ساخت. ولی اکنون شمشیر تیمور کمتر از شمشیر چنگیزخان نیست.»

ابوالبرکات آنگاه با بیانات مؤثر سپاهیان ساکت و خاموش را به هیجان آورد. وی چنین اظهار داشت:

«شما ای سپاهیان همگی از بیم حسین گریختید و در صحرا پنهان شدید. تا

---

۱. اینان رؤسای ایل سلدوز و جلایر از نژاد تاتار بودند برای اینان هنوز دستورهای چنگیز قانون محسوب می‌شد ولی در شورای بلخ که صد و چهل سال بعد از مرگ چنگیز اسیران تاتار داوطلبانه عادات قدیم را ترک گفتند. مؤلف.

تیمور جلو نیامد و با حسین نجنگید هیچ کدام از سوراخ‌ها در نیامدید. او برای مغلوب ساختن دشمن از شما کمک نخواست و حال هم کمک نمی‌خواهد. من با شما بعنوان اینکه تاتار هستید سخن می‌گویم ولی می‌دانم شما در عین حال مسلمان هم می‌باشید. من که خود سید و اولاد پیغمبر هستم با مشورت سایر سادات و پیشوایان روحانی تیمور را خداوند ماوراءالنهر و تمام سرزمین توران می‌شناسم.»

پیشوایان اسلام چنین گفتند و البته نه از آن جهت که تیمور مسلمان خاص خالص بود و بلکه از آنرو که وی را یگانه مرد توانا برای آرام ساختن شورش‌ها و جلوگیری از ایلات مغول و دشمنان دیرین اسلام تشخیص داده بودند. ولی آنچه که انتخاب تیمور را قطعی ساخت تمایل سران سپاه بود ــ مردمان عالی‌رتبه ــ که جز تیمور کسی دیگر را برتر از خود نمی‌خواستند. روز دیگر تمام شاهزادگان و ریش‌سفیدان پشت چادر تیمور رفته تعظیم کردند و زیر بازوهای او را گرفته و بعنوان فرمانروای خود بر نمد سفید نشاندند. این رسم دیرین مغولان بود سپس مردان کلاه‌خود به سر با وی بیعت نمودند.

اما پیشوایان روحانی در این مراسم که آن را تاجگذاری می‌نامیم دست داشتند. زین‌الدین قرآن را از پیش این امیر نزد امیر دیگر می‌برد و آنان را سوگند می‌داد که فقط به تیمور اطاعت کنند. ما متجددان این عمل را نشانه تسلیم و اعتراف به سیادت می‌دانیم، زیرا تیمور عملاً پیشوای آنان بود. ولی برای مردم آن روز این عمل معنای بیشتری داشت.

از آن به بعد تیمور سلحشور تیمور امیر شد و سایرین نمک او را می‌خوردند و وفاداری نسبت به تیمور افتخار و خیانت به او باعث ننگین ساختن نام و گناه

می‌گشت. تیمور قاضی حل اختلافات و حافظ اموال آن‌ها محسوب می‌شد. اگر تیمور پیشنهاد آن‌ها را نمی‌پذیرفت ناچار باید شورای دیگری تشکیل بدهند و شخص دیگری را انتخاب کنند. زین‌الدین روی قالی در جلوی امیر ایستاده گفت: «اراده خداوند است که تو فاتح شوی. تو نیرومند خواهی شد و اسلام به دست تو قوت می‌گیرد.»

اما مردی که روی تخت آبنوس بر نمد سفید نشسته بود آهسته آهسته به اختلافات و قال و مقال‌های علمای بخارا و دسته سادات لبخند می‌زد. آن‌ها با هم کشمکش داشتند که کدام یک دست راست او قرار خواهند داشت. هیچ نشانه‌ای از اسلام در آن مرد دیده نمی‌شد ـ او کلاه‌خودی سیاه بر سر داشت که تا زیر گلو و گوش‌هایش را می‌پوشانید و تمامش طلاکوب بود سرش نتراشیده بود غرق اسلحه بود زره و بازوبندهای فولادین در برداشت.

وی برای امیران تابع خود هدیه‌هائی از اسب‌های نجیب و خلعت‌ها و اسلحه‌ها و زین و برگ‌های عالی فرستاد. و آن شب برای هر چادری مقدار زیادی میوه و خوراکی روانه کرد. ساداتی که آن شب برای اظهار خلوص در چادر وی جمع شده بودند به این اسراف کاری اعتراض نمودند.

وی به آنان چنین پاسخ داد: «اگر واقعاً من پادشاه هستم همه چیز مال من است. و اگر پادشاه نیستم چه استفاده‌ای از آنچه سابق داشته‌ام خواهم برد.»

روز دیگر وی وزیران و افسران و اعضای شورا را تعیین کرد. میان اشخاصی که انتخاب شدند اسم‌های آشنائی به گوش می‌رسد. امیر داود حاکم سمرقند و رئیس دیوان یعنی مجلس شورا گشت. امیر جاکو که آن موقع به سن پیری رسیده بود یکی از تاواچیان یعنی آجودان‌های مخصوص شد و بعلاوه این افتخار نصیب وی گشت

که پرچمی به او اعطاء گردید و اجازه داده شد پیشاپیش او طبل بزنند. امیر جاکو را می‌شناسیم که رئیس قبیله بارلاس بود.

در میان فرماندهان سپاه نام دو بیگانه ذکر شده که یکی مغول و دیگری عرب نژاد می‌باشد ـ بهادر ختای و شیخ علی بهادر.

یک موضوع از ابتداء معلوم بود. و آن این که امیر تیمور هیچ کس را مقرب درگاه خویش نساخت. اگر چه خیلی‌ها مانند زین‌الدین اجازه داشتند در هر موقع نزد تیمور بروند ولی هیچ کدام در تیمور نفوذ نداشتند. تیمور تمام امور را به دست خود گرفته اداره می‌کرد. دوستان وی اجازه نصیحت کردن داشتند اما هیچ کدام حق نداشتند در کارها مداخله نمایند. این هدف و مرام عجیب و غریب از یک پادشاه آسیائی غیر معمول به نظر می‌رسید و بخصوص از شخصی مانند تیمور که تا آن موقع راجع به امور شخصی خویش لاقید به نظر می‌رسید.

تیمور با سرعت تمام مخالفین را سرکوبی کرد. و پیش از این که مجلس شورا و دربار بلخ متفرق شوند. طرفداران حسین مورد حمله شدند و اسیران را یا کشتند و یا بند کردند و ساختمان‌های آنان را یا آتش زدند و یا ویران ساختند به قسمی که هیچیک از قلعه‌های آنان باقی نماند. تیمور با کمال احتیاط مراقب مغول‌ها بود و همه ساله سپاهیان جراری مأمور کوهستان‌ها می‌شدند تا مخالفان را با شمشیر و آتش بدون هیچگونه ترحم نابود سازند. تیمور این را دانسته بود که حمله بهترین وسیله دفاع می‌باشد. او دریافته بود که مغول مدافع مانند مغول مهاجم خطرناک و نیرومند نیست.

همین که مغول‌ها از داروئی که به دیگران می‌دادند خودشان تلخکام شدند. قبایل‌جات دره‌های سرحدی را رها کرده به طرف تنگه‌های شمالی رفتند و متوجه

قلعه مستحکم خویش آلمالیق گشتند. تیمور موقتاً آن‌ها را در آنجا واگذارد و تعقیبشان نکرد. در این اثناء به دست تیمور در نواحی واقع میان رود سیحون و هند نظم و ترتیب جدیدی در شرف تکوین بود و برای تاتارهای لجوج و خودپسند نظاماتی تعیین می‌شد، دو نفر از امیران وی برای تنبیه قبایل‌جات اعزام شدند. این امیران همین که چراگاه‌های قبایل را متروک دیدند تصور کردند کار پایان یافته لذا بزودی به دربار برگشتند.

امیران با خوشحالی و به امید استراحت و عیاشی پس از لشکرکشی بی‌نتیجه خویش از رود سیحون می‌گذشتند که ناگاه به یک دسته سوار شبیه به سواران خویش برخوردند. امیران از آنان پرسیدند عازم کجا می‌باشند. آنان پاسخ دادند: «به تعقیب قبایلی می‌رویم که شما آن‌ها را نیافتید.» در ابتداء امیران خشمگین شده سپس به فکر افتادند و به جای این که نزد تیمور بروند با سواران راه افتادند. یکسال و اندی طول کشید تا این دو دسته سپاهی به سمرقند برگشتند. آن‌ها تمام زمستان را در قله‌ها و دره‌ها به سر بردند. ولی این بار گله و رمه «جات» و عده‌ای اسیر و غنیمت‌های فراوان از ده‌ها با خود همراه داشتند. تیمور همه آنان را تحسین نمود و همه آنان را به طور تساوی جایزه داد و از شکست آن دو امیر در مرتبه اول سخن نگفت. در صورتی که اگر تیمور در آن باره به امیران می‌گفت طبعاً آن‌ها خود را ننگین دانسته با سواران خویش کنار می‌کشیدند و یک آشوب و خونریزی برپا می‌ساختند.

سایر رؤسا یا از روی تکدر و یا از اینکه خود را مستقل می‌دانستند به قلعه‌های خود رفتند اما در ظرف یک ماه یا کمی بیشتر سپاهیان تیمور را پشت دیوار قلعه‌ها دیدند. آن‌ها را مثل گله سر هم کرده به پیشگاه تیمور آورده مانند هدایا تقدیم نمودند. یکی از افسرانی که از جنگ گریخته بود این قسم مجازات شد که

اسلحه‌هایش را ضبط نمودند و واژگون سوار الاغش کردند. چندین روز متوالی افسر مزبور را با آن وضع در کوچه و بازار سمرقند گردانیده مورد استهزاء و خنده قرار دادند.

امیر کیخسرو و کتلان که از خانواده‌های محترم ایرانی بود در صحرای خیوه تیمور را رها کرده از پیش روی دشمن گریخت. تاتارهای سرسخت وارد میدان کارزار شدند ـ در همین جنگ ایلچی بهادر می‌خواست همپای شیخ علی بهادر و ختای بهادر از رود بگذرد و با اسبش هلاک شد ـ و پیروز گشتند. کیخسرو دستگیر و برای محاکمه احضار گردید امیران و قاضیان او را محکوم به اعدام نمودند و حکم فوری اجراء شد.

تاتارهائی که سابقه خدمت در نزد تیمور داشتند به امیران تازه وارد می‌گفتند: «چه بهتر که از جان و دل تیمور را اطاعت کنیم کسانی که جز این بگویند دروغگو هستند.» سران جات‌های مغول جزء تازه‌واردهای خدمت تیمور بودند این‌ها مقاومت را بی‌فایده دانسته تسلیم گشتند. از آن جمله بایان پسر بی‌کی چوک که به خوبی رهائی پدرش را در نظر داشت و می‌دانست کسی که امروز امیر است روزی پدر وی را آزاد ساخت. و دیگر ختای بهادر قهرمان ختا سردار عبوس تندخوئی که شلوار چرمی پا می‌کرد و یال اسب از شانه‌های خود می‌آویخت. این قهرمان به طرز عجیبی رفاقت و دوستی دیرین خود را با شیخ علی که مانند خودش تندخو بود بر هم زد.

این هر دو سردار فرمانده سپاهیانی بودند که دنبال جات‌ها می‌گشتند و سرانجام آن‌ها را در نزدیک رودخانه کوچکی یافتند که آنجا چادر زده بودند. بهادران در کرانه رود توقف نمودند. پس از چند روز جلسه تشکیل دادند و راجع به اقدامات بعدی

مشغول مذاکره شدند. ختای بهادر معتقد بود که باید با احتیاط اقدام کرد و با وسایل مخصوصی بدون مبارزه با سواران جات آن‌ها را به این طرف کشانید.

شیخ علی ساکت بود و به حرف‌های ختای گوش می‌داد و مثل اینکه از خود نقشه‌ای نداشت. ختای که از نژاد مغول بود این سکوت شیخ علی (عرب) را به مخالفت و بدگمانی تعبیر کرد و به خشونت از وی پرسید: «به نظر تو چه باید کرد؟»

شیخ با خونسردی گفت: «به خدا فکر می‌کنم راه و رسم جنگ مغولان همین باشد.»

از شنیدن این سخن چهره ختای بهادر از خشم سیاه گشت و از جا برخاسته فریاد زد: «نگاه کن بزودی خواهی دید مغول چه می‌کند؟»

همین که شیخ علی برای تماشای منظره از جا برخاست اسب خود را خواست و بدون زین سوار شده از رود گذشت. او بی‌محابا میان جات‌ها رفت و دو نفر از آن‌ها راکه سر راه دید کشت. سپس سواران جات ریخته او را اسیر گرفتند شیخ علی که تا آن هنگام کنجکاو بود از مشاهدهٔ آن منظره به شگفت در آمد. فوری ملازمان خود راگفت تا اسب بیاورند. با شتاب تمام پشت زین جسته از رودگذشت و نیزه به دست با جات‌ها مبارزه کرد و بالاخره به رفیق خود ختای پیوست یعنی او هم اسیر شد.

او به ختای گفت: «تو دیوانه‌ای که خود را به این دام انداختی برگرد.»

«نه ــ تو برگرد.»

شیخ علی گفت: «خدا نکند». و پس از ادای این جمله کنار ختای ایستاد و جات‌ها دور آنان را گرفتند تا بالاخره همراهان این دو سردار آمده هر دوی آن‌ها را آزاد ساختند و با خود بردند. سپس هر دو با هم نشستند و چون پس از آن عملیات آرام شده بودند با توافق کامل به مذاکره پرداختند.

فصل سیزدهم

کار صوفیان

آری وظیفه دشوار تیمور رام ساختن و اداره کردن چنین مردمی بود. و برای انجام این وظیفه عقل و ارادهٔ آهنین ضرورت داشت. آن‌ها راجع به تیمور چنین اظهار عقیده می‌کردند: «او به حق داوری می‌کند و پاداش عظیم می‌دهد». آن‌ها با دقت مراقب بودند بدانند سفیرانی که برای تبریک می‌آیند چگونه از طرف تیمور پذیرفته می‌شوند ـ بعلاوه همین مردم از طرف همسایه‌های صحرائی تیمور مأموریت داشتند کارهای او را جاسوسی کنند.

این همسایگان تیمور نیرومند بودند و از روزگار دیرین در ایام هرج و مرج بر

تاتارها می‌تاختند. یکی از آنان بنام صوفی خوارزم و خداوند خیوه و اورگانج و دریای آرال که اصلا از ایل جلایر بود علی‌الرسم با خان جات بیعت کرده بود. او تیمور را مرد آواره صحراگردی تصور می‌نمود که برای حفظ جان خویش میان ریگ‌های قرمز با همراهی ترکمن‌ها پرسه می‌زند. شهر اورگانج واقع در دهانه رود آمو مرکز مهم بازرگانی محسوب می‌گشت و قلعه این شهر بسی مستحکم و صوفی فرمانروای آن شهر از خودراضی و به استحکام قلعه مغرور بود.

صوفی هدیه‌های نفیسی برای تیمور فرستاد و تیمور فرستادهٔ او را با هدیه‌های گرانبهاتر روانه ساخت. در ضمن تقاضا کرد خانزاده دختر صوفی که آوازه جمالش سر زبان‌ها بود به عقد جهانگیر پسر تیمور در آید گرچه این خواستگاری موضوعی دوستانه به نظر می‌آمد ولی در معنی چنین فهمیده می‌شد که صوفی تابع تیمور می‌باشد ــ و در واقع تیمور قصد دارد سرحد قدیم خان را تصاحب کند و خود دعوی دارد جای خان جات باشد.

صوفی برای تیمور چنین پیغام فرستاد: «من خوارزم را با شمشیر گرفته‌ام و فقط با شمشیر مسترد می‌شود»

تیمور درصدد بر آمد فوری عازم صحرا شود ولی یکی از مسلمانان متدین خداوند سمرقند را با سخنان لازم وادار نمود در این کار تأمل کند تا وی نزد صوفی برود و او را به عقد قرارداد دوستانه ملزم سازد. این نماینده روحانی به دست صوفی در زندان افتاد و طبعاً تیمور رو به خوارزم شتافت.

تیمور امیران خود را زیر پرچم فرا خواند و راه صحراگردی پیشین خود را تجدید نمود ــ اینجا کیخسرو کلان او را رها ساخت ولی او شهر خیوه را بدون هیچ نوع اسباب جنگی درهم کوبید. سپاهیان تیمور خندق‌های خشک را با بوته انباشته و

روی آن نردبان نهاده بالا رفتند.

وقایع نگار می‌گوید شیخ علی نخستین مردی بود که دست روی برج قلعه گزارد و افسری که دنبال وی بود از روی حسد مچ پای شیخ را گرفت و او را به خندق افکند ـ سپس خودش بالا رفت و با سپاهیان خیوه دست و پنجه نرم نمود و بالاخره همراهانش به وی رسیدند.

با این حمله ناگهانی خیوه سقوط کرد و به دست تیمور افتاد. تیمور از آنجا به شهر اورگانج شتافت. چون صوفی در آن شهر پناهنده شده بود. محاصره شهر اورگانج افزار و آلات لازم داشت باید منجنیق و سنگ‌انداز تهیه شود. در همان موقع که سپاهیان تیمور مشغول تهیه وسایل بودند پیغام زیر از طرف صوفی برای تیمور رسید:

«چرا بی‌جهت باعث کشتن پیروان خود بشویم؟ بیا تا من و تو بدون مداخله دیگران سرنوشت جنگ را معین سازیم و کسی که خونش از شمشیر رقیب ریخته شد مغلوب دیگری باشد.»

فرستاده صوفی ساعت مبارزه تن به تن را نیز تعیین کرد و محل آن را نیز نام برد ـ قرار شد کنار دروازه بزرگ شهر در زمین هموارِی این مبارزه انجام یابد.

تمام امیران تیمور به این عمل اعتراض کردند. بایان پسر بی‌کی چوک فریاد زد: «ای امیر اکنون نوبت ماست که جنگ کنیم. و تو باید بر تخت بنشینی و فرمان جنگ بدهی تو نباید از تخت فرود آئی.»

همه از تیمور خواستند اجازه دهد یکی از آنان جای او به مبارزه برود ولی تیمور پیشنهاد آنان را رد کرده گفت: «صوفی مرا به مبارزه خواسته نه شما را. تیمور به فرستاده صوفی گفت که جلوی دروازه تنها منتظر می‌ایستد.

تیمور در پیش چشم امیران نگران خود در ساعت معین زره سبکی بر کرد ـ شمشیر له‌دار سپری به بازوی چپ خود بست و نیزه را به ران خود آویخت. تیمور کلاه‌خود طلای تیره‌رنگ را به سرگذارد و تا شانه‌های خود دنباله آن را پائین کشید سپس با خوشحالی فوق‌العاده به پشت اسب جست.

تیمور سواره به طرف مقصد می‌تاخت که سیف‌الدین پیرمرد از میان افسران دویده زمام اسب را گرفت و روی زانوهایش افتاده گریه‌کنان گفت که تیمور نباید مانند اشخاص عادی به جنگ برود. امیر پاسخی نداد فقط با پهنای شمشیر ضربتی به نوکر وفادار خویش نواخت که او را از سر راه خود دور سازد. سیف‌الدین از ترس جان عنان اسب را رها کرده کنار زد و تیمور به پیش راند.

تیمور یکه و تنها از اردو بیرون رفت از میان خط محاصره و اسباب‌های جنگی گذرکرد و از دشت عبور نموده به دروازهٔ بسته اورگان رو آورد.

تیمور در آنجا به سپاهیان خیوه که پای دروازه ایستاده بودند چنین گفت: «به ارباب خود یوسف صوفی بگوئید امیر منتظر تو است»

این تهور واقعاً یک نوع لجاج قابل تحسین بود که از تیمور سر زد. امیر تیمور همان موقع هم به مبارزه و کشتی‌گیری تن به تن علاقه داشت. هنوز نمی‌خواست غیر از طریقه و نظر خود نظر و طریقه دیگری را بپذیرد. تیمور پشت زین بر اسب خویش سوار شده و زیر صدها تیروکمان با کمال بی‌قراری منتظر دشمن خود می‌باشد و در اینجا ما تیمور واقعی را مشاهده می‌کنیم و در عین حال عظمت و شکست او را درک می‌کنیم.

یوسف صوفی هیچگاه جلو نیامد. تیمورکه این را دید فریاد زد: «هر کس سر حرفش نایستد جان خود را به خطر می‌اندازد.»

سپس تیمور عنان تاخته به طرف اردوی خود باز آمد. البته او خشمناک و ناراضی بوده است و اما همین که امیران و سران سپاه او را دیدند به استقبال وی شتافتند و هزاران نفر بی‌اختیار مقدم او را هورا گفتند. دهل‌ها نواخته شد کرناها به صدا در آمد سنج‌ها کوفته گشت اسب‌ها به شیهه در آمدند و گوسفندان به صدا افتادند. این احساسات واقعی سپاهیان وی بود که آن طور ابراز می‌شد.

سخنان خشم‌آلود تیمور دربارهٔ صوفی یوسف مثل پیشگوئی پیغمبران شد چه که صوفی بیمار گشت و با مرگ او شهر تسلیم شد. خانزاده دختر صوفی را برای جهانگیر پسر تیمور فرستادند خوارزم با شهر بزرگ اورگانج به تصرف تیمور در آمد و جزء یکی از ایالات وی گشت. فرزند ارشد تیمور به فرمانروائی آن ایالت معین شد. به این طریق سرزمینی که موقعی به دست شاه آفرین اداره می‌شد از طرف مغرب و شمال توسعه یافت و جلایر ساکن قسمت غربی به عموزاده‌های خود مقیم ماوراءالنهر پیوستند.

سپس تیمور به سرعت با عدهٔ زیادی از رود عبور کرد و به طرف همسایه‌های جنوبی رهسپار شد تا به آنان نیز ضرب شستی نشان دهد. اقلاً پنجاه هزار مرد از تنگه موسوم به دروازه آهن گذشتند و ارابه‌های باری خود را از میان دیوارهای سنگ و شن به دنبال می‌آوردند.

این عمل هم ابتداء با دیپلوماسی دقیقی آغاز گشت. در آن موقع شخصی بنام غیاث‌الدین در هرات حکومت داشت. این غیاث‌الدین فرزند همان ملک است که قبلاً نزد شاه‌آفرین پناهنده شده بود. تیمور در موقع معین از غیاث‌الدین دعوت کرد که در شورای سالانه حاضر شود. و اگر غیاث‌الدین این دعوت را می‌پذیرفت عملا تابع امیر محسوب می‌گشت.

ملک هرات پاسخ داد که وی با کمال افتخار این دعوت را می‌پذیرد مشروط بر این که سیف‌الدین (از ملازمان محترم تیمور) به هرات بیاید و او را ببرد. تیمور سیف‌الدین را به هرات فرستاد. وی تنها نزد تیمور آمده گفت پادشاه هرات به بهانه تهیهٔ هدایا از آمدن عذر خواسته و قصد آمدن ندارد در مقابل مشغول تهیه استحکامات می‌باشد.

تیمور فرستادهٔ دیگری به هرات فرستاد و غیاث‌الدین محتاط او را توقیف نمود. آن موقع پرچمداران تاتار به حرکت درآمدند و کلاه‌خودداران عازم جنوب شدند و از قایق‌ها بر روی رود آمو پل‌ها ساختند تا میدان جنگ را در خارج مرزهای خود قرار دهند. آن‌ها اسبان خویش را در چراگاه‌های بهاری چرانیدند از قله‌ها بالا رفته به طرف فوشانک قلعه هرات سرازیر شدند.

غیاث‌الدین سپاهیانی در این قلعه آماده ساخته بود. تیمور اجازه توقف نداد و فرمان حمله ناگهانی صادر نمود ــ خندق‌های آب را پر از الوار کردند و نردبام‌ها را زیر پل‌های مصنوعی قرار دادند.

تیمور برای تقویت روحیهٔ مردان خویش بدون اسلحه به میدان رفت و دوبار تیر خورده مجروح گشت. شیخ علی و مبارک ــ همان افسری که شیخ را در اورگانج از نردبان پائین انداخت ــ و پسر ایلچی به رقابت دیرین با یکدیگر کشمکش می‌کردند و در عین حال در رأس حمله‌وران قرار داشتند. سپاهیان تاتار در تحت تأثیر صدای کوس و دهل به دیوارهای قلعه هجوم می‌آوردند و عده‌ای از آنان به اطراف خندق پراکنده شده به قنات راه یافته و از آنجا شمشیر به دست وارد شهر گشتند. دیگران به دنبال آنان سوراخ را درهم شکافته به شهر ریختند. سپاهیان نگاهبان قلعه تسلیم گشتند. اموال و اسلحه دشمن غارت شد و مردم گریختند.

سقوط فوشانک بدبختی هرات را مسلم داشت. چه پس از عقب راندن سپاهیان مهاجم غیاث‌الدین توسط لشکریان تیمور و پادشاه هرات تقاضای صلح نمود. تیمور او را با احترام پذیرفته به سمرقند فرستاد قلعه‌های جدید هرات را درهم کوفته از شهر جریمه گرفت.

دروازه‌های هرات را به شهر سبز بردند و خزانه ملک غیاث‌الدین یعنی پول‌های نقره و جواهرات نتراشیده و تخت طلای خانوادگی و جامه‌های گلدوزی نیز به شهر سبز حمل شد.

با تصرف هرات[1] شهر و ایالت جدیدی بر مستملکات تیمور اضافه گشت. شهر بزرگی که ۲۵۰ هزار جمعیت داشت و محیط آن نه هزار گام مربع می‌شد. صورت حساب فاتحان نشان می‌داد که چند صد مدرسه سه هزار گرمابه و تقریباً ده هزار دکان در شهر بوده است (پاریس و لندن آن موقع قطعاً هر یک بیش از شصت هزار جمعیت نداشته و اگر چه در پاریس مدرسه بوده اما در تاریخ نامی از بودن گرمابه در پاریس دیده نمی‌شود) تاتارها بیش از هر چیز از آسیاب‌های بادی شهر تعجب کردند که به جای آب با باد می‌چرخید.

وقایع‌نگاران می‌گویند که پس از فتح هرات قلمرو تیمور به قدری امن بود که یگانه دشمن وی تجمل به شمار می‌آمد. این جنگ‌های داخلی یعنی راندن جات‌ها

---

۱. هرات از شهرهای نامی آسیای غربی در کتب مقدسه زرتشتیان (ویندداد ساد) به همین نام ذکر شده در دورهٔ تمدن اسلام بسیار آباد و مشهور گشت و جزء چهار شهر نامی اسلامی (بلخ ـ بخارا ـ هرات ـ نیشابور) درآمد ولی در حمله مغول چنان آسیب دید که فقط چهل درصد مردم آن شهر زنده ماندند و شصت درصدشان کشته شدند. سپس در زمان تیموریان رو به آبادی گزارد مسجد جامع هرات و مزار خواجه عبدالله انصاری از اماکن تاریخی این شهر است هرات فعلاً شهر دوم افغانستان به شمار می‌آید و بیش از صد هزار جمعیت دارد. مترجم.

و برانداختن صوفی یوسف و غیاث‌الدین کارهائی بود که بیش از هر چیز دلیری و تدابیر جنگی در آن به‌کار می‌رفت و ابداً به اعمال فنون نظامی احتیاج نداشت. این فتوحات نشان می‌داد که تیمور سردار فوق‌العاده‌ای می‌باشد و آن قدر توانائی دارد که اگر همسایه‌ها او را تهدید کنند آن‌ها را بزودی از پا درآورد. زیرا تیمور در آغاز ناتوان‌تر از پادشاه هرات بود. اگر وی از بیم حسین به پادشاه هرات پناه می‌برد و به کارشی حمله نمی‌کرد طبعاً به آن قدرت نمی‌رسید.

ولی در تیمور نیروئی پدید آمد که او را سردار جهانگشا ساخت و آن موقع به منتهی درجه قدرت خود رسیده بود. او همین که در سال ۱۳۶۹ میلادی در شهر بلخ روی نمد سفید جلوس کرد سی و چهار سال داشت. در آن موقع در ماورای مرزهای تیمور در تمام نقاط چهار قارهٔ جهان شعله جنگ در حال افروختن بود. در طریقی که طاعون سیاه در اوایل قرن مذکور از آسیا به اروپا رفته بود اضطراب و نگرانی حکومت می‌کرد و خانواده‌هائی سقوط نموده بودند. راه بازرگانی قدیم به راه‌های جدیدی تبدیل یافته بود. مردم دنبال اردوگاه‌های مجهز می‌رفتند. سواران در میدان‌ها و مزرعه‌های ویران پدیدار می‌گشتند و از میان تاریکی شعله نمودار می‌شد. در چنین میدان جنگی وسیعی البته تیمور باید وارد شود.

پایان بخش یک

بخش دو

فصل چهاردهم

سمرقند

انتظار می‌رفت که پس از آن وقایع تیمور به سمرقند برود. گرچه شهر سبز زیباترین نقطه ماوراءالنهر بود اما تیمور در آن ایام فرمانروای کشور بزرگی شده و سمرقند مواجه دروازه‌های شمالی و مرکز قلمرو تیمور به شمار می‌آمد ــ قلمرو حکومت تیمور در آن هنگام کم و بیش از هر طرف تا پانصد میل امتداد می‌یافت.

امیر پیش از اینکه به سمرقند برود شهر سبز را آباد ساخته تزئین نمود. روی مزار

پدرش گنبد طلاکاری و مقبرهٔ کوچکی بنا کرد و کاخ گلینی را که آلجای ساعت‌های خوشی در آن گذرانیده بود. درهم کوفت و به جای آن عمارت مجلل وسیعی با صحن بزرگ و طاق‌نما و ایوان ساخت. چون این عمارت از آجر سفید بنا شد تاتار آن را آق‌سرای یعنی عمارت سفید نامیدند. زمستان‌ها که امیر با سپاهیانش به میدان جنگ نمی‌رفت به این کاخ و عمارت فرود می‌آمد. امیر با مسرت به چمنزارهای آفتابگیر درهٔ بومی خویش می‌نگریست و همین قسم از مشاهده قله‌های پر برف (عظمت سلیمان) که در میان مه غلیظ درخشندگی ضعیفی داشت بی‌اندازه مسرور می‌شد.

روایات و داستان‌های پیشینیان تیمور را به سمرقند و کاخ‌های نیم ویران آن کشانید. در آن موقع سمرقند از بخارا کوچک‌تر بود و مدارس و کتابخانه‌هائی هم داشت. در سال‌های گذشته اسکندر کبیر کلیتوس را در این شهر دستگیر ساخته کشت. صد و پنجاه سال قبل چنگیز سپاهیان خود را در آن شهر گرد آورده بود.

ابن بطوطه[۱] که بیش از مارکوپولو جهانگردی کرده درباره سمرقند چنین می‌نویسد: «سمرقند یکی از بزرگترین و با صفاترین و عالی‌ترین شهرهاست. این شهر در کنار رودی است که آن را رود کوزه‌گران می‌نامند و در کرانه رود دولاب‌ها و نهرهائی است که باغ‌ها را مشروب می‌سازد. مردم شهر پس از نماز عصر کنار این

۱. ابو عبدالله محمد مشهور به ابن بطوطه بزرگترین جهانگرد مسلمان از اهالی طنجه در اوایل قرن هشتم هجری مدت بیست سال مشغول گردش و سیاحت بوده و ممالک حجاز و مصر و عراق و ایران و ترکستان و جنوب اروپا و هندوستان و چین را دیده است سفرنامه ابن بطوطه به غالب زبان‌های فرنگی ترجمه شده و اصل آن به نام رحله ابن بطوطه توسط خود او تدوین گشته است. مترجم.

رود گرد می‌آیند و مشغول گردش و تفریح می‌شوند. در آن محل دکان‌های میوه فروشی و ایوان‌ها و دکه‌ها برای نشستن مردم آماده می‌باشد. کاخ‌ها و آثار با عظمتی در آنجاست که بر همت بلند مردمان سمرقند گواه می‌باشد. قسمت عمده شهر خراب و قسمت دیگرش خالی از سکنه است. این شهر برج و بار و دروازه ندارد و خارج شهر باغ نیست.»

سمرقندی که تیمور بدان جا رفت چنان بود و در میان چمن‌ها و توتستان‌های انبوه قرار داشت. مردم این شهر که با اشعهٔ ملایم آفتاب کوهستانی گرم و از نسیم مطبوع شمالی خنک می‌شدند به خوشی و شادمانی در آن جا می‌زیستند. زمین حاصلخیز سمرقند سالی چهار مرتبه محصول می‌داد و آب تمیز از رودخانه و جوی داخل لوله‌های سربی شده به خانه‌ها می‌رفت و در نتیجه مردم سمرقند آن قدرها به جد و جهد نیاز نداشتند. آن‌ها مرتب بدوک‌های کارگاه نساجی و صداهای آن متوجه بودند که پارچه قرمز باب اروپا از آن بیرون می‌آمد و از همان پارچه که نام و رنگش قرمز بود کلمهٔ Crimson فرنگی برای همان معنی و همان رنگ استخراج شد. گاه هم به صدای تق‌تق ساعت‌های آبی خویش گوش فرا می‌دادند. مردم سمرقند بهترین کاغذ آن روز جهان را تهیه می‌کردند و بازرگانی دورترین نقاط دنیا از دروازه‌های سمرقند می‌گذشت. همین قسم با لذت هرچه تمام‌تر به سخنان منجمان که زیر طاق نماها دکه گرفته بودند گوش می‌دادند و با این که کنار رودخانه و جاهای دیگر نشسته رقص بزهای تربیت شده را تماشا می‌کردند. به خرابه‌های شهر چندان اهمیت نمی‌دادند و پیش خود می‌گفتند: «هر چه خدا کرده همان خوب است.»

آن‌ها از روی سیاست دور تیمور گرد آمده او را «شیر و فاتح و خداوند سعادت»

می‌گفتند. عظمت و جلال تیمور چشمان آن‌ها را فراخ ساخته بود ولی در عین حال مردم سمرقند از نظر انتقاد مسائل تجربه و مهارت بسیار داشتند آن‌ها فراموش نکرده بودند که همین تیمور ده سال قبل مانند یک سایه غیر مرئی ظاهر گشت. همین قسم به خاطر داشتند که با کمک یک مرض ساری مغول‌ها را از پیش خویش راندند. آن‌ها یعنی اشراف ابریشم (قرمز) پوش و اسب سواران و تجار کنیز و غلام و اسب و بلور و چینی‌آلات از تیمور ممنون بودند که باج‌های سنگین را ملغی ساخت. اما در عوض تیمور از آن‌ها کار می‌گرفت.

تیمور آنان را واداشت تا زیر نظر او برج‌های شکسته و حصار درهم ریخته را تعمیر کنند خیابان‌ها را گشاد نمایند و از دروازه‌های شهر تا بازار امتداد بدهند و معبرها را سنگ فرش کنند. حسب‌الامر تیمور با شتاب هر چه تمامتر کلبه‌های پست واقع در تپه‌ها ویران شد و به جای آن قلعه‌های محکمی بنا گشت.

اردوگاه وی که از خارج شهر تا رودخانه امتداد داشت با جاده‌ها و باغ‌ها و حوض‌های بزرگ آهک و ساروج تزئین شد. سنگ‌های گرانیت و امثال آن را به امر تیمور از کوه‌های دور دست با ارابه‌های گاونر به سمرقند می‌آوردند و سواران تاتار از شهرهای اورگانج و هرات استادان ماهر را به سمرقند کوچ می‌دادند. سفیران ممالک اطراف زیر درخت‌های چنار خیابان‌های سمرقند درآمد و شد بودند و در مهمانسراها از مهمانان بی‌شمار پذیرائی می‌شد.

حتی در زمان تیمور رنگ شهر هم عوض شد و به رنگ آبی درآمد. زیرا تاتارها رنگ آبی را که رنگ آسمان بی‌پایان و آب‌های عمیق و کوه‌های بلند بود بسیار دوست داشتند. تیمور که کاشی‌های درخشنده آبی‌رنگ هرات را دیده بود در عمارات جدید سمرقند به جای آجرهای تیره رنگ سر در بناها را با کاشی‌های آبی

مطلا و نوشته‌های سفید بر روی زمینه فیروزه‌ای تزئین کرد.

از آن رو سمرقند را «گوک کند» یعنی شهر آبی می‌خواندند.

عکس‌العمل این عملیات تیمور آن شد که مردم سمرقند دست تیمور را دست آهنین خواندند و این اصطلاح میان آن‌ها ضرب‌المثل گشت.

موقعی که تیمور بر اسب طلائی خوش هیکل خویش سوار می‌شد و از خیابان‌های سمرقند می‌گذشت مردم راه باز می‌کردند و کنار می‌رفتند تا وی با سرداران و مستشاران خویش که در میان گرد و خاک لباس‌های ابریشمی زربفت آن‌ها می‌درخشید به آسانی و احترام عبور کند. هنگامی که تیمور از در مخصوص مسجد بیرون می‌آمد و در زیر سایه تاق‌نما می‌ایستاد ملاها با رداهای بلند خویش او را دعا می‌کردند و گدایان از وی حاجت می‌خواستند اما مردم سمرقند کمتر جرأت می‌کردند که جلو بروند و از وی برای رفع اختلافات خود نظر بخواهند. زیرا امیر بلند قامت آنان فقط با سلحشوران میدان رزم بردبار و ملایم بود و با سایرین غیر از آن رفتار می‌نمود و اگر دو مرد کشوری برای محاکمه پیش تیمور می‌آمدند بدون معطلی سر یکی از آنان به دست شمشیردار از تن جدا می‌شد.

مردم سمرقند تا مدتی تشریفات ورود خان‌زاده را به خاطر داشتند وی دختر پادشاه بود و از شهر اورگانج واقع در کنار دریای آرال می‌آمد. در آن روز جاده‌های سر راه با قالیچه و قالی و زمین اردوگاه تیمور با فرش‌های قلابدوزی مفروش شد.

خان‌زاده با روی بسته سوار در محمل بر روی یک شتر وارد شد. شمشیرداران دور محمل او را گرفته بودند و شترها جهاز و هدایا را به دنبال می‌آوردند. امیران و تاواچیان (آجودان‌ها) با پرچم‌ها و سایه‌بان‌های مواج به پیشواز خان‌زاده شتافتند.

در آن شب همین که نسیم ملایم بر سراپرده‌ها چیره گشت چراغ‌های زرد میان

درختان اقاقیا با گل‌های سفیدرنگ معطر جلوه خاصی یافت و دود عنبرومشک و صندل در درون چادرها مثل ابر بالا می‌رفت. تیمور میان مهمانان قدم می‌زد و غلامان وی طلا و مروارید به مردمی که برای جشن آمده بودند هدیه می‌دادند.

وقایع نگار دربارهٔ آن جشن چنین می‌نویسد: «جلال و عظمت آن جشن شگفت‌آور بود به قسمی که جای هیچ گونه غم و اندوه یافت نمی‌شد. سقف سراپرده‌ها با جواهرات رنگارنگ می‌درخشید و مانند آسمان پرستاره تابیدن داشت. جلوی حجله عروس پردهٔ زربفت آویخته بودند و بستر عروس به بستر عروس پریان شباهت داشت.»

جهاز و هدیه‌های عروس را به معرض نمایش گذاردند. تیمور هم سراپرده دیگری را پر از هدایای نفیس نمود که جهیز پسرش محسوب می‌شد. این هدایا از کمربندهای مرصع و پول و یاقوت‌های نتراشیده مشک و عنبر پارچه‌های نقره بافت و زربفت حریر و اطلس ختای جامه‌های فاخر اسبان اصیل و کنیزان زیبا تشکیل می‌یافت وقایع نگار پس از این که این هدایا را به تفصیل شرح می‌دهد چنین می‌گوید که هر روز یکی از آن اتاق‌ها خالی می‌شد.

تیمور که پسر و عروس مشکین موی شاهزاده خانم خود را با این جلال و دستگاه می‌دید آیا از عروس خودش یاد می‌آورد که چگونه وی در اردوگاه نزد آلجای رفت و چگونه در آن شب طبل و دهل نواختند؟ آلجای همین که تیمور را پیاده در صحرا دید تبسمی نموده گفت: «بدتر از این نمی‌شود که تو پیاده و بی‌اسب بروی معذلک باید این راه طی شود.»

سرنوشت خان‌زاده غیر از سرنوشت آلجای بود. عروس زیبای تیمورکه نخستین همسر فرزند ارشد تیمور بود آن قدر جرأت و غرور داشت که با تیمور سخن بگوید

و خشم او را تحریک کند.

این عروس به پدرشوهر معظم خود چنین می‌گفت: «ای خداوندگار فاتح کسی است که شاه و گدا را یکسان به بخشد و اگر هر دو خطا کرده‌اند هر دو را عفو کند ــ چون دشمنی که طلب عفو نمود دیگر دشمن محسوب نمی‌شود. اگر فاتح چیزی می‌بخشد انتظار پاداش ندارد. فاتح کسی است که بر یک نفر خشم نگیرد و بر دیگری مهربان نشود بلکه بر هر دو با یک چشم نگاه کند چون همه زیر سایه او و تحت قدرت او به سر می‌برند.»

تیمور در پاسخ عروس خود می‌گفت: «دختر جان چنین نیست من که فرمانده تمام قبایل هستم البته نباید زیر حرف درویشان و صوفیان بروم.»

تیمور هوش خانزاده را تقدیر می‌کرد و به خوبی می‌دانست که وی آن سخنان را برای جلب محبت امیر نسبت به اقوام خویش (اقوام خان‌زاده) تکرار می‌کند. تیمور از خدا می‌خواست که فرزند اول پسرش پسر باشد.

خود تیمور هم با سارای خانم همسر امیرحسین ازدواج کرد. این رسم بزرگان مغول است که اگر فرمانروایی کشته شد زن او همسر فرمانروای جدید می‌شود. سارای خانم هم از نوادگان چنگیز بود.

تیمور سارای خانم را دوست داشت وی فرمانروای حرم و سراپرده و محبوبه امیر بود. هر وقت تیمور به میدان می‌رفت بزرگان به سارای خانم که در سراپرده می‌ماند همه نوع اظهار اطاعت می‌کردند. وی مانند تمام زنان اشراف تاتار بسیار دلیر بود و غالباً برای شکار سوار می‌شد. سارای خانم از نظر محبت و صمیمیت به امیر نوادهٔ کوچک تیمور را بسیار عزیز می‌داشت.

مردم سمرقند تیمور را کمتر می‌دیدند. اما روزانه اخبار خوشی راجع به فتوحات

ق صدان سواره و یا شترسواران جمازه می‌شنیدند و یا ارابه‌های پر از غنایم را
ـند که تیمور از بلاد متصرفی به سمرقند می‌فرستاد. در سراسر ماوراءالنهر
و آسایش حکومت می‌کرد. تیمور هر سال به طرف مغرب می‌رفت و تمام راه
ن را می‌پیمود و ازگنبد و بارگاه مشهد می‌گذشت و به نیشابور می‌رسید و از
دریای خزر می‌تاخت. ناگهان مردم سمرقند خبر یافتند که تیمور در سبزوار
ـداران را یکسره کرده است. اینان شورشیانی بودند که از مدتی قبل به
شتغال داشتند.

ِکت تیمور به طرف شمال کمتر گفتگو می‌شد. ولی یک مرتبه وی تا شهر
ی مغول شتافت و از ماوراء آن گذشت. و در کاروانسراهای سمرقند
ی از دشت گوبی[۱] و ریگ‌های متحرک آن گفته می‌شد. قمرالدین آخرین
مغول که به خود جرأت داده به مقابله تیمور آمد طوری شکست خورد
اسیر شد و خودش پای پیاده گریخت.

ِرای پسرش که به شمال نرفته بود چنین پیام داد: «پیش از دیدن جرقه
... ش نمودیم.»

... تیمور از این مسافرت بر می‌گشت یعنی موقعی که هزاران میل راه
... ی صی کرده و به سمرقند باز می‌آمد. مردم سمرقند تا بیرون باغ‌های

... امنه جبال پامیر دارای هزار میل عرض و ششصد میل طول از
مرکزی می‌باشد در این دشت وسیع هیچ نوع درخت نیست فقط
... می‌روید آب این دشت منحصر به چاه‌هائی است که در
... پیش در این دشت بوده که هنوز هم
...

شهر به پیشواز رفتند. آن‌ها لباس تیره رنگ پوشیده و بدون سروصدا به انتظار وی صف کشیدند.

سیف‌الدین که مسن‌ترین امیران بود عده‌ای از سرداران را جلو برد. آنان روی جامه‌های سیاه خود گرد و غبار فشانده بودند. تیمور که آنان را دید عنان کشید و سیف‌الدین پیاده شده بدون اینکه به روی تیمور نگاه کند رکاب اسب او را در دست گرفت.

تیمور گفت: «چرا می‌ترسی سخن بگو.»

سیف‌الدین گفت: «ای امیر به خدا ترس در دل من نیست. اما پسر جوان تو پیش از آنکه به حد رشد برسد درگذشته است. این گل سرخ تو را باد اجل کنده است.» بیماری جهانگیر را به تیمور نگفته بودند. وی چند روز پیش از مراجعت تیمور در گذشته بود. و سیف‌الدین آموزگار پیر شاهزاده جرأت کرد خبر مرگ او را به پدرش برساند.

تیمور فوری به سیف‌الدین گفت: «سر جایت برگرد و سوار شو.» سیف‌الدین سوار شد و در ظرف چند لحظه سپاهیان و دیگران از جریان خبر شده به سمرقند بازگشتند. در همان شب نقاره جهانگیر را پیش تیمور آورده درهم شکستند که پس از مرگ وی برای کس دیگر نواخته نشود. از روزی که جهانگیر سردار شده بود تا هنگام مرگ وی این دسته نقاره در موقع ورود جهانگیر به صدا در می‌آمد و ورود جهانگیر را اعلام می‌داشت. لحظه‌ای لبان پیرمرد تاتار از شدت اندوه آویخته گشت. وی جهانگیر را بیش از هر کس و هر چیز می‌خواست.

فصل پانزدهم

قزل اردو

برای آنکه پی به موضوع ببریم باید تقریباً صد سال عقب برگردیم و به قوبلای‌خان متوجه شویم. یعنی امپراتوری مغول را در دورهٔ قوبلای‌خان در نظر بیاوریم.

فتوحات چنگیز به قدری سریع و به قدری وسیع بود که طبعاً یک نفر نمی‌توانست برای مدت مدیدی آن را اداره کند. گرچه قوبلای نواده چنگیزخان‌خانان و برتر از همه برادران بود ولی عملاً فقط در ختای حکومت داشت و از شهر خود کامبولا بر صحرای گوبی و چین خاص و کشور کره حکمفرما

بود. در نقاط دیگر سایر نوادگان با هم کشمکش داشتند.

این جنگ‌های خانگی با شدت و لاینقطع و بدون نتیجه جریان داشت. حکومت‌های مختلف مغولان دست نخورده باقی مانده بود و نمایندگان میان این خوانین ملوک‌الطوایف آمدوشد می‌کردند، و تجارت هم ادامه داشت. راه طولانی رم ـ مسکو از استپ‌ها تا آلمالیق و سرتاسر صحرا تاکامبولا برای آمد و شد باز بود. یک نسل پس از مرگ قوبلای ابن‌بطوطه جهانگرد ساحر مانند جسور عرب در جهانگردی از مارکوپولو پیش افتاد. در سال ۱۳۴۰ میلادی نمایندگانی از طرف پاپ به نوبت دوازدهم به دربار خان مغول در ختای وارد شد. در شهر آلمالیق شهر مشهور جات‌های مغول یک هیئت مذهبی نصرانی بود که تقریباً از خاطره‌ها فراموش شده ولی پیشرفت‌هائی هم داشت.

اما قبلاً یک حلقه از سلسله امپراتوری مغول قطع شده بود. در قسمت جنوب غربی ایل خان‌ها از اورشلیم تا هند حکومت می‌کردند. آنچه مسلم است تا سال ۱۳۰۵ میلادی از طرف ادوارد اول پادشاه انگلیس و جیمس دوم آراگون و امپراتور یونانی قسطنطنیه و پادشاه ارمنستان سفرائی به دربار ایل خان‌ها می‌آمدند. تا رضایت‌خان معظم و خداوندگار مغول را جلب کنند.

در آن مواقع ایل خان‌ها که در اثر عیاشی تن‌پرور و تنبل شده بودند در اثر حملات شاهزادگان ایرانی و امرای عرب و ممالیک مصر سقوط کردند. در این اثناء چینی‌ها خان بزرگ را از ختای راندند و آنان آهسته آهسته به سرزمین پیشین خود دشت گوبی رفتند. هرج و مرج ادامه پیدا کرد. تمدن چین نیروی مغول را مکید و راز موفقیت آنان گرفته شد و مغول‌ها از روی لجاج و تأثرگاه و بیگاه تا پشت دیوار بزرگ چین می‌تاختند و شورش‌هائی بر پا می‌کردند ولی هیچوقت فاتح نمی‌شدند.

کوچک‌ترین قلمرو مغول‌ها حکومت‌نشین جات‌ها بود. این سرزمین را جات می‌گفتند چون به جغتای پسر چنگیزخان تعلق داشت. شاه آفرین نصف قسمت جنوبی اراضی آنان را تا اطراف سمرقند گرفت و تیمور آنان را از کوهستان‌های اطراف تا آلمالیق راند.

تیمور در تهاجمات شمالی نه تنها از کوه‌های مرتفع گذشت بلکه در شاهراه آسیا قدم نهاد. شاید تیمور نمی‌دانست یا اینکه به این موضوع اهمیت نمی‌داد که با آن اقدام راه هجوم وحشیان را به داخل آسیا مسدود نمود. سی‌سین‌ها ـ آلان‌ها ـ ملون‌ها ـ ترک‌ها ـ مغول‌ها همه از پل استپ گذشته وارد آسیا شدند. اینان نیاکان تیمور بودند و تیمور اکنون بر برادران رضاعی خویش غلبه کرد. این مرد بزرگ وحشیان (بربرها) را به صحرا راند.

در ظرف دهسال بین ۱۳۸۰ و ۱۳۷۰ میلادی سنه چهارم امپراتوری قدیم مغول از نقشه جغرافی محو شد و شاهراه آسیا به روی آنان مسدود گشت. ولی پناهگاه عمده مستحکم آنان همچنان باقی ماند. این پناهگاه در شمال و شرق قلمرو تیمور واقع شده بود و آن را قزل اردو می‌خواندند.

این اردو توسط جوجی پسر بزرگ چنگیز تشکیل یافته بود. این محل را از آن رو قزل اردو (اردوی طلا) می‌خواندند که باتوی معظم پسر جوجی سر چادر بزرگ خود را با پارچه زربفت پوشانیده بود. این محل بزودی آباد گشت زیرا استپ‌های آسیای مرکزی و روسیه برای ایلات چادرنشین بهترین جای مناسب به شمار می‌آمد. این دستگاه بزودی بارور گشت گله و رمه آن فزونی یافت و یک قرن و نیم اروپا را به زحمت انداخت.

هنگام تولد تیمور قزل اردو به اوج عظمت رسیده بود. زندگانی در هوای آزاد و

استفاده از حملات و به دست آوردن غنیمت‌ها این قبایل کوچ‌نشین را نیرو
مقتدر ساخته بود.

همین که بادهای سرد از توندراهای شمالی می‌وزید این ایلات زنان و کو
در ارابه‌های سربسته گذارده ارابه‌ها را به گاو نر می‌بستند و خودشان سوا
می‌شدند و روی برف به حرکت در می‌آمدند. شهرها به این وضع راه
آشپزخانه‌ها توی ارابه‌ها بود و مساجد گنبددار آنان که از نمد خاکستری ساخ
بود با پرچم‌های رنگارنگ دنبال آن‌ها حمل می‌شد. بعضی اوقات ا
قلعه‌هائی که از چوب کاج برج‌های متعدد می‌ساختند برای مدتی
می‌نمودند و حدود چراگاه خویش را با چوب‌های ابی علامت می‌گذاردند.

اینان نیمهٔ مسلمان و نیمهٔ بت‌پرست بودند. زیرا ساحران با گیسوان
کمربندهائی که بت آهن به آن آویخته بود دوش به دوش ملاهای مسلما
اردو راه می‌افتادند و خرسان رام شده جادوگران زیر ارابه‌های حامل
می‌خوابیدند. اسبان بی‌شماری در چراگاه‌های آنان می‌چریدند و گوسفند
روی عدهٔ سگ‌هائی که نگهبان گله بودند می‌شمردند.

سران فرماندهان از مغولان و بقیه از نژاد مردمی بودند که پدران ما آن‌ها
ظلمات می‌خواندند. اسامی این قبایل شبیه به اسامی سکنه نواحی قطب
بود. یعنی آن‌ها را قبچاق (مردان دشت) کانکالیس (ارابه‌های بلند) کازاک ـ
موردواس بلغار و آلان می‌گفتند.

در میان آن اردو روس‌ها کم نبودند همین قسم عده جوکی هندی (جو
اهالی جنوا ـ تجار و سوداگر و آواره‌های اروپا و کمی هم ارمنی زندگی می
اکثریت مردم اردو از تاتار و ترک تشکیل می‌یافت ولی به طور کلی همه آن‌ها

مردم اردوی طلائی می‌خوانند.

این‌ها عموزاده‌های قبایل تیمور بودند ـ چشمان کج ریش کم‌پشت داشتند تندخو و سودجو بودند. خز و ابریشم می‌پوشیدند و اسلحه عالی همراه می‌بردند. این تاتارها از روس‌های آن روز متمدن‌تر بودند ـ همین مردم اردوی طلا سکه زدن می‌توانستند و پول‌های سکهٔ خود را به روس‌ها می‌دادند و مجدداً از آنان بعنوان باج می‌ستاندند و نوعی چرتکه ماشین حساب داشتند و با آن حساب باج و خراج روس‌ها را تعیین می‌نمودند و کاغذ می‌ساختند و روی آن کاغذها معاهده منعقد با شاهزادگان روسی را می‌نوشتند.

مردم قزل اردو مدتی بر روس‌ها حکومت داشتند و دامنهٔ حکومت آنان از شهر سارای در کنار ولگا و آستراخان که هر دو متعلق به تاتارها بود شروع می‌شد. شاهزادگان روس با هدایا و تحفه‌ها به این شهرها می‌رفتند و جلب رضایت خوانین تاتار را می‌کردند. معمولاً هر وقت که این هدایا نمی‌رسید قزل اردو به طرف روسیه می‌تاخت. مهاجمین هر چه می‌دیدند می‌سوزاندند و می‌کشتند و خورجین‌های خویش را از آنچه می‌خواستند مملو می‌کردند. موازنهٔ سیاسی اروپای شرقی به دست آن‌ها بود و چندی پیش از آن وقایع ایل خان آنان که دختر امپراتور یونان را به زنی داشت تا مرکز لهستان رفت. مردمان صنعتگر و تاجر جنوا و ونیس که در قلمرو تاتار (اردوی طلائی) نمایندگان و مراکز تجاری داشتند مرتب به دربار سارای آمد و شد می‌کردند.

یگانه کسی که از قدرت تاتار جلوگیری کرد دیمیتری شاهزادهٔ بزرگ مسکو بود. وی ۱۵۰ هزار شمشیرزن و سرباز افسر روسی گرد آورد و در کنار رود دن باماماى قزل اردو جنگیده او را مغلوب ساخت. آن روز برای روس‌ها روز درخشانی بود ولی

چندان ادامه نیافت و پس از آن روز روس‌ها میان خود چنین می‌گفتند: «ما که شمشیر به دست آوردیم بیشتر از پدران خودمان که تسلیم شدند رنج کشیدیم.»

اتفاقاً یکی از شاهزادگان تاتار بنام توکتامیش از اهالی کریمه از قزل‌اردو گریخته نزد تیمور شاه پناه برد. و بلافاصله سفیری سوار بر اسب سفید نزد تیمور آمده گفت:

«ای تیمور لنگ(۱) اوروس خان خداوند شرق و غرب و خداوند سارای و آستراخان خداوند اردوی آبی و اردوی سفید و خوانین سیبریه می‌فرماید: «توکتامیش پسر مرا کشته و پیش تو پناه آورده است. او را به من بسپار وگرنه آماده جنگ باش.»

این پیام برای تیمور بسیار سودمند بود چه که متصرفات وی تا حدود اردوهای تاتار رسیده و تصادم منافع کشمکش و زدوخورد را حتمی می‌نمود. بعلاوه تیمور توکتامیش را لازم داشت. چه‌که وی از خاندان چنگیز بود و تیمور می‌توانست اسماً او را ایل خان بخواند و از وجودش استفاده کند. از آن گذشته تیمور کسی نبود که پناهنده خویش را تسلیم نماید.

تیمور در پاسخ فرستاده اوروس گفت: «برو به اوروس خان بگو پیام تو رسید توکتامیش به من پناه آورده من او را تسلیم نمی‌کنم و آماده جنگ هستم.»

تیمور توکتامیش را پسر خویش خواند دو قلعه و عده سپاهی در قسمت شمالی به وی داد. و این دو قلعه همان قلعه‌هائی بود که تیمور از قزل اردو ستانده بود.

---

۱. معمولاً در خارج قلمرو تیمور او را تیمور لنگ می‌خواندند. فقط دو فرمانروا جسارت کرده تیمور را در مقابل چشمش به این عنوان خطاب کردند که یکی از آنان اوروس‌خان بود. در آن موقع اوروس خان فرمانروای اردوی سفید واقع در شرق قزل اردو بود. مامانی هم بر قزل اردو حکومت می‌کرد اما پس از اندی این مرد و اردو تحت استیلای توکتامیش درآمد. مؤلف.

تیمور پاره لوازم دستگاه سلطنتی مانند پول، طلا، اثاث عالی، اسلحه، شتر، چادر، طبل و پرچم هم برای توکتامیش فراهم ساخت.

تیمور توکتامیش را مجهز ساخته سر وقت فرمانروایان اردوها فرستاد او هم حمله و هجومی برد. مختصر صدمه‌ای دید و مراجعت کرد. تیمور مجدداً او را فرستاد و مجدداً فرمانروایان اردو او را صدمه زدند و مجروح نمودند. توکتامیش ناچار سوار بر اسب مشهور تیمور (پسرک قهوه‌ای رنگ) از رود سیحون گذشت و در بوته‌زاری پنهان شد. اتفاقاً یکی از سرداران قبایل بارلاس که مأمور بررسی و رسیدگی اوضاع بود توکتامیش را از آن محل بیرون آورد و نزد تیمور برد. همان موقع گردش چرخ و فلک به نفع توکتامیش به حرکت در آمد.

اوروس خان مرد و توکتامیش مدعی وراثت تاج و تخت قزل اردو شد. نیمی از قبایل شمال و عده‌ای از سرداران تیمور با وی همدست شدند و در نتیجه مزه فتح به کام توکتامیش خوش آمد. توکتامیش بی‌باک جسور و ظالم و با تصمیم مانند طوفان سیاه از سراسر استپ گذشت. شهر سارای واقع درکنار ولگا را تصرف نموده مامانی را از آنجا بیرون راند.

توکتامیش از شاهزادگان روس باج و خراج خواست. آنان که دو سال پیش در کنار رود دن تاتارها را شکست داده بودند اکنون میل نداشتند مجدداً تسلیم بشوند. توکتامیش که این را دانست با خون و آتش قدرت خود را بر روس‌ها تحمیل نمود. وی از میان ده‌هائی که سر راه خویش آتش می‌زد با شتاب تمام به مسکو رفت آن شهر را محاصره و فتح کرده غارت و قتل‌عام نمود و شاهزاده فرمانروای مسکو را به خاک سیاه نشانید. سایر شاهزادگان روسیه پسران خود را بعنوان گروگان به شهر سارای نزد توکتامیش فرستادند و بزرگان جنوا و ونیس برای مذاکرات تجارتی به آن

شهر رو آوردند.

ولی باز چرخ فلک کار خود را کرده ورق برگشت. چون توکتامیش آن روز که مالک قزل اردو شده بود با توکتامیش دیروز «پناهنده تیمور» فرق کرد. او عظمت سمرقند را دیده و سراپرده‌های مجلل تاتار را مشاهده کرده بود. وی ناگهان بدون خبر بر ضد تیمور برخاست و آن موضوع مهم نمک‌شناسی را از خاطر برد.

ظاهراً بعضی از سرداران وی او را از این کار منع کرده گفته بودند: «کمک تیمور تو را به اینجا رسانید و از کجا که دوباره به کمک وی محتاج نشوی.»

اما توکتامیش به پیروزی خویش اطمینان داشت. وی بیشتر از آن رو خشمگین بود که تیمور شهر اورگانج متعلق به قزل اردو را در تصرف داشت. توکتامیش با تدابیر و احتیاط‌های لازم و تجهیزات کامل که از نیاکان خویش آموخته بود به جنگ تیمور رفت. عده‌ای از سپاهیان قزل اردو تا نزدیک دریای خزر که آن موقع جزء قلمرو تیمور بود پدیدار گشتند. خود تیمور هم در آن نواحی اقامت داشت. در این اثناء قاصد سواره‌ای خسته و مانده پس از طی نهصد میل راه در مدت هفت روز نزد تیمور آمده گفت که توکتامیش و بیشتر سپاهیان قزل‌اردو از سیحون گذشته به وطن تیمور رسیده و تا نزدیکی سمرقند آمده‌اند.

تیمور از راه خراسان به استقبال توکتامیش شتافت و خواب و خوراک را بر خویش حرام ساخته چندین اسب را از شدت رنج و زحمت در میان راه از دست داد و پیش از آنکه توکتامیش به سمرقند برسد جلوی او را گرفت.

بعضی از قلعه‌های سر راه در برابر توکتامیش مقاومت کرده بودند عمر شیخ پسر بزرگ تیمور سر راه را بر وی گرفته مردانه جنگیده بود ولی در پایان شکست خورده سپاهیانش پراکنده شده بودند. خبر آمدن تیمور قشون توکتامیش را طوری به هراس

انداخت که پیشرفت خود را نصف کاره رها کردند. آن‌ها کاخی را در اطراف بخارا آتش زده به طرف ماوراء سیحون عقب زدند.

با این حال موطن تیمور مورد تهاجم واقع شده محصول به سر باد رفته اسبان و اسیران زیادی به دست دشمن افتاده بود و مخالفان تیمور که پرچم قزل اردو را مشاهده کرده بودند پرچم‌های مخالفت برافراشتند. بخصوص صوفیان اورگانج ــ اقوام خانزاده ــ در این شورش‌ها شرکت داشتند و چون تیمور را دور دیده بودند. از طرف راست قبایل کوهستانی جات فرصت به دست آورده مشغول غارت گشتند.

در واقع هربار قدرتی برای به دست آوردن قدرت می‌کوشید. توکتامیش که از نژاد چنگیز و حامی یاسای چنگیزی و قهرمان صحراگردان بود نیروی مغول را در تصرف داشت. اما تیمور که فرزند یک خان کوچکی بود جز عده‌ای دوست صمیمی درستکار یارلنی به دست نیاورده بود.

معذلک توکتامیش مثل روباهی که به سوراخ خود بگریزد با سپاهیان خویش به استپ رفت و معلوم نبود کی و از کجا سر در می‌آورد.

تیمور تمام سردارانی که از قزل اردو شکست خورده بودند احضار نمود. آن‌هائی که دلیری از خود بروز داده بودند نوازش نموده جایزه داد و یک افسر فراری را مطابق معمول خویش مجازات کرد. به این قسم که بنابه امر تیمور ریش و سبیل آن افسر را تراشیدند او را مانند زنان آرایش کرده با لباس زنانه پای برهنه در خیابان‌های سمرقند گرداندند.

سپس در وسط زمستان بسیار سردی توکتامیش با سپاهیان انبوهی به طرف رود سیحون حرکت کرد. اگر پادشاه اروپا به جای تیمور بودند حتماً خود به سمرقند پناه می‌بردند و حمایت و دفاع هر قلعه و شهری را به مردم آن جا واگذار می‌کردند. اما

تیمور چنان نبود و حتی موقعی که از شهر کارشی دفاع می‌کرد پشت دیوار قلعه پناهنده نمی‌شد و در تمام مدت عمر خویش یک مرتبه هم در پشت سنگر پنهان نگشت.

در آن موقع عده‌ای از سپاهیان تیمور مشغول راندن جات‌ها بودند. تیمور بقیه را با خود برداشت. البته ظاهراً چنین به نظر می‌آمد که تیمور بایستی به سمرقند پناهنده شود و توکتامیش را در آن سرمای سخت بیرون شهر بگذارد. ولی اگر تیمور چنان می‌کرد جات‌ها و خوانین اورگانج حتماً به توکتامیش می‌پیوستند. سرداران تیمور به وی نظر دادند که رو به جنوب برود و عدهٔ کافی گرد آورد.

اما تیمور به روی آنان داد زده گفت: «برای چه صبر کنم برای چه انتظار فردا را بکشم.»

تیمور سپاهیان خود را به چند دسته تقسیم کرده و با آنان رو به سیحون عزیمت نمود. آن‌ها به پیش‌آهنگان قزل اردو حمله بردند میان آنان راه یافتند به انبار علیق آن‌ها دست پیدا کردند و تیمور طوری رفتار کرد که آن‌ها تصور نمودند سپاهیان زیادی همراه تیمور می‌آیند. همین که توکتامیش مشاهده کرد سپاهیان تیمور از پشت سر او را محاصره می‌کنند حتم نمود که عدهٔ بیشتری در دنبال هستند. توکتامیش که خطر محصور شدن در راه‌های شمالی را در آن موقع سخت زمستان احساس می‌نمود فرمان عقب‌گرد داد. تیمور هم به سپاهیان خویش حکم کرد توکتامیش را تعقیب کنند و از پا درآورند.

پس از آن که راه‌ها در فصل بهار خشک شد تیمور به طرف مغرب عزیمت نمود. وی وارد قلمرو صوفیان شده شهر اورگانج را محاصره کرد. سرانجام شهر تسلیم شده دچار قتل عام گردید. شهر زیرورو گشت. دیوارها بر سر مردم خراب شد کاخ‌ها

و بیمارستان‌ها آتش گرفت و سراسر شهر در آتش و دود و خاکستر فرو رفته بقیه مردم شهر به اسیری رو به سمرقند برده شد.

آن‌گاه تیمور متوجه شرق گشته تا آلمالیق پیش رفت و چنان قبایل جات را درهم کوبید که تا چندین سال بعد قدرت حمله و هجوم نیافتند.

تیمور تا از سرکوبی این دشمنان نزدیک فارغ نشد به فکر توکتامیش نیفتاد. پس از مغلوب ساختن صوفیان و قبایل «جات» تیمور سپاهیان خویش را منظم ساخته در بیرون شهر سمرقند سان دید و به آنان مقصود خویش را گفت: تیمور آنان را آگاه ساخت که به جای انتظار حمله و بازگشت توکتامیش به طرف سمرقند باید به قزل اردو هجوم آورد و کار توکتامیش را به پایان رسانید.

فصل شانزدهم

در جاده‌های استپ

این تصمیم تیمور بدبختی‌هائی همراه داشت. همان طور که ناپلئون چهارصد سال بعد برای تصرف مسکو ارتش فرانسه را در میان برف‌های روسیه و لهستان به هلاکت رسانید.

تیمور تا آن موقع با قزل اردو[۱] در میدان مصاف نداده بود. سپاهیان توکتامیش

---

۱. قزل اردو یا Golden Horde نام اقامت گاه سپاهیان و فرمانروایان مغول در کنار رود ولگا می‌باشد به این قسم که با تو نوادهٔ چنگیز در سال ۱۲۳۷ میلادی به اروپا حمله آورده روسیه و لهستان و مجارستان را به باد قتل و غارت گرفت و در نواحی رود ولگا اردو زده آن محل را به

از سپاهیان وی فزونی داشت و قدری هم تجهیزات آنان برتر بود ـ به این معنی که توکتامیش اسبان زیاد تازه نفسی در اختیار داشت. مردان تیمور تا حدی می‌توانستند در بیابان زیست کنند و با مقداری آب و چراگاه مختصر وضع خود را تأمین می‌کردند. ولی سپاهیان قزل اردو مدت‌های مدیدی (برای چند نسل) در آن بیابان‌ها زندگی کرده بودند.

برای رسیدن به قزل اردو تیمور باید از میان شنزارها، باتلاق‌های استپ و تپه‌های خشک بگذرد و منتهی تا دو ماه یا سه ماه حمل خواربار در چنین مسافت طولانی امکان‌پذیر می‌نمود و بالاخره پس از مقابله با توکتامیش تیمور بیابان بی‌آب و علفی در پشت سرداشت و اگر شکست می‌خورد قسمت عمدهٔ مردان خود را از دست می‌داد و به احتمال قوی خودش هم هلاک می‌شد.

پتر کبیر در سال ۱۷۱۶ سپاهیانی برای سرکوب ترکمن‌ها و خان خیوه به طرف جنوب اعزام نمود. در این لشکرکشی ژنرال روسی پرنس بیکوبیج چرکس میان راه مُرد. قسمت عمده‌ای از لشکریانش هلاک شدند و بقیه به اسارت رفتند. صد سال بعد لشکر دیگری تحت سرپرستی کونت پروسکی در فصل زمستان که آب فراوان بود همان آزمایش را تکرار نمودند. یک سال بعد که بقیةالسیف آن ارتش باز آمدند ده هزار شتر ده هزار ارابه و بیشتر سپاهیان را در میان صحرای پر از برف و یخ پشت سر خود جا گذاردند.

این صحاری آسیا هنوز هم برای عبور هرگونه قوای مهاجم در بسته مانده است و

مناسبت نام رود طلائی رنگ و ولگا قزل اردو یا اردوی زرین نامید.

تیمور در سال ۱۳۹۵ میلادی توکتامیش آخرین فرمانروای مغول را از پا درآورد و کار آن‌ها را یکسره ساخت. مترجم.

تیمور هم نمی‌توانست در اطراف آن به گردد. اگر تیمور از اطراف دریای خزر می‌گذشت می‌توانست به شهرهای قزل اردو حمله‌ور شود. اما این حتم بود که قبل از عبور تیمور از دره‌های قفقاز توکتامیش خود را به سمرقند می‌رسانید. به علاوه تیمور نمی‌دانست که توکتامیش در چه نقطه‌ای به مقابله او می‌آید. آیا این مقابله در مرزهای صحرا واقع می‌شود؟ آیا هزار و پانصد میل آن طرف درکنار دریای سیاه و یا نزدیک دریای بالتیک و یا در نزدیک مطلع آفتاب در دشت گوبی این اتفاق رخ می‌دهد؟ حقیقت امر آن است که توکتامیش به طور غیر منتظر راه دیگری را برگزید.

بخش اطلاعات جاسوسی وکسب اخبار تیمور قادر به تهیهٔ اطلاعات صحیح نمی‌شد و خواربار تیمور به پایان می‌رسید و سپاهیان او پیش از رسیدن به قزل اردو و دیدن پرچم‌های آن به کلی تلف می‌گشتند.

از نظر کلیه مقررات استراتژی (فنون جنگی) شکست تیمور حتم بود. عملیات از روی اطلاعات طبیعی خود او بود و با موضوع تهور ارتباطی نداشت. با یک لحظه تأمل معلوم می‌گشت که توکتامیش در دربار تیمور چند سالی به سر برده و دو مرتبه از میدان جنگ گریخته بود. تیمور نقاط ضعف و قدرت معنوی مغولان را به خوبی می‌دانست و از نقشه کارهای آنان آگاه بود.

تیمور این را می‌دانست که در برابر خان مغول جنگ دفاعی نمی‌توانست. او می‌دانست که تا توکتامیش در شمال نیرومند است سمرقند تهدید می‌شود. تیمور به طور ساده تمام مخاطرات را با جان و دل خرید تا هر طور شده توکتامیش را در محلی که وی انتظار ندارد یعنی در قزل اردو به میدان بکشد.

این مسلم است که امیر تیمور در تمام دورهٔ حکومت و فرمانروائی از سه قانون ثابت هیچ گاه تخلف نمی‌کرد. هیچ گاه کشور خود را میدان جنگ قرار نمی‌داد. هیچ

گاه اجازه نمی‌داد جنبه دفاعی پیدا کند. همیشه می‌کوشید مانند اسب چهار نعل به دشمن حمله‌ور شود.

تیمور همیشه می‌گفت: «اگر با ده مرد در موضع و موقع مناسب باشم بهتر از آن است که با ده هزار مرد از موقعیت مناسب دور بیفتم.» و نیز تیمور می‌گفت «باید به عجله شتافت و نیروی دشمن را در هم کوفت و پیش از آن که قوی شود او را از پا درآورد. هر قدر سپاهی افزون باشد می‌توان آن را در میان راه از پا درآورد.»

در ابتداء همین که اردوی تیمور از سیحون گل آلود گذشتند وضع آن نواحی را می‌دانستند. آن‌ها از یک قلعه مرزی به قلعه دیگر می‌گذشتند و آهسته آهسته از جبال قره تاق عبور نمودند. آن وقت آخر ماه فوریه بود و سیل برف و باران آن‌ها را در چادرها محصور ساخت. همان اوقات نمایندگانی با نه اسب اصیل و یک باز شکاری با گلوبند مرصع از طرف توکتامیش نزد تیمور آمدند.

تیمور باز را روی دست گرفته آرام‌آرام به سخنان سفیران گوش می‌داد. ظاهراً توکتامیش از جنگ سابق با تیمور اظهار پشیمانی می‌کرد و تعهدات سابق را می‌خواست اجراء بدارد و از آن پس با تیمور در آشتی باشد. اما حقیقت امر این که توکتامیش از این اظهارات فریب تیمور را می‌خواست و هر چه می‌گفت از نظر دیپلوماسی بود.

تیمور به سفیران چنین جواب داد: «این را همه می‌دانند که ارباب شما موقعی مجروح و مغلوب دشمنان خویش شد و من در آن اوقات سخت او را کمک کردم و پسر خودم خواندم. من با او برضد اوروس خان جنگیدم و بسیاری از مردان من در آن واقعه مردند. توکتامیش تا نیرومند شد همه این‌ها را از یاد برد. وقتی که من در ایران بودم او به من خیانت کرد و شهرهای مرا ویران ساخت. پس از آن هم سپاهیان

بیشتری به کشور من فرستاد حالا که من به جنگ او می‌آیم او برای رهائی از کیفر اظهار دوستی می‌کند. توکتامیش بارها سوگند و پیمان شکسته است. حال هم اگر او واقعاً صلح می‌خواهد علی بیک را برای مذاکره با امیران من روانه سازد.»

علی بیک صدر اعظم قزل اردو نزد تیمور نیامد و تیمور با عجله به طرف قزل اردو شتافت. حرمسرا با افسران محافظ سمرقند برگشتند و تیمور با سپاهیان از تپه‌ها درآمده به ریگزار سفید رو آوردند.

سه هفته تمام از میان تپه‌ها و دره‌ها می‌گذشتند و با این که زمستان گذشته بود بوران و سرما در آن جا ادامه داشت. هر روز پیش از سپیده دم «کورون» یا کرناهای هفت قدمی نواخته می‌شد و سپاهیان پشت زین نشسته به راهِ می‌افتادند. چادرها را در ارابه‌ها می‌ریختند. چرخ این ارابه‌ها از سر انسان بلندتر بود. پیشاپیش ارابه‌ها کاروان شترها می‌رفتند. این شتران اثاث و لوازم را بر پشت گرفته غرغرکنان راه خود را ادامه می‌دادند. لوازم کار سپاهیان نیز در ارابه‌ها حمل می‌شد. در هر چادری ده مرد می‌زیست و اینان دو بیل یک اره یک کلنگ، یک داس، یک بسته طناب محکم، یک دیگ و یک پوست گاو نر همراه داشتند. خواربار آنان سبک وزنِ بود. آرد جو میوه خشک و امثال آن. همین که اینان به ریگزار رسیدند خواربار هر سپاهی به ماهی شانزده پوند آرد محدود گشت.

برای هر سر باز یک اسب فوق‌العاده تعیین گشت. همه سواره بودند زره و کلاه‌خود و سپر و دو کمان داشتند ـ یک کمان برای مسافت‌های دور و یک کمان برای تیراندازی سریع به کار می‌رفت. هر مردی سی تیر داشت یک شمشیر دو لبه و یک اسلحه کوچک مطابق میل خود همراه می‌آورد. بیشتر سربازان نیزه بلندی داشتند که به شانه‌ها می‌آویختند بعضی هم زوبین و نیزه‌های کوتاه تیز حمل

می‌کردند.

هنگ‌ها همه باهم حرکت می‌کردند. جدا شدن از یکدیگر مجازاتش اعدام بود. باهم راه می‌افتادند و با هم فرود می‌آمدند. افسران از پرچم امیر به فاصله‌های معین تا آخر اردو قرار می‌گرفتند. حتی در تاریک‌ترین شب‌ها کمترین بی‌نظمی روی نمی‌داد. گر چه جنگی در کار نبود اما امیر تومان‌ها یعنی فرماندهان هنگ وضع جنگی به خود می‌گرفتند. این وضع حرکت دسته جمعی در میدان‌های وسیع سبب می‌شد که اسبان از کمترین چراگاه استفاده می‌بردند و در هر کجا که علف یافت می‌شد اگر چه بسیار کم بود به دهان اسبان می‌رسید.

یک ساعت پیش از ظهر کورون نواخته می‌شد و سپاهیان برای استراحت اسبان توقف می‌کردند. اسبانی که ناتوان بودند از بی‌آبی سقط می‌شدند. عصرها اردو می‌زدند و پیش‌آهنگان جلو رفته محل تعیین می‌کردند پرچم تیمور که از موی اسب ساخته شده بود و بالای آن هلال طلا قرار داشت جلوی دیرک چادرش افراشته می‌شد و پشت سر و اطراف آن چادر سراپرده‌های کاخ مانند وی برپا می‌گشت.

آن گاه موضوع مهیج دیگری پیش می‌آمد و آن بازگشت امیر تیمور بود. هر فرماندهی که هنگ خود را پیاده می‌کرد و چادر می‌افراشت طبل‌های امیر به صدا درمی‌آمد. آن‌گاه امیر سوار می‌شد و افسران فرمانده هنگ را جمع می‌نمود و سواره به طرف پرچم مرکزی می‌رفت و طبل و کرنای و شیپور و نی پیشاپیش وی به صدا درمی‌آمد.

صدای شیپور و کرنای چنان تیز و تند بود که اسبان رم می‌کردند و به زحمت آن‌ها را نگاه می‌داشتند. سنج‌ها با صدای بلند بهم می‌خوردند و دسته‌ای از خوانندگان سرها را پائین انداخته چشم‌ها را بسته با آهنگ عجیب سرودهای رزمی

و سلحشوری می‌خواندند.

موقع غروب آفتاب امیران سپاه روی شن‌های سیاه چهار نعل می‌تاختند. سرهای پوشیده با خز و سنجاب خود را روی یال اسبان تکان می‌دادند و به جستجوی پرچم امیر تیمور می‌رفتند. زره‌های فولادی آنان زیر جبه‌های خز و ابریشم می‌درخشید. سرود جنگجویان به گوش می‌رسید و با صدای سم اسبان درهم آمیخته می‌شد. با چنین وصفی برای ملاقات تیمور می‌رفتند. بهم خوردن لگام نقره کوب اسبان صدای عجیبی می‌کرد و در میان آن صداها ناگهان آواز یکنواخت مردانه افسران برمی‌خاست که از ته دل برای امیر تیمور «هورا» می‌کشیدند.

همین که آخرین فرمانده با هنگ خود می‌آمد و از کنار پرچم می‌گذشت و چهره آفتاب سوخته وی از غرور عظمت خودش و جلال و دستگاه خداوندش برافروخته می‌شد و آن گاه تیمور از اسب به زیر می‌آمد و با خواص به سفره خانه برای صرف شام می‌رفت. تیمور حتی در وسط صحرا لباس‌های فاخر زربفت و قلابدوزی در برداشت.

پس از آن که هوا کاملاً تاریک می‌شد بازرسان مخصوصی چراغ به دست به چادر تیمور می‌آمدند و گزارش پیش‌آهنگان (مقدمةالجیش) را که چند میل جلوتر رفته بودند به عرض می‌رساندند. از آن جمله عدهٔ بیماران و وضع اسبان به عرض تیمور می‌رسید.

تیمور بدون تأخیر و تأمل با عجله از روی شن‌های صحرا می‌گذشت و اگر کسی عقب می‌ماند چکمه‌هایش را پر از شن می‌کردند و به گردنش می‌آویختند و او را مجبور می‌ساختند فردای آن روز پیاده دنبال سپاهیان بیاید و اگر باز هم عقب

می‌افتاد می‌مرد.

پس از سه هفته آنان وارد چمنزاری شدند که مه تمام اطراف آن بخصوص جوی‌های آب را فراگرفته بود. سپاهیان کنار رود چادر زدند تا اسبان استراحت کنند و هنگ‌ها هر یک شناکنان آن طرف رود رفتند. آنان این رود را ساری سو یعنی آب زرد نامیدند.(۱)

وسعت این چمنزارهای یکنواخت که مانند دریای علف موج می‌زد آن‌ها را به شگفت آورده بود و همین که به دو کوه واقع در آن چمنزارها رسیدند یکی را بزرگ و دیگر را کوچک نامیدند. تیمور از کوه بزرگ بالا رفت و با افسران خود به منظره استپ‌ها که از ماوراء افق نیلگون تا سایه قرمز کوه‌ها امتداد داشت با دقت و تعجب نظر انداخت. آن موقع ماه آوریل بود و علف‌های سبز با گل‌های شبدر و یونجه منظرهٔ زیبائی به صحرا می‌داد. کبک‌ها میان بوته‌های گندم صحرائی در جست‌وخیز بودند و عقاب‌ها بالای سر چتر می‌زدند. از میان حجاب مه دریاچه‌های طلائی رنگی که از ذوب برف و باران تشکیل شده بود درگوشه و کنار استپ پدیدار بود. تاریخ می‌گوید که در تمام این مدت اثری از انسان و آبادی دیده نمی‌شد.

فقط گاه‌گاهی آثاری از جای پای شتر در زمین مرطوب و خاکستر آتش و پشکل اسب به نظر می‌رسید. گاه هم سواران به استخوان آدم می‌رسیدند که طوفان و سیل زمستان آن‌ها را ازگور کم عمق بیرون ریخته بود.

آن دسته از سپاهیان تاتار که جلوتر می‌رفتند مرتب شکار می‌کردند. خوک‌های

---

۱. البته سپاهیان تیمور نقشه همراه نداشتند و هنوز هم حدود استپ تشخیص داده نشده است و قشون‌کشی تیمور پس از عبور از ساری سوتبنی بر حدس و گمان بوده است. ظاهراً وی از آن محل به طرف مغرب متمایل گشته و به طرف اورال متوجه شده است. مؤلف.

وحشی گرگ. مختصری آهوی وحشی شکار آن‌ها بود. گوشت گوسفند کمتر به دست می‌آمد بهای یک گوسفند به صد دینار کوپکی (دلار سگی) بالغ می‌شد. تیمور فرموده بود که هیچ نوع گوشتی نباید پخته شود و نان هم تهیه نگردد. خوراک آنان گوشت و آرد مخلوط باهم در واقع این خوراک نوعی آش با مختصری سبزی بوده است.

امیران برای تقویت روحیهٔ سپاهیان که قدری ضعیف شده بود با آن‌ها از یک کاسه غذا می‌خوردند. شکارچیان بعضی از اوقات به لانهٔ مرغان دست یافته تخم مرغ در می‌آوردند و گاه هم سبزی‌های بهتری می‌یافتند و به آش می‌افزودند و تاحدی از مضیقه درمی‌آمدند. اما این وضع چندان دوام نیافت و مقرر شد که روزانه فقط یک نوع غذا صرف گردد. سپاهیان ناچار قدم به قدم چشم به زمین دوخته دنبال بلدرچین و سبزی خوراکی می‌گشتند. زیرا ذخیره آرد تقریباً تمام شده بود.

حال و روز اسبان به واسطه چراگاه‌های وسیع بألنسبه بد نبود اما نمی‌شد آن‌ها را به مصرف غذا برسانند. چون مرد بی‌اسب بر حرکت در آن صحاری قادر نبود و اگر اسبان از دست می‌رفتند شکست حتمی به نظر می‌رسید. روز به روز اوضاع بدتر می‌شد و سرداران نمی‌دانستند چه در پیش دارند. بازگشت به قهقرا بسیار خطرناک بود. زیرا سپاهیان ضعیف با ناتوانی تمام بایستی از صحراهای بی‌آب و علف بگذرند و به احتمال قوی قشون قزل اردو از کمین‌گاه‌ها جسته مانند کابوس بر آن‌ها می‌تاختند. در چنین وضع بحرانی تیمور به تاواچیان خود دستور داد فرماندهان سپاه را به شکار جرگه‌ای روانه سازند.

سرداران و عده‌ای از سپاهیان پیشاپیش اردو متفرق شده مشغول شکار جرگه‌ای گشتند و گاه می‌شد که صد هزار سوار در مسافت سی میل به شکار می‌پرداختند.

قلب لشکر سر جای خود ثابت می‌ماند ولی دو طرف سپاه به طور نیم دایره چهار پایان را تعقیب می‌نمودند. هنگ‌های دیگر در اطراف اردو حرکت می‌کردند تا رخنه‌های شمال را تا درجه امکان تنگتر سازند.

موقعی که حلقه را می‌بستند جرگه در داخل خود حرکت می‌کرد و مرتب تنگتر می‌شد. تا آن جا که حتی یک خرگوش هم از چنگ تاتار قحطی زده نجات نمی‌یافت. حیوانات شکاری که خود را این طور محصور می‌دیدند برای جان خود دیوانه‌وار به تلاش می‌افتادند و خوک‌های وحشی، آهوهای چالاک، گرگ‌های خونخوار، خرس‌های تنومند دسته جمعی با سواران مسابقه می‌گذاردند و از این بوته به آن بوته از آن طرف صحرا به آن طرف صحرا خروشان و جوشان می‌دویدند. گوزن‌ها و آهوها در فرار از چنگ شکارچیان با یکدیگر همدست شده به مسابقه می‌پرداختند.

در پاره‌ای مواقع حیواناتی به دام تاتار می‌افتاد که از بزرگی و فربهی آن در شگفت می‌ماندند. وقایع نگار می‌گوید در این شکارها گوزنی به دام افتاد که از گاومیش بزرگتر بود. شاید آهوی کوهی بوده است. حسب‌المعمول تیمور پیش از همه وارد جرگه می‌شد و گوزن یا آهوئی را تیر می‌زد. مهارت وی در تیراندازی پیوسته مورد تمجید همگان می‌شد. بیشتر شکارچیان نمی‌توانستند کمان را بیش از سینه جلو بکشند اما قوت تیمور به حدی بود که طرف پردار تیر را تا گوش خود بیاورد.

در نتیجه گوشت فراوان شد و تاتار حیوانات چاق را سر بریده سور و سروری برپا نمودند. تیمور به آنان اجازه نمی‌داد که تن‌پرور و تنبل بشوند. فردای روز شکار تاواچیان به فرمان تیمور دستور دادند که سواران برای رژه آماده شوند. ساعتی پس از ابلاغ آن فرمان تیمور با لباس تمام رسمی برای دیدن رژه به میدان آمد. وی کلاهی

از خز سفید مرصع با یاقوت در سر و عصای عاجی که با کله طلای گاونر تزئین یافته بود در دست داشت و همراهانش دنبال او حرکت می‌کردند.

فرماندهان هنگ تا چشمشان به تیمور افتاد از اسب پیاده شده مقابل رکاب وی سر فرود آوردند و پای پیاده تیمور سواره را از مقابل هنگ‌های خود عبور دادند و از وی استدعا کردند نیروی مردان و وضع اسلحه آن‌ها را بـه دقت بازرسی نـماید. تیمور با دقت هر چه تمام‌تر به چهرهٔ آفتاب زده آنان می‌نگریست همه آن‌ها به نظر تیمور آشنا می‌آمدند. مردان روئین تن بارلاس و تـرک‌های ورزیـده و لاغـر انـدام سلدوز و جلایرهای نیرومند ستبر و کوهستانی‌های وحشی بدخشان که همه با وی در جنگ پشت بام جهان شرکت کرده بودند.

تیمور بازهم راضی وقایع نشد. شامگاهان به فرمان دهل بزرگ مانند رعد به صدا درآمد. این دهل از دایرهٔ برنجی شش قلمی و پوست گاونر ساخته شده بود. سایر طبل‌ها در پاسخ دهل بزرگ به صدا درآمدند و هنگ‌ها پراکنده شده وضع میدان جنگ به خود گرفتند. شاید پیش از آن و بعد از آن استپ‌های سیبریه چنان رژه‌ای ندیده بود و ندیده است. سرداران با عجله سر جاهای خود قرار گرفتند و از ایـن جناح به آن جناح در مسافت چندین میل فریاد قهرمانان به آسمان می‌رسید:

«هورا ــ هورا ــ هورا».

روحیه سپاه بسیار عالی و از هر جهت قوی بوده روز دیگر به پیشرفت خود ادامه دادند.

فصل هفدهم

در سرزمین سایه‌ها

مه غلیظ پیشاپیش آنان می‌غلطید و زنبورهای درشت سبز و خاکستری گزنه‌ها دسته‌دسته وز وز می‌کردند. زیر پای سواران جز خزه و مرداب چیزی یافت نمی‌شد. خزندگان قرمز از بالای صخره‌ها حرکت می‌کردند این جا وادی خاموشان بود. لاشخورها و عقاب‌ها بالای درختان نشسته و خیره خیره به سواران می‌نگریستند. اما پرندگانی مانند بلبل و غیره که طلوع آفتاب را تحیت بگویند میان آن‌ها به نظر نمی‌رسید.

آسمان آن جا کمترین شباهتی به آسمان آبی سمرقند نداشت. گاه گاهی تپه‌های

بلند و پستی در میان مه نمودار می‌گشت ـ این‌ها ارابه و مردان بدبختی بودند که بی‌سر صدا در آن وادی خاموشان جان سپرده‌اند.

ابن بطوطه جهانگرد عرب دربارهٔ آن سرزمین چنین می‌گوید: «این جا را سرزمین سایه‌ها می‌نامند. بازرگانانی که جرأت به خرج داده پا به این سرزمین می‌گذارند کالای خود را بر زمین می‌نهند و می‌روند و همین که برمی‌گردند در عوض آن کالاها مقداری خز و چرم می‌یابند. هیچ کس مردم این سرزمین را نمی‌تواند بـه‌بیند. در این‌جا روزهای تابستان و شب‌های زمستان دراز است.»

این جا مسکن سیمیریان کشور هیمپر بوریان یعنی ساکنین اراضی شمال بود. به نظر چنین می‌آید که قبایل کوچ‌نشین قبچاق‌های جنوبی پس از نزدیک شدن سپاهیان تیمور پا به فرار نهادند. توکتامیش زحمات بسیاری متحمل شد تا مردم کوچ‌نشین و گله‌های آنان را از سر راه خود بردلشت. اما ظاهراً سپاهیان تیمور به سرزمین غیر مسکون رسیده بودند.(۱)

به طوری که وقایع نگاران می‌نویسند پیش‌آهنگان سپاه تیمور در این صحرای بی‌پایان آواره ماندند. البته آن سرزمین صحرا نبود ولی در نظر تاتار که به زمین‌های خشک آفتاب سوخته و چاه‌ها و رودهای کنار شهرها آشنا بودند. این دشت تیره رنگ وسیع مرطوب بی‌سکنه بسیار مهیب می‌نمود بخصوص که ملایان سپاه نمی‌توانستند نماز پنجگانه خود را در این صحراها به طور معمول بخوانند.

---

۱. سپاهیان تیمور به عرض پنجاه درجه واقع در شمال دریاچه وینی‌پک Winnipeg نزدیک می‌شدند. ظاهراً آن‌ها از سرچشمه‌های شمال توبول عبور کرده بودند. چنین تصور می‌رود که رود دیگر اورال بوده است. از اورال به طرف مغرب متوجه و از محلی که امروز مرز اروپا خوانده می‌شود گذشته بودند. مؤلف.

از طلوع صبح تا چندین ساعت بعد آفتاب دیده نمی‌شد و ملاها نمی‌دانستند موقع نماز ظهر و خفتن چه موقع می‌باشد. میان طلوع فجر و نماز خفتن ساعت‌ها به هدر می‌رفت و کمی تاریکی آن‌ها را ناراحت می‌کرد.

بالاخره ائمهٔ جماعات شورائی تشکیل داده اوقات نماز را عوض کردند. تیمور هم یک هنگ بیست هزار نفری را مأمور پیدا کردن قزل اردو نمود. تمام افسران تقریباً داوطلب شدند که با آن هنگ بروند. ولی تیمور فرماندهی آن هنگ را به پسر جوان خود عمر شیخ تفویض نمود. آن بیست هزار سپاهی در اطراف پراکنده گشتند و پس چند روز قاصدی سواره خبر آورد که آنان برود بزرگی رسیده‌اند و پشت سر او قاصدی دیگر آمده خبر داد که پنج یا شش جا آتش افروخته دیده شده است.

این نخستین اثر محسوس دشمن بود و تیمور فوری دنبال آن را گرفت. وی پیش‌آهنگان با تجربه را فرا خواند و آن‌ها را نزد پسر خود فرستاد تا تمام دشت را به دقت زیرورو کنند ـ خود نیز با عده سوار به دنبال آنان راه افتاد. معلوم شد آن رود رود توبول است که به اوقیانوس منجمد شمالی می‌ریزد و آتش‌ها هم در محل دوری در قسمت غربی می‌باشد تیمور با شنا از رود گذشت و به پیش‌آهنگان خود رسیده فرماندهی را عهده‌دار شد.

پیش‌آهنگان برای تیمور مژده آوردند که در ظرف روز گذشته قریب هفتاد جا آتش دیده شده و اسبان به آن سرزمین وارد شده‌اند. تیمور شیخ داود را احضار نمود تا از طرف مغرب عزیمت کرده به جستجو بپردازد این پیرمرد ترکمن در حمله و هجوم و کارهای فوق‌العاده شهرت به سزا داشت. شیخ داود دو شبانه روز یورتمه می‌تاخت و سرانجام آنچه را که می‌جست یافت یعنی به چندین کلبه کاه‌گلی برخورد. او در اطراف کلبه‌ها گردش کرده یک شب خود را در آن جا پنهان کرد و

سحرگاهان پاداش خود را دریافت به این معنی که سواری را دید نزد وی می‌آید.

شیخ داود فوری سوار راکت بسته با خود برد و به هنگی که نزدیکتر بود تسلیم کرد. این اسیر چیزی از توکتامیش نمی‌دانست و فقط هفت سوار مسلح را دیده بود که نزدیک منزل او اقامت کرده بودند.

شصت تاتار با چند اسب یدکی مأمور گرفتن آن ده نفر شدند. بالاخره تیمور از اسیران مطلب لازم راکشف کرد. آن‌ها به وی خبر دادند که قزل اردو در مسافتی که تا آن محل یک هفته راه است اقامت دارند. لشکرکشی تیمور در آن مساحت طویل شمالی با قواعد استراتژی امروزه سازگار درنمی‌آید ولی کار تیمور یک نوع سلحشوری بی‌باکانه و برخلاف قواعد جنگی محسوب می‌شود. حال اگر تیمور ضعف نشان می‌داد و منتظر حمله قزل اردو می‌گشت البته دچار خطر می‌شد. او می‌دانست که چشم‌های غیرمرئی مراقب او بوده‌اند و خان حرکات وی را می‌داند. فرصت برای تیمور بسیار محدود بود او می‌دانست که باید پیش از پایان تابستان سپاه خود را به سرزمین حاصلیخیزی برساند و یا این که هر چه زودتر قزل اردو را وارد جنگ کند. تأخیر بهترین اسلحهٔ دفاعی توکتامیش به شمار می‌آمد چه که وی بیش از هر چیز ازگذشتن وقت فایده می‌برد.

سپس مانورهای احتیاط‌آمیز آغاز گشت. احتیاط و مراقبت بسیار مهم بود. زیرا دشمن می‌توانست کاملاً مخفی بماند و در اولین فرصت حمله کند همین قسم برای دشمن امکان داشت که در یک روز صد میل راه را احاطه نماید.

عملیات تیمور معلوم می‌دارد که وی به خوبی از مخاطرات آگاهی داشته است. او می‌دانست که سپاهیان او دچار چه محرومیت‌هائی هستند. تیمور مدت شش روز با عجله به طرف مغرب کوچید و به کرانه رود اورال رسید. اسیران به وی گفتند

که این جا در میان یک مساحت کوتاهی سه گدار هست. ولی تیمور به یکی از آن سه گدار نظر کرده دستور داد که از جاهای دیگر شنا کنند یعنی از همان محلی که سپاهیان توقف کرده‌اند از همان جا به آب بزنند. تیمور ابتداء خود به آب زده از رود در آمد و در میان جنگل پیش رفت.

در اینجا اسیران زیادتری به دست تیمور افتاد. آن‌ها می‌گفتند که برای کمک دادن به توکتامیش اعزام شده‌اند ولی او را در اینجا نیافته‌اند. دو روز طول کشید تا تمام سپاهیان تاتار از آب گذشتند. همین که تمام سپاهیان از آب عبور کردند تیمور تحقیق کرده دانست که عدهٔ زیادی از سپاهیان دشمن در اطراف سه گدار توقف دارند. توکتامیش در زیر شاخه‌های گزن و شجرالنبع در آن نواحی پنهان شده بود و همین که سپاهیان تیمور از محل دیگری گذشته بودند وی عقب‌نشینی کرده بود.

اما قزل اردو در موقع عقب‌نشینی از هر موقع دیگر خطرناک‌تر می‌بود. تیمور به سپاهیان خود امر کرد در خطوط هنگ باقی بمانند و شب آتش نیفروزند. و همین که هوا تاریک شد یک هنگ سوار برای محاصره اردو مأمور شد. آن‌ها چندین روز به طرف مغرب در میان دره‌های کم‌عمق اورال سمت باتلاق‌ها پیش می‌رفتند. این پیشرفت همچنان ادامه داشت تا آن روز که سواران سلحشور سرودخوانان بر پشت اسب‌ها نشستند و غوغای عظیمی در میان سپاه برخاست پیش‌آهنگان تیمور به مؤخرةالجیش (قسمت عقب سپاه) توکتامیش (نه به خود او) رسیده بودند. فرمانروای قزل اردو اسب‌های تازه نفس خواربار بیشتر و حیله‌ها و افسون‌هائی داشت که در سپاه تیمور نبود.

همان طور که قسمت عقب سپاه توکتامیش روزانه با پیش‌آهنگان تیمور در تماس بود سایر قسمت‌های آن مرتب رو به شمال جلو می‌رفت. البته سپاهیان

توکتامیش قادر به درهم شکستن سپاه تیمور نبود ولی به منظور از بین بردن شکار و علوفه و کشانیدن تیمور به داخل صحرا به پیشرفت خویش ادامه می‌داد. درختان جنگلی که آن موقع سپاهیان از آن می‌گذشتند بلوط وگزن نبود بلکه از کاج و سرو و سفیدار و امثال آن تشکیل می‌یافت تدریجاً جنگل هم رو به انتهاء گذارده توندرا یعنی دشت مرطوب بی‌درخت آغاز می‌شد.

سپاهیان تیمور از گرسنگی رنج می‌بردند و از کشته شدن سه رئیس قبیله و عده‌ای از همراهان خویش به دست سواران قزل اردو متأثر بودند. آن‌ها فهمیده بودند که مرگ یا پیروزی در پیش است و راه دیگری ندارند. با این همه ایمان و عقیده راسخ آن‌ها نسبت به تیمور متزلزل نمی‌شد.

با این که اواسط ماه ژوئن (تیرماه) بود برف و باران در گرفت. شش روز تمام سپاهیان در چادرها محصور ماندند. پس از آن نخستین مردی که به میدان آمد تیمور بود. عمر شیخ با بیست هزار سوار خود که جلو می‌رفتند و پیش‌آهنگان قزل‌اردو را از پیش می‌راندند پس از یک حرکت سریع در پایان روز هفتم برای اولین مرتبه پرچم‌های شاخدار چادرهای قبه‌دار گله‌ها و رمه‌ها و انبوه مردان قزل اردو را از نزدیک دیدند. وضع سپاهیان عمر شیخ کاملاً به صورت میدان جنگ بود و فقط به یک فرمان جنگ احتیاج داشت. اما فرمانی که عمر شیخ داد آن بود که سواران پیاده شوند و چادر بزنند و از بقیهٔ آذوقه خوراک کاملی تهیه کنند.

لشکرکشی هیجده هفته وی در مسافت تقریبی هزار و هشتصد میل اکنون پایان یافته بود. چه که سپاهیان قزل اردو به مسافت نیم میل گرد آمده آماده جنگ بودند و ارابه‌های آنان به سمت عقب حرکت می‌کرد. هیچ یک از دو لشکر راه پس و پیش نداشتند. دو شمشیرزنی که شمشیرهای خود را از غلاف در آورده بودند بایستی

دست و پنجه نرم کنند. سپاهیان تاتار با خونسردی تمام مشغول چادر زدن شدند و مثل این بود که تمام «توندرا»[1] و نواحی شمالی را از خود می‌دانستند. این وضع آنان طبعاً قزل اردو را به شگفت آورد. تیمور در عین حال مشغول تقویت مردان و اسبان خویش بود.

سپاهیان پیش آهنگ تیمور به حد کافی نیرو داشتند و بنابه‌دستور وی شب‌ها آتش نمی‌افروختند. تیمور برخلاف معمول شورای جنگی تشکیل نداد. آجودان‌های شخصی تیمور کنار وی روی قالی می‌خوابیدند و قاصدها و نگاهبانان کنار اسبان خود در بیرون چادر کشیک می‌دادند. تیمور مسلح پای یک چراغ نفتی نشسته بود و گاه‌گاه چرت می‌زد و بیشتر ساعات خود را با مهره‌های شطرنج می‌گذرانید.

تمام تنظیمات لازم انجام یافته بود. سپاهیان به هفت هنگ تقسیم شده بود چنان که در موقع حرکت نیز همین ترتیب اجراء می‌گشت. جناح چپ و قلب لشکر در جلو قرار داشت. در پشت قلب تیمور و دسته‌ای از نگاهبانان خاصه و قهرمانان برگزیده جداگانه جاگرفته بودند. ضعیف‌ترین قسمت‌ها در قلب لشکر بود. جناح راست به فرماندهی سرداری نامی مانند میرانشاه پسر کوچک تیمور اداره می‌شد. امیران و سرداران عالیرتبه با سواره نظام سنگین در این قسمت بودند. جویندگان مرگ و دلیران دیوانه (تولو بهادر) در این میان یافت می‌شدند. تیمور سحرگاهان به این قسمت جناح راست فرمان نخستین حمله را ابلاغ نمود. سیف‌الدین ریش سفید با پنج هزار سوار در مقدمه قرار داشت و مانند شیر ژیان نعره می‌زد: (داروگار) بگیر

---

۱. توندرا نام صحاری بی‌آب و علف واقع میان اراضی شمالی آسیا و اروپاست اصل کلمه روسی است و به معنای بیابان لم یزرع می‌آید. مترجم.

و بکش.»

لشکر توکتامیش به شکل نیم‌دایره تشکیل می‌یافت و دو جناح آن از سپاهیان تیمور می‌گذشت. قسمت نهائی قزل اردو درست در برابر سیف‌الدین واقع می‌شد. خلاصه این که امتداد خط لشکر دو میل می‌شد و به قدری طولانی بود که صدای کرنای هفت قدمی و دهل عظیم تیمور به گوش آنان نمی‌رسید. در نقاطی که خود تیمور ظاهر می‌شد البته فرماندهی را مشخصاً انجام می‌داد و در بقیهٔ نقاط امیران سمت فرماندهی داشتند.

فوج دیگری برای تقویت سیف‌الدین عازم گشت و تمام جناح راست در زیر تیرباران دشمن به جلو تاخت[1] سپاهیان قزل اردو پیش از تصادم به سواره نظام سنگین راه دادند. تیمور قلب لشکر را برای تقویت میرانشاه روانه ساخت. در قلب

۱. تیمور به عادت معمول سواره نظام دلیر خود را در جناح راست قرار داد سرداران کارآزموده به فرماندهی این قسمت تعیین شدند. جناح مزبور دارای نیروی احتیاطی و مقدمةالجیش بود. این جناح دسته‌دسته حرکت می‌کرد و چنان که انتظار می‌رفت جناح چپ دشمن را کاملاً درهم شکست. فاتح تاتار (تیمور) می‌توانست جناح چپ خود را تا پیشرفت کامل جناح راست بر کنار دارد. خود تیمور قوای نیرومند احتیاطی پشت مرکز را اداره می‌کرد.

تیمور با آن نیروی احتیاطی می‌توانست جناح راست را تقویت کند و یا بـه کـمک جناح ضعیف چپ بشتابد. تیمور به ندرت حرکت می‌کرد فقط در اواخر کارزار از محل خود به ایـن طرف و آن طرف می‌شتافت. قلب لشکر که ممکن بود در خطر بیفتد به فرمان تـیمور پس از تصادم درهم شکننده سواره نظام بیشتر برای پیشروی به کار می‌رفت.

تیمور جنگ منظم صف به صف صحرائی را بسیار می‌پسندید و آن قدرت را داشت که تمام جبهه را بر محور نیروی ذخیره بگرداند و به طور مایل دنبال جناح چپ پیش برود و جناح چپ را دنبال قلب بکشاند. تشکیلات لشکرکشی تیمور تغییرناپذیر بود و هر هنگی جا و سمت و وضع خود را به طور کامل می‌دانست. مؤلف.

سپاه چه واقع شد معلوم نیست. در تمام پهناور دشت انبوه سواران به هم می‌رسیدند باران مرگ‌آور تیر از اطراف می‌بارید و گوشت بدن افراد و دسته‌ها با فولاد تیز و بران ریز ریز می‌شد. مردان جنگی دور یکدیگر چرخ می‌زدند و از کشته پشته می‌ساختند. زخمداران به زحمت خود را به زین‌ها می‌چسباندند و اشخاصی که در شرف جاندادن بودند اسلحه خود را به زمین نمی‌انداختند. از رحم و شفقت اثری دیده نمی‌شد ــ هرکس برای نابود ساختن حریف می‌کوشید تا خون از بدنش فواره می‌زد و نعشش از پشت زین به روی زمین می‌افتاد و لگدکوب سم ستوران می‌گشت.

چون جناح چپ تاتار با عدهٔ بیشتری مواجه بود ناچار به واسطهٔ فشار دشمن عقب‌نشینی می‌کرد و در عین حال عمر شیخ از پرچم خویش دفاع می‌کرد. قسمت جلوی سپاهیان توکتامیش به این نقطه ضعیف هجوم می‌آورد و تا بخش عقبی قلب لشکر تیمور نفوذ یافته بود.

تیمور با نیروی احتیاطی خویش به عقب برگشت و جناح توکتامیش را درهم شکست. توکتامیش همین که پرچم دم اسبی و کلاه‌خودهای براق آجودان‌های تیمور را نزدیک دید و متوجه آن حمله خطرناک ناگهانی تیمورگشت پایان کار خود را حتم دانست.

توکتامیش با عده‌ای از اشراف که نزدیک وی بودند به عقب برگشت و از میدان معرکه بیرون جست و به هزاران مردی که هنوز در میدان کارزار برای او جانبازی می‌کردند اعتنائی ننمود. او با سایه مرگ مسابقه گذارده بود.

با فرار توکتامیش پرچم بزرگ شاخدار قزل اردو سقوط کرد.

فصل هیجدهم

مسکو

سپاه تاتار با خاطری آسوده پیش می‌رفتند. تمام اردوی توکتامیش را تصاحب کردند. دیگر از حیث خواربار و اسب نگرانی نداشتند. از ده لشگر تیمور هفت لشکر مأمور تعقیب مغولان شدند ــ زیرا به محض سقوط پرچم مغول سران سپاه هر یک به طرفی گریختند. بقیهٔ سپاهیان که به طرف مشرق و باتلاق‌های ولگا رو آورده بودند بیشترشان از دم تیغ تاتار به خاک هلاک افتادند. وقایع‌نگاران می‌نویسند صد هزار نفر در آن جنگ و گریز کشته شدند و آنچه مسلم است آنست که کشتار عظیم بود.

دوباره خط شکار تشکیل شد ولی این دفعه برای این که اراضی واقع در دو طرف رود ولگا را به باد غارت و یغما بدهند. تاتار با عجله هر چه تمام‌تر متوجه قسمت‌های گرم جنوبی شده گله‌های گاو نر گوسفند و شتر را جمع نموده داخل رمه اسب‌ها کردند. هر دهکده‌ای را که سر راه خود می‌دیدند با دقت تمام پسران و دختران زیبای ساکن آن محل را بازرسی و آزمایش می‌نمودند. و همین که وارد خاک روسیه شدند از ثروت عظیم آن مملکت به شگفت درآمدند. شمش‌های طلا و نقره خز سفید سمور سیاه به قدری فراوان بود که هر سربازی و فرزندش تمام عمر از آن استفاده می‌کردند.

هر مردی همراه خود قاطری می‌کشید که بار آن قاطر پارچه‌های بافته پوست روباه نقره‌فام و پوست‌های گوناگون بود بعلاوه یک قطار کره اسب جوان نعل نخورده یدک می‌کشید. در واقع هر کس بیش از آنچه می‌توانست جمع کند غنیمت به چنگ آورد و خواه ناخواه مقداری از آن را جا می‌گذاشت. سرانجام همه هنگ‌ها در استپ‌های پائین گرد آمدند و تیمور اجازه داد یک هفته تمام مراسم جشن برپا شود. تاتار از آن محل خوششان آمد. علف‌های بلند با نسیم ملایم حرکت می‌کرد و ازکنار چمن رودخانه آهسته می‌لغزید و جاری می‌شد. مه وجود نداشت و زیر پرتو ماهتاب هر ساقه علف راست ایستاده خودنمائی می‌کرد و ابری که به سرعت در آسمان می‌گذشت روی دریای علف سایه زیبائی می‌افکند.

حشرات شب یکنواخت و ملایم صدا می‌کردند و پرندگان آهسته آهسته به این طرف و آن طرف می‌پریدند از چمنزار بوی معطری به مشام می‌رسید و مجموع این وضعیت یک نوع آسایش و تن‌آسائی به وجود می‌آورد تا آنجا که خود تیمور هم با آن مخالفتی نداشت. تیمور با امیران خود در سراپرده زربافت حریری که از

توکتامیش گرفته بود مجلس جشن تشکیل داد. زیر پای آن‌ها گلاب می‌افشاندند و اسیران انواع خوراک‌ها را به خدمتشان می‌آوردند. در این اثناء سازندگان و نوازندگان با عود و گیتار به مجلس جشن احضار گشتند و سرودی دربارهٔ فتوحات تاتار بنام «مژده پیروزی صحرا» نواختند. اما همین که خوراک تمام شد و نوبت میگساری رسید ـ آهنگ ساز و آواز تغییر کرد و به جای گیتار و عود نی و نی‌لبک (بالالایکا) نواختند و آوازهای ملایم سرائیدند. در جام‌های طلائی شراب و عراق خرما و شراب عسل و شراب انگور به خدمت سلحشوران فاتح می‌آوردند. زنان ماهروی اسیر ساقی بودند. صدها زن و دختر ماهروی خوش قد و بالا که از میان سایر زن‌ها انتخاب شده بودند در آن بزم عیش مجلس‌آرائی می‌کردند. به عادت معمول این زنان زیبا را وادار کرده بودند و گیسوان مشکین آنان روی شانه‌های بلورین می‌درخشید. به آنان امر شده بود آوازها و سرودهای عشقی که قبل از اسارت می‌خواندند هم اکنون در آن بزم بسرایند.

پس از پایان ایام جشن تیمور به طرف سمرقند حرکت کرد و فرمان داد سیف‌الدین سپاه را بعد از او بیاورد. سمرقندی که هشت ماه تمام از تیمور خبر نداشت با شوق فراوان به استقبال فاتح بزرگ آماده گشت. خطر حمله مرتفع شده بود و از آن به بعد آن شهر را سمرقند محروسه[۱] می‌خواندند.

تیمور توکتامیش را به حال خود واگذاشت و قسمت شمالی امپراتوری قزل اردو را به دست طبیعت سپرد، درست است که تیمور یک افسر مغولی را به عنوان ایلخانی نواحی متصرفی تعیین کرده بود. ولی این موضوع فقط صورت ظاهری

۱. محروسه عنوانی است که به پای تخت‌های ممالک اسلامی اطلاق می‌شود و تا چندی پیش شهر تهران را در فرمان‌ها و اسناد رسمی دارالخلافه محروسه می‌خواندند. مترجم.

داشت که استیلای تیمور را تأیید می‌کرد اما سرانجام توکتامیش مراجعت نمود.

سه سال پس از این وقایع توکتامیش در مرزهای ممالک تیمور واقع در شمال دریای خزر پدیدار شد. تیمور با خشم به وی چنین نگاشت:

«تو چه بلائی به سرداری که نمی‌توانی در مرز خود آرام بگیری؟ جنگ پیشین را از یاد برده‌ای؟ البته داستان فتوحات را شنیده‌ای؟ تو می‌دانی که جنگ و صلح در دست من است. تو نتیجه دوستی و دشمنی مرا آزموده‌ای. پس فکر کن و دوستی و دشمنی مرا یک کدام برگزین و نتیجه را به من اطلاع ده.»

توکتامیش جسور جنگ را برگزید و اتفاقاً وضع طوری بود که شکست تیمور قطعی به نظر می‌رسید. در آن واقعه کار به جائی کشید که شمشیر تیمور شکست و خودش با چند تن از همراهان محصور ماندند و یارانش از اسب پیاده شده دور او جمع آمدند و بالاخره یکی از تاتار به نام نورالدین سه ارابهٔ دشمن را آورده حصار تیمور ساخت و سپس کمک رسیده آن‌ها را نجات داد. در این جنگ میرانشاه پسر تیمور و امیر بزرگ سیف‌الدین هر دو مجروح گشتند.

ولی این جنگ کار قزل اردو را یکسره ساخت. توکتامیش به قلعه‌های شمال گریخت. و قبیله او پراکنده شدند. بعضی از آنان با ارمنه بعضی به کریمه و حتی عده‌ای از آنان به مجارستان مهاجرت کردند و بسیاری از آنان به تیمور پیوستند.

سرنوشت شهر سارای در کنار ولگا اسف‌انگیز گشت. این بار تیمور از شهرها چشم نپوشیده به تعقیب توکتامیش برخاست. مردم شهر سارای را در وسط زمستان سرد به صحرا راند که همانجا تلف شوند و عمارات چوبی شهر را آتش زد. شهر حاجی طرخان واقع در دهانه ولگا را زیرورو کرد. داستان‌نویسان می‌گویند این شهر به واسطهٔ قطعات یخ از خود دفاع می‌کرد و مردم روی آن یخ‌ها آب می‌ریختند تا

قطعات یخ ضخیم گردد و از هجوم دشمن جلوگیری شود. تیمور سپاهیان خود را تذکر داد که به انتقام آتش گرفتن کاخ‌های بخارا به دست مغولان اکنون باید از جان بگذرند و شهر را بگشایند. در نتیجه تمام مردم حاجی طرخان کشته شدند و فرماندار شهر زیر تیکه‌های یخ در رودخانه مدفون گشت.

همین که پرچم تیمور به طرف رود دن[۱] حرکت کرد مسکو به لرزه درآمد و البته حق هم داشت. شاهزاده بزرگ روس با امید کمی لشکرکشی کرده آماده کارزار شد، در ضمن سورتمه‌های چندی به شهر «ویشی گورود رفت تا شمایل مریم را به مسکو بیاورد. شمایل در میان صفوف مرد و زن که به زانو افتاده بودند وارد مسکو شد و مردم همه فریاد می‌زدند:

«ای مادر خدا روسیه را نجات بده»

و در هر حال روس‌ها نجات خود را از آن شمایل می‌دانند. زیرا تیمور از کنار دن بازگشت[۲] و تاکنون کسی علت این بازگشت را نمی‌داند. مسکو از خطر جست

---

۱. رود دن یا دونا از رودهای مهم اروپای روسیه از دریاچه ایوان سرچشمه می‌گیرد و از کنار استالینگراد گذشته به دریای آزوف می‌ریزد حداکثر عرض آن ۱۴۰۰ پا و طول رود ۱۳۲۵ میل می‌باشد این رود از ماه دسامبر تا ماه آوریل یخ می‌بندد ولی از حیث ماهی یکی از منابع عمده ثروت به شمار می‌آید. مترجم.

۲. باید دانست که هفت سال پیش از این واقعه توکتامیش مسکو را غارت کرده بود و تیمور هم به نوبه خویش قزل اردو را تاراج نمود. مسکو با پنجاه هزار جمعیت عجیب و غریب آن در نظر تیمور چیزی جز شهر کنار جاده نبود. بیشتر مورخان می‌گویند تیمور در مسکو قتل و غارت کرد اما سالنامه روس‌ها واضح و روشن می‌باشد.

چهار سال بعد «ویتولد» دوک لیتوانی دیوانه‌وار بر سپاهیان تاتار که در جنوب روسیه بودند تاخت آورد. ولی دو نفر از خوانین دربار تیموری سپاهیان لیتوانی و لهستان گالیسی و امیر بزرگ

ولی اروپائیان مقیم کرانه دریای آزوف به خطر افتادند. مردم دلیر شهرهای دنیس و جنوا و کاتالان و باسک زیر شمشیر تاتار افتادند و بنادر برده‌فروشی و اماکن بازرگانی آنان به آتش سوخت.

تیمور در وسط زمستان به خرابه‌های امپراتوری مغول رو آورد. دورهٔ درخشان قزل‌اردو همان ایام جوجی بود که قوانین چنگیزی در آنجا اجراء می‌شد. سپس قلمرو خوانین مغول به صحراهای گوبی و توندرای شمالی محدود ماند.

تیمور نواحی شمال را واگذارده به لشکرکشی در اطراف دریای خزر پرداخت تا راهی از میان کوه‌های مجاور دریای خزر برای خود بگشاید.

تیمور عدهٔ تازه‌ای به سپاه خود افزود و آنان عبارت بودند از مردان قبچاق (مردان صحرائی) و قارلوک (مردان برفی). و سپس به طرف جنگل‌های محصور و گردنه‌هائی عزیمت کرد که برای سپاهیان دیگر سنگر غیرقابل نفوذ محسوب می‌شد. برای عبور از این نقاط باید راه‌ها را برید و راه تازه احداث نمود و لانه‌های سنگی دلیران گرجی را درهم شکست. دلیرانی که با شجاعت معمولی خویش راه را قدم به قدم بر تیمور می‌بستند.

یک تابستان تمام برای اتمام این عمل ضرورت داشت چه‌که تیمور دستورهائی مافوق طاقت و قدرت بشری به مردان خود می‌داد. راه جنگل گاه به بیشه‌هائی از سروهای بلند بر می‌خورد که تمام درختان دیگر را زیر گرفته بودند. گاه به تنه درخت‌های کهن سالی می‌رسیدند که انواع گیاه‌های پیچک اطراف آن را گرفته بود.

توتون‌ها را به سختی منکوب کردند. (در یادداشت‌های مربوط تفصیلی از وقایع جنگ مزبور که به اختصار ذکر شده دیده می‌شود)

در هر حال این شمشیر تیمور بود که روس‌ها را از بندگی مغول آزاد ساخت. مؤلف.

این جنگل‌ها عموما به قدری انبوه بود که باد هم میان آن راه نداشت. فقط گاهگاهی در پارهٔ نقاط آفتاب دیده می‌شد و در سایر جاهای جنگل تاریکی غلبه داشت. و چه بسا که باید از میان درخت‌های کهن راه برید و از آن عبور کرد.

در محلی یکی از قبایل کوهستانی به نقطه غیرقابل عبور پناهنده گشتند. این محل قله کوهی بود که اطراف آن را صخره‌های مرتفع محصور کرده بود و هیچ تیری به آن نمی‌رسید. تیمور اجازه نداد که این سنگر دست نخورده بماند و مردمش تسلیم نشوند.

لذا سپاهیان بدخشانی را فرا خواند که شاید راهی به آن قله بیابند این مردان کوهستانی در قله‌های کوه حیوانات وحشی را شکار می‌کردند و به کوه‌نوردی عادت داشتند. اما همین که از آن صخره به آن گردنه از آن شیب به آن فراز رفتند و اوضاع را بررسی کردند عجز خود را به تیمور گزارش دادند. با این همه تیمور نمی‌خواست از آنجا چشم بپوشد. تیمور از محل دیگری ارتفاع قله را معاینه کرده فرمان داد نردبان‌هایی بسازند و آن را طناب پیچ کنند. نردبان‌ها را تا ارتفاع سیصد پا بلند کردند و طناب‌ها را به بلندترین درختان بستند. سر نردبان‌ها به یک قسمتی از صخره‌ها می‌رسید و سپاهیان از آن صخره به صخره‌های دیگر نردبان می‌گذاردند و با طناب به یکدیگر کمک می‌رساندند. در ضمن پناهندگان قله از آن بالا سنگ می‌افکندند و دسته‌ای از سپاهیان را به پائین می‌انداختند. بالاخره عده‌ای تا صخره تیررس رسیدند و همین که دسته دیگر به آنان پیوستند گرجی‌ها تسلیم گشتند.

با این جریانات سپاهیان تیمور به درهٔ طویلی رسیدند که به دریا متصل می‌شد. جلوی آنان سلسله جبال البرز واقع در شمال ایران بود. قلعه‌ها و استحکاماتی در این جبال وجود داشت که مثل قلعه‌های مستحکم گرجستان می‌نمود. تیمور به

یکی یکی فرمانروایان این قلعه‌ها پیشنهاد تسلیم و اطاعت داد که در آن صورت از هر مجازاتی معاف خواهند بود.

محاصره دو تا از این قلعه‌ها یعنی قلعه کلات و قلعه تکریت در تاریخ مشهور است. قلعه کلات[1] در زمین مسطح کوهستانی و دارای چشمه‌های آب شیرین و چراگاه‌های مناسب بود. این تیکه زمین از میان گردنه‌ها و تنگه‌ها بیرون جسته و محاصره آن امکان نداشت. تنگه‌ها غیرقابل عبور و قله غیرقابل وصول به نظر می‌آمد. در سال‌های بعد نادرشاه گنجینه‌های خویش را در این قلعه ذخیره کرد.

تیمور که حمله به آن قلعه را غیرممکن دید دسته‌های چندی از سپاهیان را مأمورگردنه‌ها ساخت و خودش رفت. اتفاقاً بیماری واگیری در قلعه پیدا شد و اهل قلعه تسلیم شدند و راه‌ها و دروازه‌های قلعه برای استفاده آینده باز شد.

اما قلعه تکریت روی صخره‌ای در مقابل رود دجله بنا شده بود. و قبیلهٔ مستقل غارت‌گری در آن اقامت داشته به راهزنی مشغول بودند. این قلعه هیچگاه با حمله و هجوم مسخر نشده بود.

همین که تیمور به نزدیک قلعه رسید رئیس قبیله تصمیم گرفت که تسلیم نشود و تمام راه‌ها را با سنگ و آهک مسدود ساخت.

فوراً دهل حمله تاتار به صدا درآمد. کارهای خارج قلعه به عجله انجام گرفت و اهل قلعه به درون قلعه رفتند. مهندسین تیمور درصدد ساختن منجنیق سنگ‌افکن

---

۱. کلات و کلا و کلاته هر سه به معنای قلعه است در شاهنامه نیز نام کلات آمده و هنوز هم در مازندران قلعه را کلا می‌گویند مانند کادی کلا و غیره اما کلات به معنای شهر کوچک و قلعه در سه محل بوده و هست یکی کلات خراسان و یا نادری که مورد گفتگوی مؤلف است دیگر کلات بلوچستان (پاکستان) و سومی کلات قندهار است. مترجم.

برآمدند. الوارهای بزرگ را سوراخ کرده آماده نمودند و ماشین سنگ‌اندازی را به کار انداختند. چنین تصور شده بود که سنگ‌های منجنیق از روی دیوار قلعه به پشت بام ساختمان‌ها فرود می‌آید و عمارت‌ها را یکی از پس دیگری ویران می‌سازد.

اما بعداً محقق شد که چنان محاصره‌ای زیاد سودمند نیست و سنگ منجنیق به دیوارهای محکم قلعه صدمه نمی‌زند. در سومین شب دسته فرماندهی به نام سید خواجه از یکی از برج‌های خارجی قلعه بالا رفتند و آن را متصرف شدند ولی نتوانستند به دیوار قلعه نزدیک شوند.

بالاخره سپاهیان تیمور سقف بلندی روی چوب‌ها و تیرها برافراشتند و مهندسین و کارشناسان تاتار به کار افتادند. و سکوی پهنی ساختند که به طول صخره بود و در زیر پی و پایه‌های قلعه قرار می‌گرفت.

آلات و افزار برنده میان افراد تقسیم گشت و هفتاد و دو هزار مرد با میله‌های فولادین و چکش و کلنگ مشغول تراشیدن صخره‌ها گشتند.

این کار در تمام ساعات شب و روز ادامه داشت و کارگران به نوبت عوض می‌شدند. یکی از دسته‌های مخصوص مأمور شدند تا بیست قدم میان صخره تونل احداث کنند و زیر صخره را شمع بزنند که فرود نیاید.

اهل قلعه که از این جریان باخبر گشتند به وحشت افتادند هدیه‌های نفیس به خدمت تیمور فرستادند. تیمور به آنان گفت که باید حسن تکریتی رئیس قبیله بیاید و تسلیم شود. ولی حسن به این امر راضی نشد.

از آن رو دهل‌های بزرگ به صدا در آمد و حمله آغاز گشت و شمع‌ها و دیرک‌های زیر صخره‌ها با خار و بوته آلوده به نفت پیچیده شد. سپس آتش‌افروزی شروع گشت و دیرک‌های نیم‌سوخته به زیر افتاد و قسمتی از قلعه را فرو ریخت و

عده‌ای از اهل قلعه را با خود پائین آورد. سپاهیان تاتار سنگ‌های بزرگ‌تر و بیشتری با منجنیق پرتاب کردند ولی با مقاومت از جان گذشته محصورین مواجه شدند. تیمور فرمان داد تیرها و الوارهای دو قسمت دیگر راکه زیر بنای قلعه بود آتش بزنند و دود سیاهی دور تا دور قلعه را مثل گنبد فرا گرفت.

همین که شکاف‌های تازه پدید آمد هنگ‌های مسلح به اسلحه سنگین مأمور حمله گشتند و اهل قلعه تکریت در پشت قسمت‌های خرابه قلعه به ارتفاع بلندتری پناه بردند و در آنجا نیز تعقیب شدند و حسن رئیس قلعه با دست و پای بسته از بام قلعه به زیر افتاد. مردم غیر سپاهی از سپاهیان جداگشته و مورد بخشش واقع شدند اما سپاهیان میان افراد تاتار قسمت شده به قتل رسیدند. سر آنان را از تن بریدند و از آن سرها با گل رودخانه برج‌ها و مناره‌ها ساختند. روی پایه‌های سنگی این بناها جملهٔ افسانه مانند زیر حک شده بود. «سرنوشت کفار و شریران را بنگر.» گرچه حقیقت مطلب چنین بود: «سرنوشت مخالفین تیمور را بنگر.» دیوارهای نیمه خراب قلعه به حال خود باقی ماند تا روزها رهگذران و تماشاچیان آن را نگریسته از قدرت و نیروی تاتار باخبر شوند. شب‌ها کسی به دیدن آن مناره‌ها نمی‌آمد زیرا به قرار مذکور در موقع شب آتش نفت بالای مناره کلهٔ پدیدار می‌شد و فقط گرازهای وحشی می‌توانستند از لای بوته‌ها جایگاه قلعه تکریت را ببینند.

در مدت هفده روز تکریت[۱] غیرقابل تسخیر به دست تیمور افتاد.

آن موقع تیمور بر نواحی آرال نواحی دریای خزر و کوهستان‌های ایران و قفقاز استیلاء داشت. قلمرو او در خراسان تا دو هزار و دویست میل امتداد می‌یافت.

---

۱. از شهرهای گردنشین عراق واقع در کرانه رود دجله و موطن صلاح‌الدین ایوبی قهرمان نامی شرق است. مترجم.

چهارده شهر از نیشابور تا آلمالیق باجگزار تیمور بودند.

ولی این فتوحات به قیمت جان تیمور تمام شده بود زیرا شورای عالی امیران از عدهٔ کمی تشکیل می‌یافت. بهادران از میان رفته بودند. ختای بهادر در برف‌های رود سیحون تلف شد. شیخ علی بهادر که در قزل اردو کلاه خود از سر برداشت به دست یک جاسوس ترکمن کارد خورد و از پا در آمد. عمر شیخ پسر دوم تیمور در قفقاز تیرخورده بود. اجل که به خود تیمور ترحم آورده بود پسر دیگرش را از کنارش گرفت. این بار دیگر تیمور هیچگونه احساسات در مرگ پسر ابراز نداشت و با خونسردی گفت: «چه باید کرد خدا داد و خدا گرفت.» سپس فرمان داد به سمرقند بازگردند.

میان راه در آق سرای توقف کرد. ساختمان کاخ سفید (آق سرای) با تمام جزئیات آن در کنار شهر سبز باتمام رسیده بود. تیمور چندی در کاخ سفید استراحت نمود و از امور کشور موقتاً کناره گرفت.

تیمور در آن ایام به زیارت بقعه پسر ارشدش جهانگیر رفت و دستور داد مقبره او را بزرگ‌تر کنند تا برادر جهانگیر عمر شیخ نیز در آنجا دفن شود. در سال‌های آخر تیمور بیشتر ساکت بود و بیش از هر چیز به شطرنج می‌پرداخت و ایام خود را در سمرقند می‌گذرانید. چیزی از نقشه‌های خود نمی‌گفت ولی ناگهان پس از مرگ عمر شیخ مصمم بزرگ‌ترین حمله‌های خویش گشت.

فصل نوزدهم

ساقیان ـ هم پیاله‌ها

تا آن موقع فاتح تاتار توجهی به جنوب نداشت. به جبال ماوراء هندوکش یعنی هندوستان فقط از نظر تجارت اهمیت می‌داد و یک سلسله کویر شوره‌زار میان تیمور و ایران فاصله بود.

ایران یعنی آن کشور با عظمت در آن موقع به حال ویرانی افتاده بود بر تخت مرمری که قهرمانان بزرگ ایران و اسلام جا داشتند در عصر تیمور امیران عیاش و غزلخوان جلوس کرده بودند ـ شغالان به کنام شیران مقر گرفتند.

زوار برهنه در آفتاب خود را خشک می‌کردند و درویشان به آهنگ طبل دور خود

می‌چرخیدند و در عین حال متوجه سکه‌هائی می‌شدند که توی کشکول آنان می‌ریختند. امیران سوار بر استر حرکت می‌کردند و غلامان چتر بر سر آنان می‌گرفتند. بیشتر سجاده‌های ابریشمی (مخصوص نماز) می آلود بود. و ریش‌های سفید از دود حشیش رنگ گرفته بود.

ایران سرزمین حاصلخیز و در عین حال پر گرد و خاک و شب‌های مهتاب که اشعهٔ ماه بر باغ‌های محصور می‌افتاد، بهشت برین به نظر می‌رسید و همین که بادهای گرم صحرائی بر می‌خاست آن را تبدیل به جهنم می‌ساخت. در همین سرزمین ستون‌های باعظمت تخت‌جمشید برپا مانده بود. و در همین سرزمین سالن‌های مرمری دیده می‌شد که روی آن دختران سمیرامیس رقصیده بودند.

حافظ شیرازی راجع به کشور خود می‌گوید که در این سرزمین سازندگانی هست که کمتر جائی پیدا می‌شود چه که این سازندگان طوری با مهارت می‌نوازند که مست و خمار را به رقص در می‌آورند.

ایران که امروز آن را پارس می‌گویند مدت‌ها از ثروت در زحمت بوده است. ثروتمندان بدگمان و فقیران آن طماع بودند.

پادشاهان پسران خود را کور می‌کردند و به مرگ برادران خندیده می‌گفتند زمین را با برادر تقسیم کردیم او زیر زمین را گرفت و من که پادشاه هستم روی زمین را دارم.

یک نویسنده انتقادی و هجائی (ظاهراً مقصود عبید زاکانی است مترجم) درباره ایران چنین می‌گوید: «در اینجا بخت یار نادانان می‌باشد و داناکسی است که نتواند نان خود را تهیه کند. بانو کسی است که چندین عاشق داشته باشد و کدبانو آنکه

بیش از دو سه دوست ندارد.(۱)

در این سرزمین در آنموقع صوفیان پشمینه‌پوش با شاعران از تصوف سخن می‌گفتند و ساقیان در آنجا فراوان بودند.

تقلیدچیان سالوسان چاپلوسان و گزافه‌گویان و گدایان ابریشم‌پوش هم پیاله و ندیم امیران و شاهزادگان می‌گشتند و میان آنان شاعران نیز یافت می‌شدند.

این شاهزادگان خوشگذران فریفته دختر رز بودند و با این که مطابق دیانت اسلام نوشیدن آن منع می‌شد باز هم از آن دست بر نمی‌داشتند و به جای اینکه اسلحه بر کنند اشعار بزمی می‌سرائیدند.

این چرخ و فلک که ما در آن حیرانیم　　فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس　　ما چون صوریم کاندر آن حیرانیم

اگر کسی به دین استهزاء می‌کرد او را سنگباران می‌نمودند ولی همین که مست می‌شدند همه نوع به دین توهین می‌کردند. اینان یونانیان آسیا محسوب می‌شدند. در عین عیاشی و خوشگذرانی تعصب دین هم داشتند. از تاتار بدشان می‌آمد و تاتار را مردم بی‌دین بدعت‌گزار می‌دانستند.

پادشاه معاصر حافظ شیرازی بیش از هر پادشاه دیگر سرگرم باده و شیفته و فریفته بزم ماهرویان بود و شمع و می و پروانه را بر هر چیز ترجیح می‌داد.(۲) این

---

۱. ادبیات ایران در دوره استیلای تاتار تألیف ادوارد براون انگلیسی. مؤلف.

۲. مقصود شاه شجاع از خاندان آل مظفر است مؤسس این سلسله شرف‌الدین مظفر حاکم میبد در سال ۷۱۳ هجری سلسلهٔ آل مظفر را تشکیل داده در قسمتی از فارس کرمان فرمانروا شد آخرین حکمران آنان شاه منصور می‌باشد که در ۷۹۵ هجری به دست شاهرخ فرزند تیمور کشته شد. مترجم.

پادشاه در اواخر عمر متوجه شد که چندی پیش با تیمور سوگند وفاداری خورده است. وی پیش از مرگ برای گور و کفن خویش اقداماتی به عمل آورد و تحت نظر خود آن را مهیا ساخت و برای تیموری که او را هیچ گاه ندیده بود نامه تأثرآمیزی راجع به نزدیکی رحلت خویش چنین نگاشت:

«مردان بزرگ به خوبی آگاه هستند که دنیا دارفانی است. مردان دانشمند خود را به هوی و هوس و تجملات و تعیشات زودگذر جهان آلوده نمی‌سازند زیرا می دانند همه چیز دنیا درگذران می‌باشد...»

اما راجع به پیمان میان من و شما که هیچ گاه قصد شکستن آن را نداریم در نظر من این عقد اتحاد و دوستی همایونی بزرگ‌ترین پیروزی می‌باشد و اگر جسارت نباشد آرزوی من آن است که روز قیامت این عهدنامه در دست من باشد تا مرا به شکستن پیمان ملامت نکنید.

اکنون به پیشگاه خالق عالمیان دعوت شده‌ام و خدای متعال را شکر می‌کنم که چیزی برخلاف وجدان نکرده‌ام که شایسته ملامت باشم ـ البته انسان جایزالخطاست و از من نیز مانند هر بشر گناهکاری خطاهائی سرزده است ـ در مدت پنجاه و سه سالی که روی زمین زندگی داشته‌ام از تمام لذات دنیا بهره‌مند بودم...

خلاصه آن طور که بودم می‌میرم و تمام هوی و هوس‌های دنیا را ترک می‌گویم و از خداوند برای پادشاه بزرگ (تیمور) برکت می‌طلبم. پادشاهی که مثل سلیمان حکیم و مثل اسکندر بزرگ است. گر چه ضرورت ندارد راجع به فرزندم زین‌الدین سفارش کنم ـ خداوند او را زیر سایه شما حفظ کند ـ من او را به خدا و شما وامی‌گذارم. شک ندارم که شما این عهد را حفظ خواهید کرد...

و نیز استدعاء دارم دوست صمیمی خود را برای آخرین بار از دعا فراموش نکنید. دوستی که با امید و خوشحالی به محبت شما از این جهان می‌رود شاید خداوند در نتیجه دعای آن پادشاه بزرگ توانا به من رحم آورد و مرا به زمره مقربان ببرد. استدعای من از آن اعلاحضرت همین است وصیت آخر من چنین است که شما در آخرت مسئول و جواب دهنده آن خواهید بود.»

ظاهراً شاه فارس به همین مضمون هم نامه‌ای به پادشاه بغداد ارسال داشت. پادشاه فارس پس ازکمی مُرد و شاهزاده‌ها برای تقسیم متصرفات بر سرهم ریختند. یکی اصفهان و دیگری شیراز و آن دیگری جای دیگر راگرفت. این شاهزاده‌ها خود را پادشاه خواندند. بعضی از آن‌ها به نام خود سکه زدند و همه نوع باج و خراج از مردم گرفتند و با یکدیگر به نزاع وکشمکش پرداختند. اینان همه از آل مظفر بودند و زد و خورد آن‌ها مثل مشهور را به یاد می‌آورد که «مثل پسر عمو از یکدیگر متنفر هستند.»

در سال ۱۳۸۶ میلادی هنگامی که آفتاب مه آلود زمستان صحراهای ایران را تار وکم نور ساخته بود تیمور از شمال به جنوب حرکت کرد. وی هفتاد هنگ از سواران دلیر همراه داشت و با فراغ خاطر پیش می‌آمد. همین که تاتار به شهر اصفهان رسیدند و مسجدها و مناره‌ها و خیابان‌ها و بازارها و پل‌های آن را دیدند از عظمت آن شهر به شگفت درآمدند. ابن بطوطه که پیش از آن‌ها به اصفهان آمده از عظمت اصفهان چنین می‌نویسد: ما از میان جویبارها و چمن‌ها و ده‌های با صفا گذشتیم در دو طرف راه برج‌های کبوتر صف کشیده بود. این شهر بزرگ و زیباست گرچه از جنگ‌های داخلی مذهبی صدمه زیادی می‌بیند. زردآلوهای اعلی خربزه و به نیکو در این جا است و همان طورکه ما در افریقا انجیر را خشک می‌کنیم این‌ها آن میوه‌ها

را در این جا خشک می‌کنند. مردم اصفهان بسیار خوش اندام می‌باشند. پوست آنان سفید مایل به قرمزی می‌باشد. فوق‌العاده مهربان و مهمان‌نواز می‌باشند و در مهمانی دادن باهم رقابت می‌کنند. آن‌ها شما را به نان و پنیر دعوت می‌کنند ولی زیر روپوش‌های ابریشمی ظرف‌ها پر از شیرینی‌ها و غذاهای بسیار مطبوع و قیمتی می‌باشد.»

تیمور به قصد جنگ نزدیک اصفهان آمد ولی قلباً به آن کار تمایل نداشت. زیرا التماس و درخواست شاه سابق به خاطرش می‌آمد از طرف دیگر از آل مظفر رنجش داشت که چرا سفیرش را بی‌جهت توقیف کرده بودند. سال‌ها بود که تیمور از کشمکش آل مظفر خبر داشت و اینک خود شخصاً برای مطالعه اوضاع به طرف ایران آمد.

عموی زین‌الدین با سران و بزرگان اصفهان به استقبال تیمور بیرون شتافتند. به آنان هدایائی مرحمت شد و روی قالیچه امیر تیمور جلوس کردند و راجع به سرنوشت اصفهان مذاکرات آغاز گشت.

تیمور سخنان تملق‌آمیز حضار را درهم شکسته گفت: «مردم و شهر اصفهان از قتل و غارت معاف هستند به شرطی که باج و خراج بدهند.»

آل مظفر راجع به باج و خراج موافقت کردند چه می‌دانستند سپاهیانی با این تعداد این همه راه را بی‌جهت طی نمی‌کنند و نمی‌توانند دست خالی برگردند. لذا استدعاء کردند نمایندگانی برای تحویل گرفتن پول به شهر بیایند و سران تاتار هر کدام برای رفتن به یکی از محلات شهر تعیین شدند. یک امیر بزرگی نیز برای نظارت در عملیات آنان مأموریت یافت.

روز دیگر تیمور رسماً به شهر آمده در خیابان‌ها گردش کرد و مجدد به اردوگاه

بازگشت و افواجی برای پادگان شهر گماشت.

تا شب هنگام همه کارها مرتب گذشت. این هفتاد هزار سرباز و سپاهی مدت دو ماه و بیشتر حرکت می‌کردند و کمترین تصادف بدی برای آنان رخ نداده بود و بیش از هرجا شیفته زیبائی اصفهان شده بودند. پادگان‌های شهر با تعجب و حیرت در بازارهای اصفهان می‌گشتند و رفیقان دیگرشان که در اردو بودند برای آمدن به شهر و دیدن آن بهانه‌هائی می‌تراشیدند و کم‌کم سپاهیان وارد می خانه‌ها گشتند.

دربارهٔ اتفاقات بعدی روایات مختلف است. چنین به نظر می‌رسد که عده‌ای از آشوب طلبان ایرانی به سرپرستی آهنگری گرد هم آمدند و فریاد وا اسلاما برآوردند. در اثر این داد و فریاد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و نزاع درگرفت و میان پادگان و مردم شهر که تا آن ساعت به صلح و صفا می‌زیستند جنگ خونین در گرفت. در بعضی از محله‌های شهر رؤسای مسئول عده‌ای از سران تاتار و سپاهیان را حفظ کردند ولی در پاره‌ای محله‌ها عده‌ای از آنان را کشتند.

پس از این خونریزی جمعیت به کار بزرگتری دست زد. به این معنی که پس از تصفیه شهر از سپاهیان تیمور مردم به دروازه‌ها رو آوردند و پاسبان‌های محافظ دروازه را کشتند و درها را بستند.

همین که صبح دیگر این خبر به تیمور رسید از شدت خشم دیوانه شد. ظاهراً در این زد و خورد سه هزار تاتار به قتل رسید که از آن جمله یکی از امیران محبوب تیمور و دیگر پسر شیخ علی بهادر بود. تیمور فرمان یورش داد. بزرگان ایرانی که در اردو بودند به شفاعت برخاستند ولی شفاعت آنان رد شد. مردمی که دیشب به حمله پرداخته بودند اینک مجبور به دفاع شدند.

ولی تاتار دروازده‌ها را درهم کوفتند و تیمور فرمان قتل عام داده گفت که هر

سربازی باید سر یک نفر از اهالی شهر را بیاورد. اهالی محله‌هائی که در کشمکش شرکت نداشتند قتل عام شدند. فقط برای حفظ سادات و اشراف اقداماتی به عمل آمد. سایر مردم شهر با شدت هرچه تمام‌تر دچار غارت و کشتار گشتند. کشتار در تمام روز ادامه داشت و شامگاهان بدبختانی را که در سوراخ‌ها و پستوها پنهان بودند بیرون کشیدند و میان برف سربریدند.

سپاهیانی که در قتل عام شرکت نداشتند سر اصفهانی‌ها را از سربازان می‌خریدند و برای تیمور می‌بردند. تاریخ نویسان می‌نویسند که ابتداء بهای هر سر بیست کپک و سپس نیم دینار و سرانجام به هیچ تنزل کرد. این تحفه‌های هولناک ابتداء کنار دیوارها انباشته شد و سپس در خیابان‌ها از آن منار ساختند. به این طریق هفتاد هزار نفر و یا بیشتر از مردم اصفهان به قتل رسید. نقشه این کشتار قبلا طرح نشده بود. تیمور ناچار برای انتقام خون سپاهیان خویش به این کار دست زد و البته این انتقام بسیار بیرحمانه و برخلاف انتظار انجام گرفت. این کشتار سایر امرای آل‌مظفر را به وحشت انداخته مجبور به تسلیم کرد و فقط امیر منصور تسلیم نشده به کوهستان‌ها گریخت.

شیراز و سایر نقاط به آرامی باج و خراج پرداختند. نام خونین تیمور در خطبه‌ها خوانده شد و او را شاه شاهان گفتند و تیمور هم به هر یک از خاندان آل‌مظفر که حکومت و یا منصبی می‌داد آن را با تمغا یا مهر قرمز خود علامت می‌گذارد. اینان دست نشانده تیمور و تیمور خداوندگار آنان محسوب می‌گشت. سرزمین ایران به دست آل‌مظفر و تحت نظر تیمور اداره می‌شد. تیمور که از سنگینی مالیات ایران خبر شد مقداری از آن را تخفیف داد.

داستان‌های تاریخی مربوط به ورود تیمور به شیراز و ملاقات با حافظ یکی هم

این است که وی آن شاعر نامی را احضار کرد. و شاعر با خرقه درویشی نزد امیر آمد. امیر تیمور با خشونت به حافظ گفت: شنیده‌ام تو این شعر را سروده‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ گفت آری این شعر از من است.

تیمور به وی بانگ زد که من با شمشیر سمرقند را تصرف کرده‌ام و سال‌ها برای تصرف آن شهر جنگیده‌ام و اکنون از هر شهری تحفه‌ای برای سمرقند می‌برم. چطور تو این شهر را به خال یک ترک شیرازی می‌فروشی.

شاعر پس از لحظه‌ای تأمل تبسم کرده گفت: «ای امیر در اثر همان اسراف‌کاری‌ها به چنین روزی افتاده‌ام که می‌بینی.»

جواب حاضر و آماده شاعر تیمور را خشنود ساخت و انعاماتی به حافظ داده شد. تیمور عده‌ای خنیاگر از ایران به سمرقند برد و هرگاه که به یاد ساقیان و هم‌پیاله‌های جنوب می‌افتاد از فراق آنان متأثر می‌شد. میرانشاه پسر سرسخت تیمور (پسر سوم) که مرد شجاع دلیری بود به همان اندازه هم قساوت و سفاکی داشت. وی با می و پیاله دمساز بوده عمری به لاقیدی می‌گذرانید و فقط ایامی که در رکاب پدر با اردو به سفر می‌رفت خود را محدود و تصفیه می‌ساخت.

در سال‌های بعد تیمور حکومت نواحی خزر را به میرانشاه داد و همین که از سفر یک ساله هند باز آمد خبردار گشت که پسرش (میرانشاه) دیوانه است. افسران تاتار از عملیات او در شهرهای بزرگ نواحی خزر گزارش‌های عجیبی تقدیم نمودند. آن‌ها خبر دادند که میران از پنجره عمارات اموال گرانبها را میان مردم پخش می‌کند و در مسجدها به بدمستی و می‌گساری می‌پردازد. افسران تاتار توضیح دادند که

میران در نتیجه زمین خوردن از اسب دچار چنان کسالتی شده است. آنها به تیمور اظهار داشتند که پسرت می‌گوید من پسر پادشاه روی زمین هستم. آیا ممکن است خود من هم کاری بکنم که در جهان شهرت بیابم؟

میرانشاه دستور داده بود بیمارستان‌ها و کاخ‌های تبریز و سلطانه را ویران سازند. سخن میران برای افسران تاتار قانون تغییرناپذیر بود و بدانجهت تلون مزاج و سفاهت میران خرابی‌های بسیار بار آورد. به فرمان وی جسد یکی از فلاسفه بزرگ ایران را ازگور در آوردند و درگورستان یهود دفن نمودند. میرانشاه به واسطهٔ افراط در شرب مشروبات و استعمال مخدرات واقعاً دیوانه شده بود.

افسران تاتار می‌گفتند: میران دچار خشم الهی شده است. مگر نه وقتی از اسب به زمین خورد سرش را به زمین زد؟

هنگامی زنی رو بسته یکه و تنها با لباس تیره به درکاخ تیمور رسید و اجازه ورود خواست. مأمورین فوری درها را بازکرده در برابر وی سر فرود آوردند و رئیس تشریفات با عجله او را نزد تیمور رسانید.

رئیس تشریفات به تیمور گفت: «دختر پادشاه آماده شرفیابی می‌باشد.» این دختر پادشاه کسی جز خانزاده عروس اول تیمور و زوجه جهانگیر نبود که می‌خواست پدر شوهر خود را ملاقات کند. خانزاده با بی‌قراری هر چه تمام‌تر در اتاق انتظار نشست تا تیمور افسران را مرخص کرده او را احضار نمود و خانزاده نقاب و جامه سوگواری راکنار زده روی زیبای خود را به پدر شوهر نشان داد و روی پای او افتاده به گریه گفت:

«ای امیر امیران من از نزد پسر تو میرانشاه می‌آیم»

این زن دلیر با بی‌باکی به تیمور مطالب خود را اظهار داشت. این همان زنی است

که پس از پراکنده شدن کسان وی به دست تاتار مکرر تیمور را به مهربانی نسبت به زیردستان نصیحت می‌نمود و از آن راه برای کسان خویش چاره‌جوئی می‌نمود. لحن صدای خانزاده می‌رسانید که وی راست می‌گوید و در کار خود موفق خواهد شد. این زن در شهری که میرانشاه اقامت داشت با ملازمان و اطرافیان خویش در کاخ جداگانه‌ای می‌زیست و همین که دیوانگی میران شدت می‌یافت خانزاده وی را ملامت می‌کرد و با آنکه ملازمان خانزاده وی را منع می‌نمودند او با جسارت هر چه بیشتر به خانه میرانشاه می‌رفت. زیبائی خانزاده دیوانگی میران را تا حدی تسکین می‌داد و میرانشاه لاقید آن زن را به لاابالی‌گری و ناپاکی طعنه می‌زد.

خانزاده با صدای بلند به تیمور گفت:

«ای خداوند از تو عدالت و امنیت می‌خواهم.»

تیمور چنان که می‌دانیم جهانگیر فرزند ارشد خود را خیلی دوست داشت و او را ولیعهد خویش می‌دانست. ولی آن موقع جهانگیر زنده نبود و مطابق قانون تاتار ولیعهد تیمور میرانشاه یعنی فرزند ارشد زنده وی محسوب می‌گشت. از ابتداء میان خوانین تاتار چنین معمول بوده که چهار پسر نخستین شاه باید فرمانروا بشوند.

جهانگیر و عمر شیخ حیات نداشتند. پسران زنده تیمور یکی میرانشاه و دیگر شاهرخ کوچک فرزند سارای خانم بانوی حرمسرا بودند. شاهرخ کمی از فرزندان خانزاده (نواده‌های تیمور) بزرگ‌تر بود. شاهرخ برعکس برادران دیگر خود بیش از هر چیز به کتاب علاقه داشت و برای سلطنت و مقام با کسی نزاع نمی‌کرد. از آنرو وراثت تاج و تخت میان میرانشاه و فرزندان خانزاده باقی می‌ماند. تیمور خطه وسیعی را در اختیار میرانشاه گزارده بود اما میرانشاه به قدری هرزگی کرد که آن ممالک به روز سیاهی افتاد شاید خانزاده پیش از آنکه میرانشاه را ملاقات کند

نقشه‌ای برای بهره‌برداری از زیبائی خود در سر داشته است ــ شاید زیبائی وی شعله‌ای بود که حریقی ایجاد نمود.

سال‌های بعد در اطراف خلیل جوان کشمکش‌هائی پدید آمد که خانزاده نمی‌توانست آن را پیش‌بینی کند.

در هر صورت دلیری خانزاده در قسمت مصاحبه با تیمور قابل تحسین است. وی از فرزند قیصر به قیصر شکایت آورد. او بی‌واهمه برابر فاتح بزرگ ایستاد و آنچه خواست گفت. تیمور هم در اجرای عدالت تأمل نکرد آنچه که از خانزاده گرفته شده بود به وی داده شد. ملازمان و گماشتگانی تازه به خدمت او تعیین گشت و احتراماتی که شایسته مقام همسر جهانگیر بود دربارهٔ او مجری شد. اما خود تیمور با آنکه از سفر دور و درازی آمده بود فوری جازم سلطانیه گردید.

تیمور پس از ورود به سلطانیه و انجام تحقیقات لازم دربارهٔ خراب‌کاری‌های میرانشاه وی را محکوم به اعدام کرد. امیران تاتار و حتی آنانی که از وی ستم دیده بودند برای رهائی جان میرانشاه نزد تیمور شفاعت کردند. میران شاه طناب به گردن به حضور پدر رسید.

تیمورجان او را به خاطر شفاعت امیران بخشید. ولی تمام اختیارات و منصب‌های او را گرفت. میرانشاه با سرشکستگی و بدبختی در قلمرو وسیع سابق خویش باقی ماند و تحت حکومت فرمانروای جدید به انزواء و گوشه‌گیری محکوم گشت. کمی بعد از این وقایع سردار نامی دربار کاستیل یعنی کونت روی دوگانزالیس کلاویجو بعنوان سفیر کبیر از اسپانی به سلطانیه نزد تیمور آمده و آنچه درباره وقایع مزبور شنیده به طرز ساده‌ای چنین بیان می‌کند:

«همین که میرانشاه مرتکب آن عملیات می‌شده زنی بنام گان‌زاده با وی

می‌زیسته است. این زن بدون اطلاع میرانشاه شب و روز راه پیموده و نزد تیمور آمد و او را ازکارهای پسرش خبردار کرده است. و تیمور هم در نتیجه آن گزارش پسر را از حکومت معزول ساخته است. گان‌زاده نزد تیمور ماند و اجازه بازگشت نیافت ولی تیمور با احترام او را نگاهداری می‌کرد. میرانشاه از همین زن پسری پیدا کرد که او را خلیل سلطان می‌خوانند.»

تیمور همراهان و ملازمان میرانشاه را بی‌رحمانه کیفر داد. شاعران دلقکان تملق‌گویان حاشیه‌نشینان دربار میرانشاه دسته دسته به قتل‌گاه روانه می‌شدند و زیر تیغ جلادان جان می‌دادند.

خوش مزه اینکه در روی سکوی قتلگاه نیز رعایت سلسله مراتب می‌شد و همین که دلقکی بالای پله به هم قطار محترم‌تری می‌رسید که وی را برای اعدام بالا می‌بردند. با احترام کنار می‌رفت و به او می‌گفت:

«چون شما نزد میرانشاه مقرب‌تر بودید خواهشمندم اینجا هم جلوتر بفرمائید و زودتر خدمت جلاد برسید.»

فصل بیستم

قلمرو وسیع

در سال ۱۳۸۸ (میلادی) که تیمور پنجاه و سه سال داشت بر سرزمین آشوب‌خیز آسیای مرکزی و ایران حکمفرمای مطلق بود. او در همه چیز جز در اسم امپراتور به شمار می‌آمد. عنوان وی امیر تیمور گورکان یعنی با عظمت قلمداد می‌گشت. اما اسماً خان یاتورایکی از فرزندان چنگیز بر وی سمت ریاست داشت.

این خان پوشالی کاری نداشت که انجام بدهد. ظاهراً وی بر یک هنگ (دیویزیون) فرمانروائی می‌کرد و کاخی هم برای استراحت او در سمرقند تهیه شده بود و آنچه مسلم است در اجرای پارهٔ مراسم شرکت می‌یافت. از آن جمله در

مراسم قربانی اسب سفید هنگام پیمان بستن و دیگر هنگامی که دویست هزار سپاهی از برابر پرچم دم اسب رژه می‌رفتند. نام این خان به ندرت در سالنامه‌های تاریخی دیده می‌شود و البته شهرت او در برابر نام بلند درخشان تیمور پست می‌نمود. او به خوشی در میان ناز و نعمت و تجملات نظامی خویش که سال به سال رو به کاستی می‌رفت زندگی خود را می‌گذرانید.

اتفاقاً نام امپراتوری وسیع تیمور تغییر نمی‌کرد. زیرا تیمور را مثل همیشه امیر ماوراءالنهر می‌گفتند گرچه در عین حال اسم او را ضمن خطبه و دعا در ممالکی که بعداً باید به اسم وی خوانده شود ذکر می‌کردند.

شاهکار تیمور در یک چیز بود. مردم آسیای مرکزی توسط عده‌ای از رؤسای قبایل اداره می‌شدند. اگر اینان از «ریش سفید» خویش ناراضی می‌شدند از آن محل کوچ کرده نزد ریش سفید دیگر می‌رفتند و طوق اطاعت او را گردن می‌گرفتند. گاه هم در موقع نارضایتی یکی از همقطاران خود را به ریاست برمی‌گزیدند و با او نان و نمک می‌خوردند و مردانه در دفاع از رئیس جدید خویش می‌جنگیدند.

اینان که به نام نیک خود و قبیله خود افتخار داشتند و از آزادی شخصی و سایر مراسمی که عادات ایلاتی اجازه می‌داد بهره‌مند می‌شدند. در عین حال زیر نظر فرمانروایان مستبد می‌زیستند. فرزندان ایلات صحرا گرد خود را پرستندگان سلاطین می‌خواندند. همین مردم بدترین غارتگران زمان خویش به شمار می‌آمدند و مانند کرکس از این کوه به آن کوه به جستجوی شکار می‌رفتند. این صحراگردان از عظمت و جلال سلیمان و فتوحات اسکندر ذوالقرنین (دارنده دو جهان) و تخت طلای سلطان محمد سخنانی می‌گفتند و با سربلندی و غرور تا زمان نوح عقب رفته نسب نیاکان خویش را به پیمبران می‌رساندند.

تاریخ و شرح حال هر بقعهٔ مقدسی را می‌دانستند و از تورات نیز اطلاعاتی داشتند. داستان‌های آنان تا طوفان نوح می‌رسید و البته این همه نقل قول طولانی خالی از افتراء و تهمت نمی‌شد. این مردم به قوانین مدوّن اهمیت نمی‌دادند اما برای اجرای سنن و عادات ایلاتی خویش خون‌ها می‌ریختند. از باج دادن تنفر داشتند و چه بساکه باج ستان سخت‌گیر چاقو و یاکاردی به پشتش فرو می‌رفت و فوراً دم می‌بست.

همان روزهائی که تیمور آن قدرها اهمیت نداشت اینان در رکاب او می‌جنگیدند و بعداً با وی همراه شده نان و نمکش را خوردند. برای اداره چنین مردمی دستی از آهن ضرور بود.

آن‌ها هیچ گاه پیش از آن متحد نشده بودند. محمود عده‌ای از آنان را زیر پرچم خویش گرد آورد. چنگیز تا زنده بود توانست آن‌ها را دور خود جمع کند ولی پس از مرگ چنگیز اینان دوباره پراکنده شده هر دسته‌ای زیر نظر رئیس قبیله خود رفتند.

در آن موقع آن ایلات فقط در یک چیز وحدت کامل داشتند و آن اطاعت از تیمور بود. جمع کردن آنان از بند نمودن گرگان دشوارتر می‌نمود. شکارچیان کاشغر و غارتگر کوهستانی هندوکش مغول‌های جنگجوی باقی مانده قزل اردو ایرانیان دلیر سرزمین آفتاب و عرب‌های شجاع بی‌باک را هیچ قانون مدوّنی اداره کردن نمی‌توانست.

تیمور برای اداره‌کردن این مردم خودش قانون شد. اوامر تیمور مستقیماً به این مردمی که جدیداً تحت اطاعت او درآمده بودند ابلاغ می‌شد. و پاره‌ای از آنان که جسارت بیشتری داشتند می‌توانستند شخصاً نزد تیمور راه بیابند. تیمور اجازه نمی‌داد هیچ کس به جای او حکومت کند و در کارهای مملکتی مداخله نماید. هر

سرزمینی که گشوده می‌شد و یا تسلیم تیمور می‌گشت. فوری فرمانروای سابقش نزد تیمور احضار می‌شد و یکی از خاندان تیمور یا یکی از امیران در آن سرزمین به طور توارث فرمانروائی می‌یافت.

این سرزمین تازه جزء قلمرو امپراتوری در می‌آمد و شخصی به نام داروغه از طرف تیمور به آن جا وارد می‌شد وی مستقیماً مسئوال تیمور بود و باید به تیمور دربارهٔ آن سرزمین جواب‌گوئی کند. علاوه بر داروغه یک قاضی هم برای ادارهٔ امور ضمیمه داروغه می‌شد جنگجویان سرزمین جدید با رضایت خاطر جزء سپاهیان تیمور درمی‌آمدند و کارگران و صنعت‌گران در موقع لزوم دعوت می‌شدند. فرمانروایان سابق این ممالک که به خدمت تیمور می‌آمدند مشاغل و وظایف مرجوعه را انجام می‌دادند و اگر خلافی از آنان دیده می‌شد به زندان می‌افتادند یا به قتل می‌رسیدند.

نیروی خستگی‌ناپذیر تیمور از خرابی و درهم ریختگی تنفر داشت. همین که به پل خرابی می‌رسید حاکم محل را فرمان می‌داد آن را بسازد. کاروانسراهای قدیم به امر او تعمیر می‌شد خانه‌های تازه بنا می‌گشت. تمام جاده‌ها در زمستان باز می‌ماند. در طول جاده‌ها پاسگاه و مأمورین می‌گماشت. افسران مأمور امنیت جاده‌ها مسئول عبور و مرور کاروان‌ها بودند به علاوه باید برای چاپار اسب تهیه کنند. این کاروانان پول نقره‌ای بابت امنیت راه می‌پرداختند.

کلاویجو سفیر اسپانی دربارهٔ راه خراسان به شرح زیر اطلاعاتی داده است:

«مسافرین در عمارت‌های بزرگ واقع میان راه می‌خوابند. در این عمارت‌ها هیچ کس سکونت ندارد. آب از مسافت‌های دور به واسطه راه آب‌های زیرزمینی به این عمارات می‌آید.

جاده بسیار هموار است یک سنگ هم در آن یافت نمی‌شود. وقتی که مسافرین به این عمارات بزرگ می‌رسند اسب تازه و خوراک فراوان در اختیار آنان می‌گذارند. خداوندگار (تیمور) به مسافت هر یک روز راه صد تا و دویست تـا اسب در ایـن عمارت‌ها نگاه داشته تا چاپار مسافر به آسانی حرکت کند و پست تا سمرقند مرتب برسد.

کسانی که باید نزد تیمور بروند و یا از نزد تیمور به امر تیمور به جای دیگر بروند با شتاب و سرعت زیاد شب و روز بر پشت این اسبان چاپاری راه می‌پیمایند. تیمور در صحراهای بی‌آب و علف و جاهائی که غیر مسکون است از این عمارات بزرگ ساخته و اسبان بسیار نگاه داشته و از ده‌های دور و نزدیک به آن جاها خـواربـار می‌برند. مردانی که این اسبان را نگاهداری می‌کنند به «آنکوس» مشهورند.

همین که سفیران می‌رسند این اشـخاص اسـبان آن‌هـا را مـی‌گیرند زیـنشان را برمی‌دارند و روی اسب‌های تازه نفس می‌گذارند و یکی دو آنکوس برای مواظبت اسب‌ها با سفیر حرکت می‌کند. این‌ها از پست خانه بعدی به سر جای خـود بـاز می‌گردند.

اگر اسبی در میان راه وا بماند هر اسب دیگری را که در راه بیابند به جای آن اسب می‌گیرند. رسم چنان است که بازرگانان اشراف و حتی سفیران اسب خود را به جای اسب وامانده به مأمور تیمور بدهند تا هر چه زودتر وی به خدمت امـیر برسد. حکم تیمور آن است که اگر کسی از این دستور سرپیچید سرش بر باد برود.

اسب زن و فرزند و اعضای لشکری و کشوری تیمور نیز باید در آن قبیل مواقع به مأمور مخصوص تیمور واگذار شود.

نه فقط در سراسر راه اسبان چاپارخانه آماده بود بلکه قاصدهائی نیز مأموریت

داشتند که اخبار هر استان را هرچه زودتر به سمرقند برسانند. خداوندگار از کسی که پنجاه فرسخ در شب و روز راه طی کند و دو اسب را زیر پای خود بکشد بیشتر خوشش می‌آید تا آن کس که مسافت مزبور را سه روزه به‌پیماید. همین که خداوندگار ملاحظه کرد که مسافت فرسخ‌ها در امپراتوری جدید وی بسیار طولانی می‌باشد لذا دستور داد هر فرسخ را دو قسمت کنند و سر هر قسمتی دو ستون کوچک بگذارند. به زاغ‌تی‌های خویش حکم کرد که هر روزی دوازده یا دست کم ده فرسخ از این فرسخ‌ها را در موقع مسافرت به‌پیمایند.[1] هر یک از این فرسخ‌ها برابر دو فرسخ اسپانیا (کاستیل) می‌باشد.

واقعاً تا کسی به چشم خود نه‌بیند نمی‌تواند باور کند که مأمورین تیمور چنان مسافت طولانی را در مدت یک روز می‌پیمایند. اینان گاهی در یک شبانه روز پانزده یا بیست فرسخ راه می‌پیمایند و همین که اسبان آن‌ها از پا در می‌آیند آن اسبان را می‌کشند و گوشتشان را می‌فروشند و من در میان راه لاشه بسیاری از اسبان را دیدم که زیر پای سوارکاران جان داده بودند.

کلاویجو می‌گوید در بعضی از پست‌خانه‌ها هنگام تابستان سقاخانه‌هائی است که در آن آب یخ ریخته‌اند و کوزه‌های برنجی پر از آب با یخ برای مسافران آماده ساخته‌اند. قاصدان از بالا و پائین در حرکت بودند و برای تیمور خبر می‌بردند.

---

۱. قریب پنجاه تا هفتاد و دو میل. مقصود کلاویجو از زاغ‌تی‌ها همان جفای مغول است. این مطالب مربوط به راه‌های پستی به طور اختصار از داستان مسافرت روی دو گونزالاس کلاویجو به دربار تیمور در سمرقند به سال ۱۴۰۳ ــ ۱۴۰۲ میلادی اقتباس شده است و از نشریه‌های انجمن هاکلویت است. ظاهراً همین مطالب منبع شایعاتی شده که پاره‌ای از مورخین عمومی در تواریخ خود نوشته‌اند تیمور به اشراف کشور خویش حکم داده بود که هر کدام روزی شصت میل سواره راه به پیمایند. مؤلف.

اخبار مربوط به امور مرزی به سرداران ماوراء مرز و به عملیات داروغه‌ها و امثال آنان مرتب به تیمور می‌رسید. در هر استان و در هر شهر بزرگ خارج امپراتوری تیمور مأمورین سری آنچه را که می‌دیدند محرمانه به تیمور می‌نوشتند که مثلاً چه کاروان‌هائی در راه است و چه عملیاتی انجام می‌یابد. گزارش این افسران کاملاً مطابق واقع بود و اگر کسی گزارش خلاف می‌داد فوری کشته می‌شد.

دستگاه خبرگزاری تیمور بسیار مرتب و سریع بوده و شاید تا موقع اختراع راه‌آهن چنان دستگاه سریعی وجود نداشته است.

راجع به اموال و املاک نیز تیمور تصمیم قاطع گرفته بود. سپاهیان وی از خزانه حقوق می‌گرفتند و اجازه نداشتند از مردم مالیات و باج بستانند. هیچ سربازی حق نداشت بدون اجازه وارد خانه مردم بشود.

اراضی بایر و اراضی بی‌صاحب متعلق به دولت می‌شد. هر زارعی که زمین بایری را می‌کاشت و آب می‌داد و هر شخصی که در زمین بایر بنائی می‌ساخت مالک آن می‌گشت سال اول اصلاً مالیات نمی‌داد سال دوم هر چه می‌خواست می‌داد و سال سوم مالیات معمول را می‌پرداخت.

مالیات پس از برداشت محصول دریافت می‌شد. نرخ معمول یک سوم محصول به جنس یا به قیمت با پول نقره بود. محصولات دیمی کمتر و محصولاتی که با آب قنات و غیره به دست می‌آمد بیشتر مالیات می‌پرداخت. کشاورزان هم برای استفاده از آب انبارهای بزرگ مالیاتی می‌دادند.

بازرگانانی که وارد کشور می‌شدند علاوه بر باج راه برای کالاهای وارده نیز مالیات می‌دادند. این مالیات یا گمرک درآمد بسیار خوبی می‌شد. زیرا در آن ایام

کاروان‌های عازم اروپا از راه مصر نمی‌رفتند. چون ممالیک[1] (سلاطین) مصر با مسیحیان دشمن خونی بودند و آنچه به آنان تعلق داشت ضبط می‌کردند.

کاروان‌های تجارتی مغرب از راه شمالی دشت گوبی و شهر آلمالیق به سمرقند می‌رفتند و از آن جا به سلطانیه و تبریز و دریای سیاه و استامبول می‌رسید. این جاده را راه بزرگ خراسان می‌نامیدند. جادهٔ خراسان شعبه‌هائی هم داشت که از طرف شمال به اورگانج و یا از طریق دریای خزر به جنوا و مرزهای روسیه می‌رسید. راه سوم راه ایران بود که از طرف جنوب تا بنادر هند می‌رفت.

در آن ایام تجارت از راه دریا چندان معمول نبود. گاهگاهی عرب‌ها از اطراف هند تا شبه جزیرهٔ طلائی آمد و شد می‌کردند و کشتی‌های ختای و چین تا کرانه بنگال می‌رسیدند. اما این آمد و شدها دائمی نبود فقط بازرگانان متمول و صاحبان کشتی پارهٔ اوقات به این نواحی رفت و آمد داشتند. در مقابل کشتیرانی روی رودخانه‌ها بسیار اتفاق می‌افتاد و کشتی‌ها روی دجله و فرات و از آن طرف از رود جیحون تا اورگانج و سیحون در سرتاسر کرانه‌های هند و تا کنار دریا در حرکت بودند.

در آن موقع تیمور دو راه مهم به طرف هند گشوده بود. یکی از طریق کابل و گردنه خیبر و دیگر از قندهار و صحراهای خشکی که برود سیحون متصل می‌شد. تیمور با یک لشکرکشی پادشاه سیستان را مطیع خود ساخت و این همان پادشاهی است که تیمور در خدمت او بود و در راه خدمتگزاری او تمام عمر لنگ شد.

---

۱. کلمهٔ عربی ممالیک جمع مملوک به معنای زر خرید می‌باشد و چون این دسته از فرمانروایان از زر خریدان ایوبی بودند و بعداً به فرمانروائی رسیدند لذا آن‌ها را به همان عنوان سابق مملوک و ممالیک می‌خواندند. مترجم.

تیمور در یک لشکرکشی دیگر ازکویر ایران گذشته از شیراز تا بنادر جنوب رفت. از همین بنادر کشتی‌ها تا بغداد و از طرف دیگر تا دهانه سیحون آمد و شد داشتند.

تیمور از طرف مغرب قلاع ترکمن‌های قره قویونلو و شهر مرمری موصل را مسخر کرد و به این طریق مواضع مستحکم واقع در دجله علیا را به تصرف درآورد و از آن نقاط تا شهر سمرقند هزار و پانصد میل راه بود. با این ترتیب مهمترین انبار بازرگانی آن روز یعنی شهر تبریز به دست تیمور افتاد. این شهر در آن موقع بیش از یک میلیون نفوس داشت و کاروان‌های جاده خراسان از طریق شمال و جنوب از تبریز می‌گذشتند. تیمور تنها از شهر تبریز دوآمدی داشت که از تمام درآمد پادشاه فرانسه افزون‌تر می‌شد.(۱)

ظاهراً مردم تبریز مالیات سرانه نمی‌پرداختند ولی شورای شهر سالانه مبلغی به داروغه تیمور می‌پرداخت و مادام که این باج پرداخت می‌شد کسی متعرض تبریز نمی‌گشت. حکومت تیمور برای بازرگانان نعمت بزرگی بود زیرا کاروان‌های آنان در کمال آسایش تحت نظر مأمورین امنیهٔ تیمور مدت پنج ماه درکوه و بیابان راه می‌پیمودند و فقط حقوق گمرکی می‌پرداختند.

تیمور برای خرده مالکان و دهقانان نیز وجود مفیدی بود چه که آنان را از تعدی اشراف و مالکان عمده راحت ساخته بود. تیمور در این قسمت خیلی دقت داشت.

---

۱. تمام مدارک موجود گواه است بر این که تبریز آن روز بزرگترین شهر دنیا بوده است و فقط چین و شهرهای آن از تبریز بزرگتر بوده است. اگر چه سمرقند و دمشق و بغداد از تبریز کوچکتر بود اما عمارات و اماکن عمومی آن سه شهر بیش از تبریز شهرت داشت و در هر حال شهرهای اخیر در اواخر قرن چهارده میلادی از رم و ونیس از حیث وسعت و عظمت مهم‌تر بوده است. مؤلف.

چون مرد مخرب را باقی نمی‌گذارد و می‌دانست که کشور ویران باعث تهی شدن خزانه می‌گردد و اگر خزانه تهی باشد سپاه جمع نمی‌شود و اگر سپاه نباشد مملکت نخواهد بود. هر جا که محتاج آب بود به حکم تیمور آب می‌آوردند و زمین را زراعت می‌کردند. اگر در موقع لشکرکشی به غله‌ای احتیاج داشت از عین محصول برداشت می‌کرد و البته دهقانان از این وضع زحمت می‌دیدند.

تیمور با ناتوانان و ضعیفان سخت‌گیر بود. در آن زمان در همه شهرها گدا فراوان شده بود. اینان لقمه نان و تیکه گوشت یا گوشت یا خوراک به طور بخشش از مردم می‌گرفتند و در خانه می‌گذاردند و مجدد به کوچه برگشته فریاد یا حق یا کریم را بلندتر می‌کردند. کشکول‌های خود را موقع شام و ناهار سر راه مردم با رحم نگاه می‌داشتند. درویشان و حقه‌بازان کوران مردمان پیس و قاچاق همه باهم گدائی می‌کردند. این عمل در آن عادت مسلمانان بود و سربازان تیمور بی‌جهت آن‌ها را می‌کشتند.

تیمور با موفقیت بیشتر دزدان و راهزنان را برانداخت. هر قاضی شهر و هر رئیس امنیهٔ راه مسئول هر نوع دزدی بود و هر چه دزدی می‌شد قاضی و رئیس امنیه خواه ناخواه تاوان آن را می‌داد.

مجموعهٔ قوانین تیموری در ارادهٔ شخصی وی محدود می‌شد. مقررات تیموری در خارج امپراتوری او چیزهای تازه‌ای به نظر می‌آمد که تاکنون هم مانند آن وضع و اجراء نشده است. هر جا که شورشی بر می‌خاست تیمور شخصاً بدانجا می‌شتافت و آن شورش را می‌خوابانید و اتفاقاً این نوع شورش‌ها بسیار واقع می‌شد. سپاهیان تیمور به واسطه نیرو و اراده آهنین وی به یک ارتش منظم تبدیل یافته بود و مانند ماشین به اطاعت فرماندهان مجرب و کشورگشائی عادت داشت.

آری همین سپاهیان مایه افتخار و غرور تیمور بود و به همان جهت تصمیم گرفت سراسر آسیا را مسخر خود سازد.

فصل بیست و یکم

بر پشت زین

تیمور در سال‌های اخیر به خوبی معنای این مثل را درک کرده بود: «کسی که پا به رکاب نهاد باید پشت زین بنشیند.»

از آن جهت کمترین در سمرقند و یا شکارگاه پیدا می‌شد. نخستین ملکه وی سارای خانم با جلال و عظمت می‌زیست. کنیزان سیاه دنبال وی راه می‌افتادند. کنیزان سفید تاج جواهرنشان پردار او را از دو طرف نگاه می‌داشتند. به خاطر او کاخ کاشی کاری آبی رنگ تازه‌ای بنا گشت. این کاخ با نقشه و نظارت معماران ایرانی ساخته می‌شد. تیمور گاهگاهی به سمرقند می‌آمد تا سری به بنائی بزند و معماران

و بناها را بیشتر به کار وا دارد و یا برای این که سفرای چین و هند و بغداد را بپذیرد و یا به سلام و تعظیم نوه‌های خود توجه کند و یا جشنی بگیرد و دوباره باز گردد.

تیمور معمولاً در سفرها دو دستگاه چادر مخصوص خود داشت. در یک چادر می‌خوابید و چادر دیگر را پیش خانه جلوجلو می‌برد. از آن رو به هر منزلی که می‌رسید پیشاپیش سرا پرده وی حاضر بود. قالیچه‌ها فرش شده بود پرده‌ها روی میله‌های نی با طناب ابریشم آویخته و سایه‌بان‌ها برای جلوگیری از گرمای آفتاب آماده بود. دوازده هزار مرد جنگجو به نام کولچی در اطراف چادر وی کشیک می‌دادند.

این افسران از میان بهادران یعنی مردان دلیر و نیرومند انتخاب می‌شدند. آنان را ابتداء آزمایش می‌کردند و سپس به خدمت می‌گماشتند و همیشه پاداش‌های نیک به آنان می‌دادند.

تیمور می‌گفت سرباز کاردان نباید از درجه و حقوق محروم بماند این سربازان سعادت دائمی خود را برای یک احترام موقت فدا کرده‌اند و مستحق همه نوع تقدیر می‌باشند.

تیمور به این موضوع توجه کامل داشت. تیمور که هنگامی اسامی هزار نفر اتباع خود را ثبت کرده بود اکنون برای هزران سپاهی و حتی فرزندان آنان دخترها مرتب ساخته بود و هر یک از آنان که کار مهمی انجام می‌داد در پرونده‌اش ثبت می‌شد.

سرباز لایق و رشید فرمانده ده نفر می‌گشت و فرمانده جوخه به درجه بالاتر ارتقاء می‌یافت. به افسران و سربازان رشید جایزه‌هائی مانند کمربند و یا نیم تنه قلاب‌دوزی یخه‌دار و یا اسب و یا شمشیر داده می‌شد. به فرماندهان هنگ پرچم و طبل عطا می‌گشت و امیران عالی رتبه و مارشال‌ها پرچم و پرچم شیردار و طبل

می‌گرفتند. این امیران می‌توانستند صد اسب برای خود نگاهدارند.

اگر این امیران به فتح بزرگی نایل می‌شدند جایزه‌های نقدی و مادی هم می‌گرفتند. مثلاً حکومت یک شهر با درآمد آن و گاه هم حکومت یک ایالت تیول آنان می‌شد. گرچه امیران عالی رتبه غالباً از خاندان سلطنتی بودند ولی به طور کلی ارتقاء رتبه فقط در اثر ابراز لیاقت عملی می‌گشت. جاکو بارلاس پیریکی از چند بهادری بود که پس از گذرانیدن مخاطرات فراوان زنده ماند و با جاه و جلال بسیار متقاعد شد. و تیمور به وی لقب امیرالامرائی داد و حکومت بلخ هم خرج کیسه وی بود.

تیمور از کسانی که در مواقع بحرانی عقب می‌نشستند و یا برای شکست خود عذر می‌تراشیدند و یا به طریقی از جلو رفتن باز می‌ماندند فوق‌العاده متنفر بود و از مردم نادان می‌گریخت وی مکرر می‌گفت: «دوست نادان بدتر از دشمن دانا می‌باشد.» یک مورخ عرب تیمور را چنین می‌نگارد:

«فاتح بزرگ بلند بالا بود. سر بزرگ و پیشانی بلند داشت. جرأت و قوه و بنیه بدنی وی فوق‌العاده به شمار می‌آمد. طبیعت به او چیزهای خوبی داده بود. پوستی و چهره‌ای با نشاط داشت. دست‌ها و پاهایش درشت و ستبر بود. شانه‌های پهن و انگشتان محکمی داشت. ریشش دراز و دستش سخت بود. از پای راست می‌لنگید و صدایش گیرا بود.

در سن کهولت مانند سنگ سخت و دارای همان نشاط و نیروی جسمی و روحی بود. از شوخی و دروغ بدش می‌آمد. راست را می‌پسندید اگر چه برضد خودش بود. از بدبختی نمی‌هراسید و در موقع کامرانی مغرور نمی‌شد.»

مهروی با این دو کلمه فارسی نقش شده بود «راستی رستی» یعنی نیرو در

درستی است تیمور این دو کلمه را شعار خود می‌دانست. کم حرف می‌زد از کشتار و غارت و تعرض به ناموس زنان سخن نمی‌گفت. سربازان دلیر را دوست داشت.

موی تیموز در جوانی سفید شد. سایر مورخان او را گندم گون نوشته‌اند ولی همان رنگ تیره وی در نظر عرب سفید بوده است. این عرب شاه که تیمور او را به اسیری گرفته بود و طبعاً از تیمور بدش می‌آید عیناً مانند آن مورخ عرب تیمور را توصیف کرده است.

عدهٔ معدودی از دلیران و سلحشوران تیمور به طور غیر منتظر پیشرفت کردند که از آن جمله یکی هم آغ بوغا یعنی قهرمان سفید می‌باشد. این پهلوان نیرومند دلیر سپری آهنین و تیروکمانی به اندازه پنج قدم با خود حمل می‌کرد. فرمانده دو نفر و مالک یک اسب بود. آغ بوغا یک شاخ قوچ پر از شیر مادیان مخلوط با عرق را لاجرعه سر می‌کشید و برای این کار شهرت بسیار یافته بود.

در این لشکرکشی تیمور با عجله به طرف جنوب ایران می‌تاخت. چون امیران آل مظفر که از طرف تیمور به حکومت شهرهای مختلف تعیین شده بودند با یکدیگر مجدد جنگ و ستیز داشتند. شاه منصور از میان آنان پیروز درآمده بر اصفهان و شیراز حکومت می‌کرد. او گر چه به خدمت تیمور نیامده و تسلیم نشده بود معذلک خود را سر خاندان آل مظفر می‌دانست و زین‌العابدین بدبخت که از شاهزادگان آل مظفر بود به دست منصور اسیر و کور شده بود.

تیموز که به عزم فرونشاندن آتش شورش و جنگ داخلی به سمت جنوب ایران می‌شتافت برای برهم ریختن لانه حشاشین در میان راه توقف کرد.[۱] حشاشین در

---

۱. حشاشین پیروان اسماعیل (اسماعیلیه) به فرنگیانی که در جنگ‌های صلیبی شرکت نمودند صدمه بسیار زدند و کلمه آساسین همان حشاشین است که فرنگیان به آنان لقب داده‌اند.

قسمت‌های کوهستانی ایران لانه کرده بودند و از نیروی حشیش جرأت گرفته برای همه چاقو می‌کشیدند به قسمی که فرمانروایان شرق نزدیک از بیم کارد آنان راحت نداشتند. در آن موقع سه هنگ با تیمور بود که یکی از آن دو هنگ را پسرش شاهرخ و دو هنگ بقیه را دو نواده تیمور که از خانزاده به دنیا آمده بودند اداره می‌کردند.

همین که تیمور نزدیک شد شاه منصور نیمی از سپاهیان خود را تحت نظر یکی از سرداران به قلعهٔ سپید برد. قلعه سپید دژ مستحکمی بود که از زمان رستم پهلوان تا آن روز کسی نمی‌توانست بر آن دست بیابد. زین‌العابدین کور نیز در آن جا زندانی بود. به هر حال تیمور عازم قلعه سپید شد.

قلعه سپید بر فراز قله کوهی قرار داشت و مورخان دربارهٔ آن چنین می‌نویسند:

«ایرانیان تمام امید و اعتماد خود را در این قلعه می‌دیدند زیرا این قلعه در قله صخره سنگی بود و فقط یک راه باریک داشت. قلعه روی زمین مسطحی به مساحت یک فرسخ در یک فرسخ بالای صخره‌ای بنا شده بود. همه نوع درختان میوه و زمین برای سبزی کاری و غیره و چشمه و آب در آن قلعه یافت می‌شد. انواع حیوانات و پرندگان در آن جا گرد آورده بودند.

شاهزادگان برای عیاشی خود خانه‌هائی در آن قلعه ساخته بودند و بنای آن عمارات طوری بود که حریق و سیل در آن راه نمی‌یافت. نقب زدن و یا کوبیدن آن عمارات و قلعه با قوچ جنگی (نوعی منجنیق) امکان نداشت. زیرا برای بالا بردن منجنیق و قوچ جنگی راه نبود. هیچ پادشاهی تا آن زمان به فکر محاصره آن قلعه نیفتاده بود زیرا به آن قلهٔ مرتفع دسترسی محال می‌نمود و قوچ جنگی از آن راه بالا

مارکوپولو جهانگرد مشهور از قلعه اسماعیلیه گذشته و مرشد آنان را شیخ‌الجبل (پیر کوه) می‌نامد. در آن موقع تیمور به مطبخ ساختن قبایل کرد و عرب نیز سرگرم بود. مؤلف.

نمی‌رفت. صخره سخت قله با هیچ چیز شکافته نمی‌شد و یگانه راه آن را طوری ساخته بودند که سه مزد از بالای قلعه با هزار مرد برابری می‌کرد.

ایرانیان به استحکام طبیعی قلعه قانع نشده راه آن را با سنگ و ساروج برگردانده بودند. زمین حاصلیخیز داخل قلعه به قدر کفایت محصول می‌داد و گله و رمه و پرندگان موجودی کفاف خوراک سکنه قلعه را تامین می‌نمود و هیچ قوه‌ای جز مرگ طبیعی بر سکنهٔ قلعه مسلط نمی‌گشت.»

اما تیمور همان روزی که سپاهیان خود را در زیر قلعه دید به قلعه حمله برد. اردوی تیمور در قلهٔ مقابل قلعه فرود آمدند و از آن جا به دامنه قله‌ای که قلعه در بالای آن بود سرازیر گشتند. سپس پیاده شده و مانند مورچه به این طرف و آن طرف رو آوردند و به نقاط ضعف توجه کرده بـه کـوتاهترین بـرج واقـع در بـرگردان راه حمله‌ور گشتند.

امیر می‌توانست از بالای قلهٔ مقابل به کلاه‌خودهای متحرک مردان خویش نظر بیندازد که از آن بالا بسیار ریز به نظر می‌آمد و تیرهای براق از قلعه به طرف آنان پرتاب می‌گشت. در همان هنگام گرما به شدت دره و کوه را می‌تافت و صدای طبل مثل صاعقه از کنار تیمور به آسمان می‌رسید. در ضمن آواز دل خراش تاتار نیز به گوش می‌رسید. این‌ها در زیر سنگ باران و تیرباران سکنه قلعه خود را به سنگ‌های زیر پا آویزان می‌کردند و بی‌اختیار نعره می‌زدند.

تا شب هنگام کار به جائی نرسید و هیچ گونه راهی پیدا نشد. افسران از مشاهده اجساد سربازانی که در زیر برج افتاده بودند بسیار متأثر گشتند. تمام شب سپاهیان تیمور در موضع خود باقی ماندند و یا بهتر بگوئیم مثل مرغ روی تیکه‌های سنگ نشستند.

صبحگاهان حمله مجدد شروع شد وکلنگ میان سپاهیان تقسیم گشت و همگی مشغول کلنگ زدن شدند تا آن جا که بعضی از بالا به میان دره افتادند. با این همه دهل‌های تیمور آنان را به حمله و هجوم فرمان می‌داد.

«خداوند ما تیمور پیروز است.»

در قلهٔ صخره به ارتفاع دویست قدم بالای سر سپاهیان و در گوشه‌ای دور از تیرباران آق بوقا ایستاده بود. او از شکاف‌ها و صخره‌ها به طور عجیبی خود را به آن محل رسانیده بود وکسی هم از آن کار خبر نداشت چه که هم ایرانیان و هم تاتار آن مکان را غیر قابل عبور می‌دانستند. ولی آق بوغا باکمان و سپر از آن راه گذشت و به آن محل رسید.

آق بوغا سپر خود را مقابل صخره در جلو گذارد و چنان ازکمان خویش استفاده کرد که تمام ایرانیان نزدیک را راند. در پیش چشم آق بوغا شاهرخ به مردان خویش ملحق شده فرمان حمله داد تا اهل قلعه را به طرف خود متوجه سازد و فرصتی پیدا شود که سپاهیان آن طرف خود را به آق بوغا برسانند.

این سپاهیان همین که به آق بوغا ملحق شدند ایرانیان پا به فرار گزاردند و آق بوغا با شمشیر آن‌ها را تعقیب می‌کرد همین که سپاهیان در افق پدید آمدند پرچم‌های شاهرخ زیر برج‌ها برافراشته شد و از ته دره غرش کوس به گوش می‌رسید چه که پایان کار پیش چشم بود.

ایرانیان برج را رهاکرده بالا رفتند تا در قله سنگر بگیرند و ناگهان به سپاهیان تاتار برخوردند که قبلاً از قله بالا رفته بودند. تاتار ایرانیان را دستگیر ساخته یکی یکی از قلعه به زیر افکندند. افسر شاه منصور آخرین آن‌ها بود که مثل یک بسته بی‌جان پارچه روی صخره در پائین دره به نظر می‌آمد. سپس قلعه سقوط کرد.

همین که جنگ پایان یافت تیمور دنبال آق بوغا فرستاد و او را به حضور خواست. به وی پول نقره، پارچه‌های قلاب‌دوزی ابریشمی چادر و کنیزان ماهروی و چند اسب و شتر داده شد. آق بوغا که از خدمت تیمور با آن همه هدایا باز می‌گشت سر از پا نمی‌شناخت و نظری به جایزه‌های خود افکنده مست نشاط بود و همین که همکاران به وی مبارکباد گفتند در پاسخ آن‌ها گفت:

«خدا گواه است که دیروز فقط یک اسب داشتم و امروز این همه دنبال من است.»

تیمور به آق بوغا ارتقاء رتبه هم داد و او را فرمانده قسمت مؤخر هنگ سلطان محمود تعیین کرد. آق بوغا بقیه عمر را با جلال و عظمت برگذار کرد. از آن روز به بعد آق بوغا هیچ گاه به محلی که تیمور در آن جا بود پشت نمی‌کرد. هنگام خواب پاهای خود را به طرف چادر امیر دراز می‌نمود. موقع مرگ وصیت کرد او را طوری خاک کنند که پاهایش به طرف جایگاه خداوندش (تیمور) باشد.

موقعی که تیمور در تعقیب آل مظفر بود به وی گفتند که شاه منصور گریخته است. تیمور جناح راست و چپ سپاهیان خود را تحت فرمان دو نواده خود محمود سلطان و پیر محمد قرار داد و خودش با سی هزار سپاهی دلیر به طرف شیراز حرکت کرد. شاهرخ مثل همیشه با وی بود. تیمور و همراهانش همین که سه چهار هزار سوار ایرانی را در باغ‌های بیرون ده دیدند به شگفت درآمدند. این سواران زره‌های (سینه‌پوش) چرمی و آهنین در برداشتند و اسب‌های آنان با زین و برگ جل ابریشمی مستور بودند.

جریان قضیه چنان بود که هنگام فرار منصور و سپاهیانش به طرف شیراز وی در آن دهکده توقف کرده از دهاتیان جویا شد که شیرازی‌ها دربارهٔ او چه می‌گویند.

دهاتیان به وی چنین پاسخ دادند: «به خدا سوگند شیرازیان می‌گویند وای بر کسانی که ترکش‌های سنگین و سپرهای آهنین خود را برداشته مانند بز از جلوی گرگان می‌گریزند و کسان خود را به چنگ گرگان می‌اندازند.»

شاه منصور از این سرزنش به خشم آمده عنان برگردانید و با مردان خویش در کنار جاده به انتظار تیمور ایستاد و همین که تیمور نزدیک شد منصور سپاهیان خود را برضد وی تهییج کرد. عده‌ای از آنان گریخته فقط دو هزار مرد کاری با او باقی ماندند و چنان مردانه جنگیدند که قسمت مؤخر سپاهیان تیمور را درهم شکستند. شاه منصور به این پیروزی قانع نشده رو به پرچم تیمور حمله آورد.

امیر با همراهان کمی کنار کشید تا نتیجه این حمله ناگهانی را مشاهده کند ولی منصور به تعقیب وی شتافت. افسران تاتار مانند حلقه زنجیر دور تیمور را گرفته و در ضمن به دفاع از حملات ایرانیان برخاستند.

تیمور دست خود را به عقب برد تا نیزه را از نیزه‌دار بگیرد. ولی نیزه‌دار که همیشه پشت سر تیمور دیده می‌شد آن موقع محصور مانده و سر جای خود نبود و نیزه را هم با خود داشت. شاه منصور به تیمور مهلت شمشیر کشیدن نداده بر وی حمله آورد.

شاهزاده ایرانی دو بار با شمشیر به فاتح تاتار حمله آورد. تیمور سر خود را عقب برد و لبهٔ شمشیر به کلاه خود فولادین وی خورده بدون صدمه و آزار به زره تیمور رسید. تیمور بی‌حرکت پشت زین قرار داشت تا این که یکی از سواران خاصه سپری بالای سر تیمور نگاهداشت و سوار دیگری پیش آمده میان تیمور و منصور دلیر فاصله شد. منصور برای نجات خود برگشت ولی سواران شاهرخ او را گرفتند و

شاهرخ سر بریده شاهزاده ایرانی را روی پای تیمور افکند.[۱]

به این قسم مقاومت ایران و حکومت آل مظفر پایان یافت. تیمور فرمان داد بقایای خاندان مظفر را دستگیر سازند و بعداً همه آن‌ها را کشتند.

فقط زین‌العابدین و علی که او هم مانند زین‌العابدین به دست خویشان خود کور شده بود زنده ماندند و تیمور آنان را به سمرقند فرستاده به هرکدام ملک و خانه و زمین بخشید. تیمور عدهٔ بسیاری هنرپیشه و صنعتگر و استادکار و اشخاص دانشمند را از شیراز و اصفهان برای تزئین دستگاه و دربار خویش به سمرقند کوچ داد.

۱. همین که شاهرخ سر منصور آخرین فرمانروای آل مظفر را پیش پای تیمور افکند این شعر را برای پدر خواند.

سر دشمنان تو استغفرالله — که خود دشمنان تو را سر نباشد
نثار سم مرکبت بادا گر چه — نثاری از این کم بهاتر نباشد

مترجم

فصل بیست‌ودوم

سلطان احمد بغدادی

این مسئله محقق بود که اتحادیه‌ای بر ضد تاتار باید منعقد شود. تیمور غالباً از شرق بیرون می‌آمد از صحراها می‌گذشت و مانند باد سیاه و طوفان هولناک بر شهرها می‌تاخت و آن را لخت و برهنه می‌ساخت. واقعاً هجوم تیمور مانند طوفان بی‌خبر و بی‌سابقه بود سفیران با عجله میان پادشاهان مغرب درآمد و شد بودند. امپراتور ترکان در خارج اروپا تا آن موقع جنبهٔ بی‌طرفی داشت اما پادشاه مصر ــ فرمانروای سوریه دمشق و اورشلیم و سلطان بغداد با یکدیگر مذاکره داشتند که در برابر تیمور مقاومت کنند. قره یوسف که ترکمان‌هایش از تیمور زحمت بسیار دیده

بودند بیش از دیگران برای الحاق به آن اتحادیه مشتاق بود.

بغداد سر راه پیشرفت تاتار واقع می‌شد. گرچه بغداد آن روز بغداد زمان هارون‌الرشید و دورهٔ برمکان و قلب عالم اسلام نبود. بغداد آن ایام بی‌حس ولی وسیع و بزرگ در دو طرف رود دجله خودنمائی داشت و عده‌ای بازرگان متمول و زوار در آن شهر گرد می‌آمدند. ابن جبیر[۱] می‌گوید آثار مندرس گذشتگان و سایه سال‌های قبل در بغداد دیده می‌شد و عیناً مثل زنی بود که دورهٔ جوانی را از دست داده است. بغداد مانند پیرزنی در آینه دجله می‌نگریست تا مگر زیبائی گم شده خود را بیابد.

سلطان بغداد احمد جلایر خویشتن را امیرمؤمنان می‌خواند و هنوز هم جامه سیاه قریش[۲] در مسجد بزرگ بغداد دیده می‌شد. با این همه مالک حقیقی بغداد ممالیک یعنی پادشاهان مصر بودند. احمد با بدگمانی و خشم و بیداد روزگاری

---

۱. ابن جبیر ابوالحسین محمدبن احمد بن جبیر از علمای نامی علوم جغرافی و تاریخ و از سیاحان مشهور قرن هفتم اسلامی از اعراب اندلس (اسپانی) می‌باشد در شهر غرناطه متولد شده و در آن جا به تحصیل علوم پرداخته سپس دوره مسافرت و سیاحت خود را شروع کرده از اسپانی به مصر و فلسطین و حجاز و سوریه و عراق آمده و پس از سه سال سیر و سیاحت از راه سیسیل (جنوب ایتالی) به اسپانی برگشته است.

رحله یعنی سفرنامه ابن جبیر به زبان‌های انگلیسی ـ فرانسه و آلمانی ترجمه و انتشار یافته است. مترجم.

۲. شعار بنی عباس جامه سیاه بوده و پیش از آنکه عباسیان به خلافت برسند برای تحریک مردم بر ضد بنی‌امیه تمام سال بعنوان سوگواری بر هاشمیان که به دست امویان کشته شده بودند جامه سیاه تن می‌کردند و پس از رسیدن به خلافت نیز سیاه‌پوش ماندند و مقصود مؤلف از جامه سیاه قریش همان لباس عباسیان است. مترجم.

می‌گذرانید. وی از خزانه‌های جواهر خود می‌ترسید و بیش از آن از غلامان نگاهبان خود بیم داشت. و با همان حال ترس به طرف شرق نظر داشت و هنگامی که گردباد صحرا گرد و غبار بر پا می‌ساخت و آمدن تیمور را خبر می‌داد بیم احمد فزونی می‌گرفت.

وی مفتی اعظم را با هدایائی که می‌توانست فراهم سازد به خدمت فاتح لنگ روانه کرد. و عین همان هدایا را برای قرا یوسف که در موقع لزوم هم‌پیمان وی می‌شد ارسال داشت. به یک روایت تیمور مفتی را با پاسخ مؤدب برگردانید و به روایت دیگر سر شاه منصور را برای او فرستاد ممکن است یکی از این دو شق باشد. تیمور هدایای احمد را نمی‌خواست او تسلیم شدن شهر بغداد را تقاضا داشت او می‌خواست که نامش در خطبه خوانده شود و روی سکه‌ها ضرب بخورد.

احمد در ضمن برای تأمین امنیت دست به کارگشت. و با ترکمانان و فرمانروایان دمشق عقد اتحاد بست و دسته‌ای مرد چابک سوار با اسبان تندرو تهیه دید که در موقع گریز و برداشتن خزانه با او و خانواده‌اش همراه باشند. و در مرزهای خود که هشتاد میل مسافت بود ماموریتی با کبوتران قاصد گماشت که نزدیک شدن تیمور را فوری بوی خبر دهند.

ظاهراً جاسوسان تیمور تدارکات احمد را به او خبر دادند. در هر حال تیمور تصمیم گرفت بغداد را بگیرد. ابتداء یک هنگ سوار به قصد تسخیر و تصرف اراضی ترکمانان روانه نمود. سپس خود حرکت کرد و چنان وانمود که قصد دارد در آن لشکرکشی شرکت نماید.

اما به جای اینکه به سپاهیان سابق ملحق شود شاهزاده را ترک گفته با شتاب تمام از تپه‌ها و سایر ارتفاعات عبور نمود. شبانه تیمور در کجاوه نشست و مردانش

مشعل به دست به طور قطار از بیراهه گذشتند. آنگاه تیمور سواران را عقب نهاده با عده‌ای از مردان زبده و اسب‌های تازه نفس به پیش راندند.

مأمورین احمد از ده‌های دوردست که گرد و غبار را دیدند فوری کبوتران قاصد را پرواز دادند یعنی که تیمور نزدیک شد. تاتار که به ده رسیدند از دهاتیان پرسیدند آیا خبر ورود آنان به بغداد داده شده است دهاتیان از ترس اعتراف کردند و تیمور به آنان امر کرد پیام دیگری به این مضمون بفرستید.

سوارانی که ما دیدیم ترکمن‌هائی هستند که از بیم تاتار گریخته‌اند.»

مجدداً کبوتران قاصد رها شدند و تیمور چند ساعتی استراحت کرد سپس چند صد مرد دلیر با اسب‌های روندهِ برگزید و هشتاد و یک میل راه را در میان دشت طی کرده ناگهان به حوالی بغداد رسید.

سلطان احمد به محض رسیدن پیام نخستین آماده فرار شده بود و خزانه و همراهان را به آن طرف رود روانه کرده سپاهیان را مسلح ساخته بود پیام دوم کاملا وی را فریب نداده بود احمد تا نزدیک شدن تیمور در بغداد ماند و همین که از آمدن تیمور اطمینان یافت از دجله عبور کرد و پل قایقی را شکست.

سپاهیان تیمور وارد کاخ‌هائی شدند که زمانی مقر خلفاء بود. و چون نشان احمد را آن طرف رود دیدند با اسب به آب زدند.

چند ساعتی بود که احمد از آن طرف دجله رو به صحرای سوریه می‌تاخت. سپاهیان تاتار بساط مجلل جشنی راکه شب پیش احمد در روی آب برپا داشته بود به دست آورده نزد تیمور فرستادند و نام آن بساط خورشید بود. دو روز و یک شب سپاهیان تاتار به دنبال احمد تاختند تا آنکه سرانجام به نی‌زارهای کنار فرات رسیدند.

در آنجا قایق‌هائی به دست آورده خودشان در قایق و اسب‌هایشان شناکنان از فرات عبور کردند. ظاهراً در آن مکان عده‌ای اسیر به دست آن‌ها افتاد چه که لوازم شخصی احمد و قسمت مهمی از گنجینه‌های وی به تصرف تاتار در آمد هم‌چنین اسبان بی‌صاحبی که در آنجا چرا می‌کردند از آن تاتار شد. سپاهیان تیمور تمام ده‌ها را گشتند و اسبان تازه‌ای پیدا نکردند. ناچار آنانی که اسب خوب نداشتند عقب ماندند تا آنجا که بیش از چهل پنجاه سوار برای تعقیب احمد باقی نماند و اینان همه امیر و سردار بودند. این‌ها به تیمور وعده داده بودند که احمد را می‌آورند لذا تاخت و تاز خود را در تپه‌های ریگی صحرای خشک ادامه دادند سلطان احمد بیش از صد سوار برای محافظت و مراقبت راه مأمور کرده بود و اینان افسران تاتار را محاصره کردند. اما تیراندازان تاتار آن‌ها را عقب زده پیش رفتند.

برای مرتبه دوم سواران احمد حمله آوردند و تاتار پیاده شده از پشت اسبان به آن‌ها تیر انداختند و آنان را به عقب برگرداندند. پس از این واقعه اثری از فراریان پدید نبود و امیران از تشنگی رنج می‌بردند و چون اسب‌های آنان فرسوده شده بود ناچار بایستی دنبال آب برگردند.

احمد زنده به دمشق رسید ولی زنان و پسرانش اسیر گشته به خدمت تیمور اعزام گشتند. بغداد باجی پرداخته مطیع تیمور شد. حاکمی از طرف تیمور برای بغداد معین شد و مهاجمین به همان سرعتی که آمده بودند بیرون رفتند و پیش از آنکه شهر را تخلیه کنند شراب‌های موجود در بغداد را به دجله ریختند. تیمور برای تزئین و آبادی سمرقند عده‌ای معمار و ستاره‌شناس از بغداد با خود برد.

سلطان احمد که مرد ادیبی بود راجع به بدبختی خود این اشعار را گفت:

مردم گویند تو لنگ هستی در جنگ　　اما نه بدم من به گریز آن سان لنگ

طوفان حمله تیمور تقریباً برطرف شد و سلطان احمد را بی همه چیز باقی گزارد. خداوندگار مصر در قاهره از سلطان احمد پذیرائی کرد و به وی زنان و کنیزان تازه‌ای بخشید. همان موقع از دربار تاتار فرستادگانی به قاهره آمده چنین گفتند:

«در زمان چنگیزخان پدران ما با پدران شما جنگیدند. سپس پیمان صلح میان آنان بسته شد. آنگاه ایران گرفتار سوء اداره و جنگ‌های داخلی شد. خداوندگار ما در ایران صلح و آسایش برقرار ساخت و تا مرزهای شما پیش آمد. اینک نمایندگانی فرستاده که باب تجارت باز بشود و بازرگانان طرفین به آسودگی آمد و شد کنند و الحمدلله رب‌العالمین و سلطان السلاطین» پادشاه مصر چنین به نظرش رسید که این سفیران را بکشد. پس از تصرف بغداد تیمور به غرب نزدیک شده بود و سپاهیان ممالیک مصر به جنب و جوش افتادند. و اتفاقاً یک توافق مهم و غیرمنتظری برای آنان سر رسید.

یک دسته از سپاهیان تاتار در امور آسیای صغیر مداخلاتی می‌کردند و در نتیجه تیمور را نسبت به بایزید پادشاه ترک خشمناک می‌ساخت. این بود که اتحادیه تکمیل گشت و چنین تصور می‌رفت که پیشرفت تیمور به طرف غرب پایان یافته است. سلاطین مصر و ترکیه با همراه داشتن سپاهیان ترکمن و عرب‌های شامی پیش خود فکر می‌کردند که بدون مانع تا فرات و کرانه دریای خزر پیش می‌روند.[۱]

---

۱. این درست در سالی بود که میرانشاه در اثر استعمال ادویه مخدره به وسوسه افتاده ایالات تاتارنشین نواحی جنوب کرانه خزر را دچار وحشت و صدمات می‌نمود و تیمور در ابتداء برای جلوگیری از آخرین حملات توکتامیش در شمال مشغول لشکرکشی بود و پس از آن به طرف هند عزیمت نمود اگر بخواهیم لشکرکشی‌های تیمور را از روی نوشته وقایع‌نگاران تطبیق کنیم باید یک کتاب راهنما و یک نقشه دائم‌التغیر همراه برداریم. ولی تا به حال هر یکی از مراحل به طور جداگانه در این کتاب مورد بحث واقع شده است. مؤلف.

ممالیک مصر به بغداد آمده آن شهر را گرفتند و سلطان احمد پناهنده خود را نیز همراه آوردند و او را به عنوان حاکم دست نشانده مصر به کاخ سابق جا دادند. همینکه ممالیک از بغداد رفتند و ترکان موصل نیز اعتراضی نکردند احمد به خیال خویشتن باقی ماند. لذا جاسوسانی به سمرقند فرستاد و آنان با خبرهای عجیب و غریب باز آمدند. آن‌ها گفتند:

«ما آنچه راکه باید ببینیم دیدیم. سمرقند سمرقند اولی نیست سمرقند گنبدهای کاشی‌کاری و کاخ‌ها و حیاط‌های مرمر دارد و جائی که سابق شتر می‌چراندند حالا کاخ و عمارت شده است. ما به چشم خود تیمور را درکاخ (سرای) او دیدیم. وی از ساختمان‌های معماران و بنایان خوشش نیامد و دستور داد تمام آن را خراب کنند. و در مدت بیست روز هر روز خودش سواره برای سرکشی آمد ـ خداگواه است آنچه می‌گوئیم عین واقع می‌باشد ـ در مدت بیست روز عمارت تمام شد و آخرین سنگ بنا و گنبد سرجای خود قرار گرفت. ایوان بیست و چهار نیزه ارتفاع دارد و پنجاه مرد می‌توانند به عرض آن بایستند.»

سلطان احمد پرسید: دیگر چه؟

آن‌ها گفتند: «تیمور با ائمه اهل سنت و علویان می‌نشیند و صحبت می‌دارد.

چه می‌گوید؟ چه می‌کند؟

«به خدا و به تمام صحابه سوگند تیمور به طرف هند رفته است استدعا آنکه به عرایض ما توجه کنید» با آنکه احمد می‌دانست تیمور بیش از هزار میل از او دور است معذلک ناراحت بود. وی آن فرار دیوانه‌وار خود را در صحراهای خشک سوریه از یاد نمی‌برد و هنوز امیران تاتار را پشت سر خود می‌دید. وی از وزیران خود کم‌کم بدگمان گشت و بیشتر آن‌ها را کشت. و خودش به قسمت‌های داخلی

اندرون (حرم‌سرا) پناهنده شد و دسته از جرکس‌ها و ممالیک و سیاهان را با شمشیر آخته به محافظت خود گماشت.

از روی ایوان و از پشت پرده‌ها و پنجره‌های مرمر حرمسرا مردمی راکه از بالای پل قایقی می‌گذشتند تماشا می‌کرد و مراقب حرکات آنان می‌شد. و به طور محرمانه هشت اسب بـا عـده‌ای از اشـخاص مـورد اعـتماد خـویش در آن طـرف دجـله نگاهداشته بود. سپس احمد اعلام داشت که کسی را به حضور نمی‌پذیرد. هیچ یک از بندگان نمی‌توانستند به اتاق او وارد شوند و خودش از این پناهگاه به آن پناهگاه می‌گریخت و از تمام مراقبان خود بدگمان بود.

وسوسه و ترس احمد تا آنجا رسید که خوراک او را در یک سینی گذارده و تا در سرای می‌آوردند و می‌رفتند. و همین که پیشخدمت حامل خوراک می‌رفت احمد در را می‌گشود و غذا را بر می‌داشت.

شب‌ها برای آزمایش لباس‌های ضخیم می‌پوشید و از جسر مـی‌گذشت و آن طرف دجله سر وقت اسبان و مراقبان خویش می‌رفت. همان اوقات مأمورین خاص او نامه‌ای راکه به خط زیبای فارسی نوشته شده بود به دست احمد دادند. این نامه پاسخ دعوتنامه‌ای بود که چندی پیش احمد از شاعر جاویدان یعنی حافظ بعمل آورده و او را برای دیدار خویش خواسته بود. حافظ در پاسخ احمد چنین سروده بود:

احـمدالله عـلی مـعدلة السـلطان

احـمد شـیخ اویسِ حسـن ایـلکانی

خان بن خان و شـهنشاه و شـهنشاه نـژاد

آنکه مـیزیبد اگـر جـان جـهانش خـوانـی

بشکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش وکوشش خاقانی و چنگیز خانی

یک سال گذشت و احمد خود را بی‌خطر احساس می‌کرد ولی ناگهان گوشه‌نشینی بی‌سروصدای وی با کوس و دهل تیموری درهم شکست.

بخش سوم

فصل بیست‌وسوم

محروسهٔ سمرقند

مدت ده سال آرامش سمرقند را هیچ جنگ و قال مقالی بر هم نزد در ظرف آن ده سال با ارادهٔ تیمور کارهای مهمی در سمرقند انجام یافت.

تیمور سمرقند را با خشت و آجر و چوب تحویل گرفت و از آن رم آسیا ساخت. و آنچه را که به نظر تیمور در سایر شهرها زیبا آمده بود عیناً در سمرقند هم ایجاد شد. او با آوردن اسیران به سمرقند جمعیت آن شهر را افزایش داد و عده‌ای عالم و

فیلسوف را از ممالک شکست خورده به سمرقند کوچانید تیمور هر کشوری را که می‌گشود به یادگار آن فتح یک عمارت عمومی در سمرقند بنا می‌کرد. و در نتیجه برای محققان و اهل علم مدارس و کتابخانه‌هائی فراهم آمد و مراکز مهمی مخصوص صنعت و تجارت در سمرقند احداث شد. حتی در سمرقند مؤسسه‌ای برای رام ساختن و تربیت حیوانات عجیب و غریب و پرندگان دایر شد و رصدخانه احداث گردید.

سمرقند خواب و خیال تیمور بود. تیمور در هر لشکرکشی بیش از هر چیز به فکر آن بود که موادی برای تزیین سمرقند تهیه کند و هر قدر هم لشکرکشی او را مشغول می‌داشت آن فکر از سرش بیرون نمی‌رفت. تیمور از هرات کاشی‌های براق درخشان از بغداد نقره‌کاری‌های مشبک از ختن سنگ یشم از تبریز مرمر سفید به سمرقند می‌آورد و آن شهر را زینت می‌داد. هیچ کس نمی‌دانست سمرقند به چه صورتی در می‌آید زیرا جز تیمور هیچ کس در نقشه‌کشی و طراحی شهر سمرقند جدید دست نداشت. همان طور که یک مرد پیر عاشق و شیفته یک زن زیبای جوانی می‌گردد تیمور هم به همان اندازه مجذوب و دلباخته سمرقند بود. تیمور هند را از آن رو غارت می‌کرد که سمرقند را آباد سازد. خلاصه این که نتیجه زحمات دهساله تیمور دربارهٔ سمرقند قابل تذکر و مطالعه است.

در آن موقع بخصوص یعنی در یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۹۹ میلادی که تیمور در هند بود به وسیله قاصدی ازگردنه خیبر و کابل با سمرقند ارتباط پیدا کرد قاصدها از راه‌های مرتفع جنوب و شهر سبز سوار شده از دشتی می‌گذشتند که میان درختان سرسبز و شاداب آن چادرها و کلبه‌های بسیاری دیده می‌شد. مردمی که در این چادرها و کلبه‌ها می‌زیستند عبارت بودند از اسیران و ماجراجویان و

عقب‌ماندگان و انگل‌ها که رو به مدینه فاضله (اوتوپیا) یعنی سمرقند می‌رفتند اینان به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند و عقاید و افکار مذهبی مختلف داشتند مسیحی ـ یهودی ـ نسطوری عرب مالکی سنی و علوی میان آنان یافت می‌شد بعضی‌شان خیره خیره به آینده خود می‌نگریستند و بعض دیگر از نظر هیجان فکری درونی مخمور به نظر می‌آمدند.

در این صحرا کاروان‌های بازرگانی و قطارهای شتر وگله و رمه اسبان کم نبودند و مأمورین مراقب سر خرمن‌ها کشیک می‌دادند در یک طرف راه نزدیک چاهی یک بنای کوچک سنگی بود که نه رنگ و نه گنبد داشت. این معبد مسیحیان نسطوری بود در پشت این کلبه‌ها منزلگاه اشراف دیده می‌شد و سفیدی کاخ ابیض در میان درخت‌های نارون جلوه‌گری خاصی داشت در یک میلی شهر قاصدها از محله‌های تابع سمرقند می‌گذشتند و از همانجا می‌توانستند این عبارات سر در کاشی‌کاری مدرسه شهر را بخوانند که چنین مرقوم رفته بود:

الله اکبر ـ لا اله الا الله ـ خدا بزرگ است خدائی جز خدای یکتا نیست راه به طرف شهر از خیابانی می‌گذشت که دو طرف آن درختان چنار صف کشیده بود. در سمت چپ جویبارها و پل‌ها قرار داشت و باغ مارپیچ مانند با گل‌های فراوان در خارج کاخی که آن را دل‌گشا می‌گفتند. در این باغ سنگتراشان هنوز هم سنگ می‌تراشیدند در طرف دیگر میان درختان توت و انجیر و شکوفه درختان میوه دیواری است که پنجاه قدم ارتفاع دارد این دیوار قسمتی از میدان است و هر طرف میدان دروازه‌ای به شکل طاق رومی بر روی شیرهای سنگی استوار می‌باشد در داخل باغ باغبان‌های ایرانی با کلنگ و بیل و بیلچه مشغول گلکاری می‌باشند و غلامان سنگ خرده و آهک ریزه را جمع می‌کنند. در وسط کاخ یک ستون بلند قرمز

ایستاده است پشت ستون مرمر دیوارهای مرکزی کاخ به نظر می‌رسد عمارت این باغ سه طبقه است و معماران ماهر برای طراحی و نقشه‌کشی بنا مشغول مسابقه‌اند.

نقاشان زبردست در سالن‌های ورودی مشغول کار هستند هر قسمتی از دیوار به دست استاد صنعتگری سپرده شده است و یک مرد چینی ریش بلند با قلم مو مشغول رنگ‌آمیزی می‌باشد و پهلو به پهلوی مرد چینی یک نقاش درباری شیرازی به طور شگفت‌آوری با رنگ‌های گوناگون به نقاشی خود ادامه می‌دهد عقب سر آن‌ها مردی هندو سرگرم کار است. این هندو در نقاشی چندان مهارت ندارد ولی در آمیختن آب طلا و آب نقره با سمنت و آهک تخصص دارد. سقف عمارت پر از گل‌های قشنگ است اما این گل‌ها همه از موازئیک می‌باشد دیوارها بهتر از چینی می‌درخشد این ساختمان را تازه تمیز کرده‌اند.

در شمال سمرقند هم باغی شبیه به این باغ است که پیش از عزیمت تیمور به هند ساختمان آن تکمیل گشته است تاریخ‌نویسان داستان بنای آن باغ را چنین می‌نویسند:

«خداوندگار ما یک شب در این محل خیمه برافراشت و سپس محلی برای جشن و پذیرائی در آنجا بنا کرد معماران چندین نقشه به نظر او رسانیدند و یکی از آن نقشه‌ها انتخاب شد چهار امیر از چهار گوشه مأمور مراقبت ساختمان گشتند تیمور به قدری به این ساختمان علاقه‌مند بود که یک ماه و نیم در سمرقند ماند تا در ساختن عمارت شخصاً نظارت کند در هر گوشه کاخ یک تخته سنگ مرمر تبریز گذاردند.

نقاشان اصفهان و بغداد طوری دیوارهای این عمارت را نقاشی کردند که نقاشی چینی اتاق کار تیمور هم به آن زیبائی نمی‌باشد صحن عمارت با مرمر سنگ فرش

شده و دیوارها از تو و بیرون با بلور و بارفتن مستور است. این باغ را باغ شمال می‌نامند.»

در اطراف این باغ‌ها شهر قرار دارد و محیط شهر پنج میل می‌باشد قاصد از دروازه موسوم به دروازه فیروزه واقع در دست راست از میان قطار ملاهای خرسوار می‌گذرد خود قاصد سوار اسب و مسلح است اسبش عرق کرده و از لبانش کف می‌ریزد چشمان قاصد از گرد و غبار قرمز شده و اسلحه او مانند شلاق به اسب می‌خورد و اسب دیوانه‌وار می‌دود. این قاصد از میان سپاهیان هند می‌آید.

کسانی که پشت سر قاصد آمده‌اند با عجله دنبال وی وارد می‌شوند و از راهی که به محله ارمنی‌ها منتهی می‌شود راه خود را ادامه می‌دهند در این محله مردان رنگ‌پریده با جامه‌های خز تیره‌رنگ در آمد و شد هستند از اینجا به بازار زین‌سازان می‌روند.

بوی چرم و روغن به مشام می‌رسد کمی بالاتر کاخ یکی از فرمانروایان دولتی است و منشیان با عجله نامه را دریافت می‌دارند تا از روی آن اخبار را کپیه کنند. ممکن است کمی بعد مردم پاره‌ای از اخبار را بشنوند هیچگاه در دربار تیمور شایعات را روی کاغذ نمی‌آورند. معلوم می‌شود پاره‌ای مطالب فوری است.

فرمانی از طرف خداوندگار (تیمور) رسیده است ولی معلوم نیست فرمان چی است. افسران حاکم سمرقند سواره از کاخ بیرون می‌آیند و زبان‌ها به حرکت در می‌آید.

تاتارهای مسلح به طرف قلعه تپه می‌روند. حرمسرای همایونی در قلعه است. خانم‌های حرمسرا هر کدام باغ و عمارت جداگانه‌ای دارند و امروز در یکی از آن عمارات حرم مجلس جشنی منعقد است.

عمارت در میان صحرائی از گل سرخ و لاله واقع شده و کسی که آن را دیده می‌گوید سقف اتاق‌ها به طرز کاخ‌های چینی می‌باشد. در اتاق‌ها توی هم باز می‌شود و میان اتاق‌ها ایوان‌هائی است که پرده‌های حریر پشت گلی بر آن آویخته‌اند. دیوارها و سقف عمارات با کاشی‌های مطلا و نقشه‌های مروارید تزیین شده است. منگوله‌های ابریشمی در اثر وزش باد مانند پرده‌های متحرک پس و پیش می‌رود. نیمکت‌ها مخمل و حریرپوش روی پایه‌های سیمین قرار دارد. اتاق‌ها را با قالی‌های نفیس بخارا و فرغانه فرش کرده‌اند در هرگوشه اتاق‌ها چهار پایه‌های طلا و روی چهار پایه‌ها شیشه‌های عطر است این عطردان‌ها با فیروزه و زمرد و یاقوت ترصیع شده است. تنگ‌های طلا پر از شراب و عسل و شراب‌های معطر روی میزهاست و همه تنگ‌ها را از تو با مروارید مرصع کرده‌اند. پهلوی هر تنگ طلائی شش جام طلاست و همین که شراب را در جام می‌ریزند یاقوتی به عرض دو انگشت از میان جام برق می‌زند.

مجلس جشن در سراپرده‌ها زیر سایه آفتاب است. مو آوا با ریش بلند سفید و چند امیر تاتار و بسیاری از شاهزادگان ایرانی و عده‌ای مهمانان افغان و عرب در آن جشن شرکت دارند. همه در حال انتظار هستند که ناگاه سرای ملک خانم وارد می‌شود.

کنیزان سیاه پیشاپیش ملکه در حرکت هستند و عده‌ای از خانم‌ها در کنار او حرکت می‌کنند و چشمانشان را به زمین دوخته‌اند. با این که تاج ملکه سنگین است معذلک سر خود را بالا گرفته و راست راست راه می‌رود. این تاج به شکل کلاه‌خود ساخته شده و از زرناب و جواهرات گرانبها تشکیل می‌یابد و حلقه پهن طلائی از روی تاج تا پائین ابروی ملکه فرود آمده است و بالای تاج یک قلعه‌ای از میناتور

ساخته‌اند و چند پر قشنگ روی آن است. پرهای دیگری از اطراف تاج تا روی گونه‌های ملکه آویخته شده و میان پرها زنجیرهای نازک طلا دیده می‌شود.

لباس ملکه اطلس ارغوانی است و یراق‌های طلا دارد. پانزده زن دامان ملکه را در دست دارند. سرای خانم به صورت خود سفیداب قلع مالیده و تور حریری مطابق معمول روی صورت کشیده است. طره‌های مشکینش روی شانه‌ها پراکنده است.

پس از جلوس سرای خانم ملکه دیگری می‌آید که جوان‌تر و چابک‌تر از سرای خانم است ولی نسبت به سرای خانم احترام فوق‌العاده بجا می‌آورد. پوست تیره و چشمان گشاد وی می‌رساند که از نژاد مغول است. این شاهزاده خانم دخترخان مغول و آخرین زن تیمور می‌باشد.

ساقیان برای خانم‌ها شراب می‌آورند. جام‌ها و تنگ‌های شراب در سینی‌های طلاست. ساقیان حوله‌های سفید پاکی روی دست دارند چون نباید دستشان به سینی بخورد. خانم‌ها جام را بر می‌دارند و می‌نوشند ساقی‌ها تعظیم می‌کنند و عقب می‌روند. ساقیان برای خدمتگزاری امیران می‌آیند. امیران جام را سر می‌کشند و پیاله را وارونه نگاه می‌دارند تا میزبانان گرامی آنها بدانند که تا آخرین قطره را به پاس احترام خانم‌ها نوشیده‌اند.

اقامتگاه تیمور پشت محلهٔ قلعه است. افسرائی که با وی به هند نرفته‌اند قضات و خزانه‌داران در این اطراف اقامت دارند. یک قلعه جداگانه‌ای در کنار دره‌ای ساخته شده که محل کار و تخشائی (قورخانه) است.

در این جا انواع و اقسام اسلحه‌های عجیب و غریب و در عین حال زیبا جمع شده است. مهندسین در این محل اتاق‌های مخصوصی دارند که آنجا نقشه

می‌کشند. روی میزها نمونه همه قسم منجیق آتش‌انداز و سنگ‌افکن از نوع اهرمی و غیره موجود است. شمشیرسازان در قسمت مخصوص خویش مشغول شمشیرسازی و آزمایش و صیقل دادن تیغه‌های شمشیر می‌باشند و هزار اسیر صنعتگر در آن قلعه کلاه خود و زره می‌سازند. مخصوصاً در آن موقع کلاه‌خود سبکی در دست دارند که رو صورتی جداگانه‌ای برای حفظ صورت و برگردانیدن خطر در آن تهیه کرده‌اند.

کسی حق ندارد وارد خزانه بشود. در نزدیکی خزانه جائی به شکل غار و یا صومعه از مرمر سفید ساخته‌اند این جا خوابگاه تیمور و در نزدیکی پارک حیوانات است. تیمور گاه‌گاهی در این خوابگاه استراحت می‌کند. در صحن این خوابگاه درخت قشنگی است که در آفتاب درخشندگی فراوان دارد ـ تنهٔ این درخت طلا و شاخ و برگش نقره است. مروارید و جواهرات رنگارنگ به شکل آلبالو و گیلاس و گوجه از شاخه‌های این درخت آویزان شده است. پرندگانی سبز و سرخ روی نقره میناکاری لعاب خورده بالای شاخه‌های این درخت دیده می‌شوند. این پرندگان بال‌های خود را گشوده‌اند و مثل آن است که می‌خواهند میوه بخورند. در داخل خزانه یک قلعه مینیاتوری است که چهار برج زمرد نشان دارد. این قلعه مینیاتور برای تفریح و اسباب‌بازی است و از ثروتی که در درون خزانه افتاده حکایت می‌کند.

مسجد متحرک فعلاً نیست این مسجد از چوب‌های سبک آبی و قرمز ساخته شده و با پله‌های زیبا آراسته است. درها و پنجره‌های این مسجد شیشه‌کاری است و از آن شیشه‌ها روشنائی داخل مسجد می‌رود. قطعات این مسجد را جداجدا جمع کرده و در ارابه نهاده‌اند و هر روز آن را سوار کرده مسجد را بپا می‌دارند و

تیمور هنگام لشکرکشی به هند در این مسجد نماز می‌خواند.

اکنون ظهر است بازارهای سمرقند گرم و پر از گرد و خاک و جمعیت می‌باشد. سروصدا از هر طرف بلند است. تاتارها می‌توانند در این بازار همه چیز بخرند از ترنجبین و شیرخشت تا زن جوان در این بازارها خرید و فروش می‌شود. اکنون بسیاری از مشتری‌ها از بازار به طرف مزار بی‌بی خانم رفته‌اند. آنان راه خود را کج کرده از کوچه گذشته‌اند تا دچار گرد و خاک کاروان شتر نشوند. این شتران با عدل‌های ادویه معطر از ختا وارد می‌شوند. این کالاها از راه مسکو به شهرهای هانس می‌رود. روی بارها خطوط چینی و عربی و تمغای گمرک تاتار نمایان است.

محلهٔ بی‌بی خانم مثل سایر محله‌های بزرگ در تپه پستی واقع شده و اطراف آن نهال‌های چنار است. در این محله مسجد و مدرسه و خانه‌هائی برای طلاب و استادان بنا کرده‌اند. این بناها به قدری بزرگ و مجلل است که از مسافت دور هم تناسب آن معلوم می‌گردد ولی هنوز بنای آن تکمیل نگشته است. وسعت مسجد به اندازه کلیسای سن‌پتر رم است اما به جای گنبد وسط کلیسا مزبور در این مسجد مناره‌هائی است که دویست پا ارتفاع دارد. کسانی که می‌خواهند به تماشای آن بروند باید از کنار یک حوض بزرگ مرمر و از یک میدان سنگفرش بگذرند. اشخاص محترم و ملاها با عمامه‌های بزرگ بخارائی در کنار فلاسفه نشسته‌اند. فیلسوفان قوانین طبیعی و ملاها کتب مذهبی تحصیل می‌کنند.

در این میان مرد عرب سیاه‌پوش می‌رسد. «کی به ابن‌سینا آن همه تجربیات و مهارت آموخت؟ آیا این مهارت نتیجه تجربیات و مشاهدات خود او نبود؟»

سپس فیلسوفی که از حلب آمده می‌گوید: «آیا او مشاهدات خود را در کتاب ننگاشت؟» سومی پاسخ می‌دهد: «البته چنان کرد ولی ابن‌سینا قوانین طبیعی

ارسطو را هم خوانده بود.»

آنگاه ملائی که از معلومات خود چندان اطمینان نداشت و از گفتگوی عالمانه فلاسفه تازه وارد به شگفت آمده بود از آنان چنین پرسید: «بالاخره نتیجه چه شد؟»

مرد عرب تبسمی کرده گفت: «به خدا من پایان کتاب او را نمی‌دانم همین قدر می‌دانم که ابن‌سینا جانش را سر شهوترانی گزارد.»

صدای گیرنده‌ای از آن کنار برخاسته چنین نهیب می‌دهد «ای بی خردان آیا نمی‌دانید عاقبت چه شد؟ فیلسوف هنگام مرگ دستور داد کتابش را بلند بلند بخوانند و به این طریق راه نجات باز شد.»

مرد حلبی سر خود را بلند کرده فریاد زد: گوش بدهید ای کسانی که مسند علم را با مباحثات پوچ خویش آلوده می‌سازید ـ من داستانی از تیمور خداوندگار همه برای شما بگویم.

همین که سرها به طرف فیلسوف حلبی متوجه شد وی توضیح داد که دو سال پیش علمای سمرقند و علویان ایران در اردوگاه تیمور جمع شدند او هم در آنجا حضور داشت:

«من شنیدم خداوندگار ما از آنان پرسید که در جنگ گذشته کشتگان وی یا کشتگان دشمن شهید نامیده می‌شوند. واقعاً هیچکس پاسخ دادن نمی‌توانست. تا آنکه یک قاضی از جا برخاسته گفت: حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم جواب پاسخ این پرسش را فرموده است. وی می‌فرماید هر کس که برای دفاع از جان خود بجنگد و هر کس که از روی دلیری بجنگد و هر کس که برای به دست آوردن نام بجنگد روی پیغمبر را در روز قیامت نخواهد دید و فقط کسی که برای قرآن بجنگد در قیامت روی پیغمبر را می‌بیند.»

یکی از ملاها پرسید: «خداوندگار ما چه فرمود؟»

تیمور از قاضی پرسید «چند سال داری؟» قاضی گفت: «چهل ساله‌ام.» تیمور گفت من شصت و دو سال دارم. سپس دستور داد به اهل مباحثه جایزه‌هائی بدهند. برای یک لحظه شنوندگان خاموش ماندند تا کلیه مطالب را در حافظه خود سپرده در جاهای دیگر تکرار کنند.

آنگاه مرد عرب گفت: «تصور می‌کنم تو این قصه کوچک را در تاریخ شرف‌الدین دیده‌ای»(۱)

فیلسوف حلب در مقام دفاع برآمده اظهار داشت «من آنچه را به گوش خود شنیدم گفتم شرف‌الدین از من گرفته است.»

عرب به مسخره جواب داد که «کیک هم می‌گوید این جامه من است. ای احمد آیا کسی دیگر در آن مجلس مباحثه نبود»

احمد ناگهان فریاد کشید که «اگر تو به ایمان خداوندگار ما تیمور شک داری نگاه کن.»

سپس دست‌های احمد با آستین‌های دراز روی سر رفته متوجه سر در مسجد

---

۱. شرف‌الدین علی یزدی مورخ و مؤلف ظفرنامه تیموری معاصر تیمور بوده و در زمان شاهرخ پسر تیمور کتاب خود را به فارسی تألیف کرده و مملو از اغراق و گزافه‌گوئی دربارهٔ تیمور می‌باشد فارسی آن نیز بسیار پیچیده است معذلک از نظر اطلاع به حقایق تاریخی عصر تیمور مفید می‌باشد پیش از وی مورخ دیگری بنام نظام شمس کتابی بنام ظفرنامه به امر تیمور تألیف کرده و یک سال پیش از مرگ تیمور به او اهداء نموده است و ظفرنامه شرف‌الدین بیشتر از ظفرنامه نظام اقتباس شده است یک نسخه خطی از ظفرنامه اولی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود می‌باشد و ظفرنامه یزدی دویست و پنجاه سال پیش به فرانسه و انگلیسی در پاریس و لندن ترجمه و طبع شده است. مترجم.

بی‌بی خانم شد. این سر درکاشی‌های طلاکاری زیبائی داشت که در سایه آسمان نیلگون می‌درخشید. این بنا شاهکاری بود که ازکف صحرا مانند صخره برجسته‌ای رو آمده بود و هیچ پایه و ستونی زیبائی آن را نکاهیده بود.

اما عرب که نمی‌خواست از میدان در برود فریاد زد «به خدا قسم من می‌بینم این بنا را یکی از بانوان تیمور ساخته است.»

به هر حال آن کسی که این بنا را ساخته و یا آن کسی که تیمور برای او این بنا را ساخته بود آن موقع در باغ مجاور زیر گنبد کوچکی به خاک رفته بود. جسد بی‌بی خانم زیر یک تخته سنگ مرمر سفید قرار داشت. مردم دسته دسته به زیارت آنگور می‌روند و شمشیرداران تیره رنگ تاتار محافظ آن مقبره هستند. نام این بی‌بی خانم فعلاً شاهزاده خانم مرحومه است.

زایرین می‌دانند که این بقعه آلجای آغاست و جسد او را از شهر سبز به این محل حمل کرده‌اند. بعضی‌ها می‌گویند که این بقعه شاهزاده خانم چینی است که از چین به سمرقند آمده بود و دیگران داستان‌هائی از آمدن دزدان به آن بقعه نقل می‌کنند. به این قسم که شبی دزدان برای ربودن جواهرات تابوت آمدند و ماری که در گور بود همه آنها راگزید و بامدادان که کشیک‌چیان بقعه سر رسیدند همه دزدان را مرده دیدند.(۱)

سایه درختان در میدان دراز شده و مردم ازکار روزانه و مباحثات فراغ یافته‌اند.

---

۱. به قدری افسانه راجع به بی‌بی خانم گفته شده که حقیقت آن معلوم نیست. بنا به مندرجات تاریخ هیچگاه تیمور از خاندان سلطنتی چین زن نگرفت ولی دختر خان مغولی را به ازدواج خود در آورد. اما موقع ازدواج با آن دخترخان مغول بنای بی‌بی‌خانم ساخته شده بود. ظاهراً این بی‌بی‌خانم سارای خانم نمی‌باشد. مؤلف.

بعضی‌ها به گرمابه می‌روند در آنجا شستشو می‌کنند آن‌ها را مشت و مال می‌دهند و در عین حال لباس‌هایشان را می‌شورند و خشک می‌کنند تا با تن پاک و جامه پاکیزه به سرای امیر بروند و شام بخورند و یا اینکه کنار رودخانه تفریح کنند.

کنار رودخانه محل تفریح و میعاد تاتار است. در آنجا کباب گوشت گوسفند و نان جو و نان برنجی فراوان می‌باشد. و در دکه‌های مجاور نان قندی و انجیر خشک و خربزه خشک (در آفتاب خشک شده) به بهای نیم سکه نقره فروخته می‌شود. آخرین تفریحگاه میکده است در آنجا می‌نوشند و به عبور رهگذران دائمی کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌نگرند.

در طول رودخانه بساط خیمه‌شب بازی دایر است و عروسک‌ها روی پارچه سفیدی بالای خیمه می‌خرامند و می‌جنگند. و با فانوس‌های جادوئی عکس‌هائی نشان می‌دهند بندبازان بالا سر تماشاچیان بند بازی می‌کنند. و بازیگران روی قالی معلق می‌زنند و بعضی از تاتارها بوستان انار، گل یاس را بیش از این چیزها دوست دارند. در آن بساط چراغ‌های قرمز و آبی نورافکن است و تنگ‌های شراب به دست ساقیان این طرف و آن طرف می‌گردد. میخوارگان در ضمن اخبار روز را تأویل و تفسیر می‌کنند و صحبت‌های بامدادن را در شامگاه تجدید می‌نمایند. یک موسیقی‌دان برای آنان گیتار می‌نوازد و شاعری گفته‌های آن ستاره‌شناس و سخنور نامی راکه به خیام مشهور است چنین نقل می‌کند:

ما لعبتکانیم و فلک لعبت‌باز   از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یک چند در این بساط بازی کردیم   رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

فصل بیست و چهارم

خانم بزرگ و خانم کوچک

سمرقند مطابق میل و نظر تیمور بنا شد. تیمور برخلاف فاتحان هم‌نژاد خویش معماری ایرانی را آن طور که بود تقلید نکرد. تیمور به عمارات ایرانی نظر می‌انداخت و صنعتگرانی از جنوب می‌آورد و از آنرو ساختمان‌های سمرقند ایرانی نبود و جنبهٔ تاتاری داشت.

خرابه‌های عمارات سمرقند و عمارات مشابه سمرقند که از آثار تیمور باقی مانده به خوبی از ذوق تاتار حکایت می‌کند. و حتی همان خرابه‌ها هم یک زیبائی جاویدان دارد.

این بناها که گاه با عظمت و گاه هم جزئیات آن زشت است (به این قسم که جلوی نمای سر در بسیار درخشنده و قسمت عقب آن آجر و آهک‌کاری ناتمام است) دارای طرح کاملا ساده‌ای می‌باشد. تیمور از بزرگی بنا خوشش می‌آمد. و چه بسا که عماراتی را لااقل دوبار خراب می‌کرد تا به مقیاس ضخیم‌تری بنا کند. بعلاوه تیمور رنگ‌آمیزی را دوست داشت.

تیمور دارای ذوق خاموش شاعرانه صحرانشینان و قریحه تیره‌نژاد تاتار بود. بناهای تیمور همگی سخت و محکم و باعظمت است. تیمور مثل همه صحرانشینان از آب جاری و سبزه خوشش می‌آمد و از آنرو کاخ‌های وی شبیه به باغ می‌باشد.

سمرقند میدان عمومی داشت. دارای معبد و تالار سخنرانی و باشگاه سیاسی و مرکز و اخبار و انجمن بزرگان و کاروانسراهای تجارتی بود. این میدان را رگیستان می‌گفتند. در چهار طرف میدان به امر تیمور مسجدها و مدرسه‌هائی ساخته بودند. این میدان در زیر قلعه به ارتفاع کمی قرار داشت و جوی‌های آب از کنار آن می‌گذشت و از فواره‌های زیبا آب جستن می‌نمود. روز بعد از پذیرائی سارای خانم هنگام طلوع آفتاب میدان پر از جمعیت شد زیرا خبر ورود قاصد در روز پیش آمده بود بزرگان همه موافقت کردند که هیچ کلمه‌ای از پیام تیمور آشکار نشود اما همه می‌گفتند پیامی از طرف خداوندگار آمده است و در هر حال سکوت آنان چیزی نبود که اضطراب مردم را پنهان سازد.

مردم به خاطر می‌آوردند که امیران به رفتن هند علاقه نداشتند و تیمور آن‌ها را مجبوراً برد. حتی نوهٔ تیمور محمد سلطان گفته بود: «ممکن است ما هند را فتح کنیم ولی موانع بسیاری در پیش است. اول رودخانه‌ها دوم صحراها و جنگل‌ها. سوم

سربازهای مسلح چهارم پیل‌های آدم‌کش.»

امیر تاتاری که در آنجا بود چنین می‌گفت: «گرمای هند طاقت‌فرساست بیماری می‌آورد و تندرستی را می‌رباید. آب هند بد است و زبان هندیان شبیه به زبان ما نیست. اگر سپاهیان در آن جا مدتی بمانند چه خواهد شد؟

در آن مجلس مشورت تاتار مشاورین دانائی بودند و مردمانی یافت می‌شدند که در نقاط مختلف حکومت و سلطنت داشتند و تیمور آنان را از آن مقامات کناره کرده به کار دیگری گماشته بود.

اینان می‌گفتند: «با طلای هند می‌توانیم سراسر دنیا را مسخر سازیم.»

آن‌ها می‌دانستند که کشور ماوراء کوه‌ها خزانه آسیاست و تیمور می‌خواهد ثروت آن را به دست بیاورد.»

آن‌ها نیز حدس می‌زدند که تیمور می‌خواهد از هند راهی به چین بگشاید. مگر نه دو هنگ تاتار برای کشف دشت گوبر ماوراء ختن روانه شده بود؟ آنها گزارش داده بودند که از ختن تاکامبالو دو ماه راه است. آن‌ها در کشمیر که سرحد هندوچین است تحقیقاتی هم نموده بودند.

آن‌ها فکر می‌کردند که تازگی تیمور دختر یکی از خوانین مغول راگرفته و چندی پیش امپراتور چین درگذشته است.

یکی از آن‌ها تذکر داد که «مطابق گفته ابن‌بطوطه در دنیا شش فرمانروای بزرگ است که وی تمام ممالک آن شش نفر را دیده و ما آن‌ها را نام نمی‌بریم.»

افسر دیگری به خنده می‌گفت «شش تا نیست یکی است و نامش تیمور است.»

یکی دیگری از افسران مجرب‌تر می‌گفت: زاهد و جهانگرد افریقائی (ابن‌بطوطه) درست گفته است. آن‌ها عبارتند از: تقفور قسطنطنیه و سلطان مصر و

پادشاه بغداد و خداوندگار تاتار و ماهاراجه هند و فغفور چین[1] تاکنون خداوندگار ما فقط یکی از آن شش تا یعنی سلطان بغداد را مغلوب ساخته است.»

مدت چهل سال افسران تاتار با یأس و امید جنگ‌های خود را ادامه می‌دادند. سیف‌الدین و موآوای مسن آن روز در رگیستان حضور داشتند. در آن چهل سال فقط یکی از بزرگترین فرمانروای جهان از جلوی تیمور گریخته بود و حالا هم سلطان احمد به بغداد مراجعت کرده بود.

اخباری که از غرب می‌رسید حقیقتاً بد بود. در سراسر قفقاز آشوب برپا شده بود و سلاطین بین‌النهرین را گرفته بودند. آه اگر تیمور در هند شکست بخورد. اتباع تیمور چنان به پیروزی عادت داشتند که چیزی جز فتح منتظر نبودند.

آیا نود و دو هزار مرد دلیر با تیمور از تنگه خیبر نگذشتند و روی رود سند پل نساختند. مولتان سقوط کرده بود و تیمور به طرف سلطان دهلی می‌رفت.[2]

---

۱. تکفور امپراتور. صورتی که ابن بطوطه انتشار داده برای یک اروپائی شگفت‌انگیز می‌باشد. ولی صورت مذکور با حقیقت وفق می‌دهد با این توضیح که امپراتور یونان و پادشاه بغداد به واسطه گذشته خود شهرت داشتند وگرنه خودشان چندان قوی نبودند اروپا به حکومت‌ها و دوک‌نشین‌های کوچک تقسیم می‌شد و شهرت و نامی نداشت.

پیشوایان جنگ‌های صلیبی نیز عقب زده بودند و مردم آسیا تصور می‌کردند قسطنطنیه فرمانروای تمام اروپاست. مؤلف.

۲. سلطان دهلی و یا فرمانروای هند در این موقع سلطان محمود تغلق از پادشاه مسلمان ترک‌نژاد بود تیمور دهلی راگشوده مردم آن جا را قتل عام کرد و با غنیمت‌های بسیاری از راه کابل به سمرقند باز آمد پس از رفتن تیمور تغلق که از پایتخت گریخته بود مجدد به دهلی برگشت ولی فرمانروائی او چندان نپائید.

صد سال بعد از این واقعه بابر که پنج پشت به تیمور می‌رسید از کابل به دهلی حمله آورد و آن شهر راگشوده سلسله فرمانروایان مشهور به مغول را تأسیس نمود. مهمترین پادشاه این

سران سپاهیان تاتار که تا آن موقع فیل ندیده بودند از قدرت جنگی پیلان خیره شدند.

همان روز خبر در ریگستان منتشر شده پیام قاصد آشکار گشت. آیا کشیک‌چیان شب برای کشف آن خبر تمام شب در جستجو نبودند؟

«پیام خداوندگار آن بود که شادالملک در باری اعدام شود.»

همه مردم سمرقند در تعجب ماندند که شادالملک کی است؟ فقط چند نفر از سران قوم و آن جمله سیف‌الدین پیر شادالملک را می‌شناختند.

آن امیر پیر و موقر چندی پیش از ایران دختر مشکین موئی را آورده بود و این دختر پری پیکر دستی لطیف و سفید و چشمانی درشت و سیاه داشت و خلیل پسر خان‌زاده فریفته این ماهروی گشت و سیف‌الدین بنا به خواهش خلیل آن دختر را به وی داد. شادالملک آداب و رسوم درباری را فراگرفته در حرمسرای خلیل درآمد.

خلیل سراپا شیفته شادالملک شده بود و تمام اوقات خود را نزد او می‌گذرانید. وی نقشه عروسی مجللی می‌کشید که با حضور بزرگان و امیران انجام بگیرد.

اما تیمور این تقاضا را رد کرده دستور داد شادالملک را به حضور وی ببرند. حال معلوم نیست که دختر از ترس گریخت و یا خلیل او را پنهان ساخت. در هر حال شادالملک به حضور نیامد و تیمور با سپاهیان عازم هند گشت.

سلسله بعد از بابر اکبر شاه و اورنگ زیب می‌باشد.

بعد از حمله نادر به هند سلاطین مغول ضعیف شدند سرانجام پس از دویست سال حکمرانی به دست انگلیس‌ها ساقط گشتند.

حکومت انگلیس‌ها در هند قریب دویست سال دوام یافت در سنوات اخیر استقلال هند و تجزیه پاکستان از هند اعلام گردید. مترجم.

و اینک از هند فرمان قتل شادالملک را داده است. خلیل نمی‌توانست شادالملک را کمک کند و یا از جستجوی مأمورین در باغ‌های سمرقند ممانعت نماید. فقط یک پناهگاه می‌توانست شادالملک را نجات دهد. شادالملک که این را می‌دانست نقاب بر رو نهاده به خدمت سارای خانم ملکه بزرگ شتافت و خود را روی پای وی افکنده تقاضای رهائی از مرگ کرد. وی آن دلیری و جرأت تاتار را نداشت.

آیا میان زنان حرم در این موضوع چه گذشت ما نمی‌دانیم. اما صورت قضیه پیداست. دختری با موهای حنائی و چشمان سرمه کشیده می‌گرید. اشک چشم‌هایش با سیاهی سرمه آمیخته شده و روی گونه‌های سفیدش سرازیر است. امپراتریس تاتار از طرفی دیگر وضع سنن و عادات و رسوم فاتحین تاتار را پیش چشم آورده و از طرف دیگر وضع دخترک پناهنده را می‌بیند و به حال بی‌قراری متفکر و متحیر مانده است. شادالملک بیچاره که برای عیش و نوش خلق شده اکنون از ترس دیوانه شده است. سارای خانم که موقعی بیوه پادشاه و اکنون زوجه پادشاه و مادر و جده شاهزادگان می‌باشد و مدت پنجاه سال همه نوع سختی و خوشی دیده اکنون دچار چنین پیش‌آمدی گشته است. شادالملک بالاخره فریاد زد که وی از خلیل حامله است.

ملکه که این را شنید گفت: «اگر این راست باشد خداوندگار تو را می‌بخشد.»

سارای خانم شادالملک را به خواجگان خویش سپرد و فرمان داد تا تعیین تکلیف قطعی با خلیل ملاقات نکند.

به صورت ظاهر این کار ساده‌ای بود شاهزاده عاشق دخترک زیبائی شده اما در واقع بقای یک امپراتوری منوط به این جریان بود. در آن زمان سارای خانم و خانزاده

باهم رقابت و دشمنی شدید داشتند و البته نفوذ و قدرت سارای خانم زیادتر بود. اما خانزاده در فعالیت و جاه‌طلبی از سارای خانم تندتر می‌رفت. مردم این دو بانو را خانم بزرگ و خانم کوچک می‌گفتند.

چه بهتر که سارای خانم اجازه می‌داد شادالملک را بکشند. اما سرانجام تیمور تصمیم سارای خانم را پذیرفته از خون شادالملک درگذشت.

این بار قاصد دیگری از هند آمد ولی در این دفعه پیام محرمانه‌ای نداشت و همان طور که به دروازه سمرقند رسید با صدای بلند فریاد می‌زد: «خداوندگار ما فاتح شد.»

پس از وصول قاصد دیگران با اطلاعات کاملتری سر رسیده گفتند پیش از آن که تیمور با سلطان دهلی تصادف کند تاتارها صد هزار اسیر هندی را کشتند. سپس لشکر هند را شکست داده وارد دهلی شدند[1] و پیلان جنگی که آن قدر دربارهٔ آنان صحبت می‌شد از بیم آتش اندازان پراکنده شدند.

رگیستان همان شب تشکیل جلسه داد و سمرقند برای آن فتح جشن گرفت و مخصوصاً علمای مذهبی جشن مفصلی برپا ساختند. پیشوایان مذهبی پیش خود می‌گفتند پس از تصرف قسمت شمالی هندو به دست آوردن خزاین راجه‌های هند تأسیس خلافت اسلامی (از بغداد تاهند) به زودی عملی خواهد شد. تیمور ثروت

---

۱. فتح هند به توسط تیمور با یک لشکرکشی مختصری انجام پذیرفت. تیمور نمی‌خواست دهلی را محاصره کند و لذا ظاهراً خود را بیمناک و مردد نشان داده در دشت‌های اطراف به جنگ و گریز مشغول شد. سلطان دهلی از این مانور تیمور فریب خورد. مطابق میل تیمور در صحرا و خارج شهر به جنگ تیمور رفت و این همان بود که تیمور می‌خواست و همین که لشکر هند شکست خورد تیمور دهلی را به حال خود واگذارد و به طرف شهرهای جنوب دنبال هندوها شتافت. مؤلف.

و امنیت را در سراسر این خطه وسیع تأمین می‌کند و قدرت ائمهٔ دین روزافزون می‌گردد.

در بهار بعد سپاهیان تاتار از راه شهر سبز باز آمدند و از تخت سیاه که بر فراز کوهی از مرمر تیره رنگ ساخته شده بود عبور نمودند.

در نزدیکی دروازه فیروزه قالیچه‌هائی گستردند و پارچه‌های ارغوانی به دیوارها آویختند و تا پای قلعه آذین بستند. بام و دیوار قلعه‌ها و باغ‌ها را با پارچه‌های زربفت و ابریشمی زینت کردند. دکاندارها دکان‌های خود را چراغان نمودند و مردم بهترین لباس‌های خویش را برکردند.

امیران مقیم سمرقند سران تاتار و شاهزاده خانم‌ها به استقبال تیمور، بیرون آمدند. سارای خانم با ملازمان خویش سوار شد و بی‌اختیار دنبال شاهرخ پسر خود می‌گشت که او را میان سپاهیان بیابد. خانزاده نیز در جستجوی دو فرزند نخستین خویش یعنی محمد سلطان و پیرمحمد چشم چرانی می‌کرد. همین که شاهزاده خانم‌ها نزدیک تیمور رسیدند غلامان مروارید و جواهر و خاک طلا زیر سم اسب تیمور نثار کردند.

در این اثناء تماشاچیان به منظره عجیبی برخوردند و همان طورکه سرهای خود را بالا نگاه داشته و منظرهٔ رنگارنگی تشکیل داده بودند ناگهان چشمشان به یک قطار فیل افتاد. نود و هفت پیل هندی خزانه‌های اربابان سابق خود را به پشت گرفته وارد سمرقند می‌شدند.

با این جلال و عظمت تیمور برای مرتبه هشتم فاتحانه به سمرقند رسید. میان غنایم بی‌شمار تیمور یکی هم نقشه مسجد جامع هند و دویست بناء بود که باید عین آن را در سمرقند بسازند.

مورخین می‌گویند نخستین کار تیمور آن بود که پس از پیاده شدن یک سر به گرمابه رفت.

فصل بیست و پنجم

مسجد جامع تیمور

تیمور اراده کرد به یاد فتح هند چیز تازه و نامداری بنا کند. ظاهراً او پیش از ورود به سمرقند تصمیم لازم را گرفته بود چه که تیمور بیستم ماه مه وارد سمرقند شد و روز ۲۸ همان ماه برای نظارت در پی‌ریزی جامعی که آن را بعداً مسجد شاه نامیدند حاضر گشت.

این جامع به قدری بزرگ بود که گشایش تمام درباریان را داشت. از آن به بعد دیگر معماران و بناها و صنعتگران خواب و آسایش نداشتند. پانصد سنگتراش با ارابه‌های سنگین و بزرگ به اطراف تپه‌ها روانه شدند تا برای ساختمان مسجد

سنگ بیاورند. آن موقع قوهٔ جدیدی یعنی پیلان بارکش هم بر نیروی تیمور افزوده شده بود. مهندسین استفاده از پیلان و قرقره و جر اثقال را پیش نهاد کرده و اجراء نمودند تا به زودی و خوبی رفع حاجت بشود.

همین که دیوارها بالا رفت بناهای هندی در داخل جامع مشغول کار شدند و چنان که می‌دانیم عدهٔ آنان دویست نفر بود. تیمور همان قوائی را که در جنگ به کار می‌برد برای ساختمان هم به کار می‌انداخت. پس از فتح هند تیمور به فکر ساختمان جامع افتاد. شاید دویست هزار نفر در زمستان آن جنگ از پا درآمدند اما تیمور اهمیتی به آن نمی‌داد و فکر اتمام جامع بود. سرداران فاتح هند مأمور نظارت ساختمان مناره‌ها و ستون‌های جامع گشتند.

در شبستان جامع صد و هشتاد ستون سنگی برپا شد. سقف جامع مرمر صیقلی شده و درها از برنج کنده کاری بود. طلا و آهن و نقره برای منبر و محل خطبه به بکار می‌رفت و در هر گوشه وکنار آیات قرآنی با خطوط زیبا نگاشته شد.

خلاصه این که در مدتی کمتر از سه ماه مؤذن‌ها از بالای مناره‌های جامع اذان گفتند و خطیبان از فراز منبر جامع امپراتور را دعا نمودند.

تیمور هیچ گاه خود را رسماً امپراتور نمی‌خواند. وی همیشه امیر تیمور گورکانی (مجلل) خطاب می‌شد. او خود را تورا یعنی وارث خان مغول نمی‌خواند. پرونده‌های وی خیلی ساده شروع می‌شود: «خداوندگار تیمور چنین فرمان می‌دهد» و یا ساده‌تر از آن چنین آغاز می‌گردید: «من بنده خدا تیمور چنین می‌گویم».

ولی تمام نواده‌های تیمور که از مادران خاندان سلطنتی مغول بودند خود را میرزا و سلطان می‌خواندند. تیمور ممالک تابعه را به عنوان تیول به آنان می‌داد.

محمد سلطان فرمانروای سرزمین جغتای بود و پیرمحمد فرمانروای هند و شاهرخ پس نجیب تیمور در خراسان حکومت می‌کرد و در هرات برای خود کاخ می‌ساخت. پسران میرانشاه (همان پسری که مورد بی‌لطفی تیمور بود) بر ممالک غربی استیلاء داشتند ولی ممالک مزبور از حیث بی‌نظمی بدترین نقاط امپراتوری محسوب می‌شد.

تیمور دربارهٔ جانشین خود چیزی نمی‌گفت. سارای خانم پیر احتمال می‌داد پسر او شاهرخ وارث تاج و تخت باشد. خانزاده برای فرمانروائی پسر جوانش خلیل از هیچ نوع آنتریک و چاپلوسی مضایقه نمی‌کرد. اما نه سارا خانم نه خانزاده هیچ کدام جرأت نمی‌کردند با فاتح سالخورده در این باره سخن بگویند. تیمور نسبت به نوادگان خود قاضی مستقیم‌الرأی و داور بی‌رحمی به شمار می‌آمد.

تیمور به تحریکات و مفسده جوئی بانوان حرمسرا اعتنائی نداشت و مرتب نقشه‌های ساختمانی خود را تعقیب می‌نمود. روزها سواره به گردش می‌رفت و کار کردن فیل‌ها را می‌نگریست. در یکی از آن روزها به بازار سمرقند آمد و آن را برای انجام معاملات روز افزون کوچک و نامناسب دید لذا دستور داد فوری از رگیستان تا رودخانه خیابانی مخصوص معاملات بازرگانی بسازند. تیمور گفت باید در بیست روز این عمل تمام شود. وی این کار را به اشراف واگذارده گفت اگر در ظرف بیست روز آن کار پایان نرسد سرشان بر باد می‌رود.

طبعاً دو نفر از اشراف به نظارت تعیین گشتند. سربازان خانه‌های سر راه را خراب می‌کردند. اعتراض سودی نمی‌داد. صاحبان خانه پیش از آن که سقف بر سرشان خراب شود آنچه می‌توانستند از لباس و اثاث بر می‌داشتند و می‌گریختند.

کارگران را از خارج شهر به بیگاری می‌آوردند و بارهای سنگ و آهک را مصادره

می‌کردند. خاکروبه‌ها را با ارابه بیرون می‌ریختند. سرانجام زمین خیابان مسطح و سنگ فرش و جدول کشی شد. کارگران در دو نوبت کار می‌کردند یک دسته در روز و دسته دیگر شبانگاهان با مشعل مشغول می‌شدند. مورخان می‌گویند منظرهٔ آن شب کاران و غوغای آنان چنان بود که تصور می‌رفت دیوان را به کار واداشته‌اند.

این جریان عکس‌العملی هم داشت. به این ترتیب که مالکین خانه‌های خراب شده برای دریافت غرامت به بعضی از قضات مراجعه کردند و موقعی که تیمور با آن قضات شطرنج بازی می‌کردند قضات مزبور جرأت به خرج داده گفتند که باید قیمت خانه‌ها به مالکین آن پرداخت شود. این حرف تیمور را به خشم آورده داد زد: «مگر نه سمرقند مال من است؟»

قضات از بیم جان خود نظری به مأمورین مسلح انداخته به تیمور اطمینان دادند که شهر سمرقند از آن وی بوده و خواهد بود و آنچه کره صاحب اختیار می‌باشد. پس از لحظه‌ای تیمور گفت:

«اگر واقعاً باید به مردم چیزی داده شود هر چه صلاح می‌دانید می‌پردازم.»

ظاهراً تیمور در تمام آن مدت به فکر جنگ نبوده در حقیقت تیمور مشغول جمع‌آوری اطلاعات بوده. تیمور در آن موقع بایستی به آنچه دارد راضی باشد. او هند را مسخر ساخته بود و تمام شمال را در تصرف داشت درست است که قسمت غربی دجله را از او پس گرفته بودند. ولی هیچ دولت غربی جرأت حمله به متصرفات مرکزی تیمور را نداشت.

تیمور آن موقع شصت و چهار ساله بود. اگر چه قوای جسمانی وی به همان نیرومندی سابق باقی ماند اما گاهگاهی بیمار می‌گشت. هوش و فکر وی مثل سال‌های سی چهل سالگی کار می‌کرد. پارهٔ اوقات مدت‌ها ساکت می‌ماند و

اخلاقش رو به خشونت می‌رفت. تیمور مسجد جامع ساخته بود ولی ملاها نفوذی در وی نداشتند. تیمور در تمام مدت حیات خویش از یک کشمکش درونی رنج می‌برد. از طرفی ایمان و عقیده پدرش و زهد و تقوای مرشدش زین‌الدین و قوانین اسلام در نظرش می‌آمد و از طرف دیگر خوی ارثی نیاکانش وی را به جنگ و خرابی و کشمکش راهنمائی می‌نمود و این خصال و افکار متضاد خیالش را پریشان می‌ساخت و چنان به نظر می‌رسد که سرانجام خوی صحرانشینی وی غلبه یافت. «راه مرد یکی است» باید کوشید و مملکت‌ها را گرفت و نام خود را هر طور که هست بلند ساخت. پادشاهان غرب ستون‌های اسلام به شمار می‌آمدند. خلیفه در قاهره و امیرالمؤمنین در بغداد و شمشیر اسلام در دست ترکان بود. در نظر آنان تاتار مردمی وحشی و نیمهٔ بت پرست محسوب می‌شدند.

برای مبارزه با آنان یک میلیون مرد مسلح لازم بود و عالم اسلام تجزیه می‌گشت. رؤسای مذهبی طرفدار صلح بودند و در ضمن تیمور را قاضی می‌خواندند و در مسجد جامع سمرقند او را به نام امپراتور دعا می‌کردند.

اما قضیه شق سومی داشت خوی خشن تاتار پیر به جای دیگر توجه داشت. این همان تیموری بود که تنها برای مبارزه تن به تن تا بیرون دروازه اورگانج رفته بود و اگر وی را به مبارزه می‌طلبیدند آرام نمی‌گرفت. در آن ایام رؤسای قبایلی که مطیع وی بودند از آسیای صغیر اخراج می‌شدند نواحی متصرفی پسرانش مورد حمله واقع شده بود و حاکمی که برای بغداد تعیین نموده بود اخراج شده بود. همهٔ این‌ها او را برای مبارزه دعوت می‌کرد.[۱]

۱. به علاوه در آن ایام تیمور فکر حمله به چین را در سر می‌پرورانیده و البته با اتحادیه تمدیدآمیز غرب حمله به چین امکان نداشت.

در ماه مه ۱۳۹۹ میلادی تیمور وارد سمرقند شد و در ماه سپتامبر همان سال با سپاهیان خود از سمرقند رفت و تا سه سال سمرقند بی‌تیمور ماند.

چنان به نظر می‌رسید که روی شطرنج پیرمرد تاتار حرکات بسیاری موجود بود. ظاهراً تیمور می‌خواست ابتداء با خان مغول اتحادیه منعقد سازد سپس به چین حمله کند و برای حمله به چین لابد چند سالی سمرقند بی‌تیمور می‌ماند. ابتداء تیمور نخستین دشمن نزدیک خویش یعنی سلطان دهلی را از روی صحنه راند و غنایم هند به طرف مغرب روآورده مرزهای خود را تا حدی تصفیه کرد. این واضح است که تیمور نمی‌خواست به ترکان (تا موقعی که در اروپا هستند) حمله کند و همین که آن‌ها رو به آسیا آمدند تیمور به حمله آن‌ها رفت به جلو و سپس که دول غربی را درهم کوبید به سمرقند باز آمد و در مدت دو ماه تدارک لازم دیده عازم چین گشت. مؤلف.

فصل بیست و ششم

جنگ سه ساله

وضعی که فاتح تاتار با آن مواجه گشت وضع خاصی بود. زیرا برای رسیدن به دشمنان غربی تیمور باید هزار میل راه به‌پیماید. در آن جا مرزهای دشمن (اگر بشود چنان گفت) به خط درازی به شکل نیم‌دایره از کوه‌های قفقاز تا بغداد کشیده می‌شد.

این خط به شکل کمان تا شده‌ای بود که تا وسط آن به طرف عقب برمی‌گشت و سپاهیان تاتار که از جادهٔ بزرگ خراسان پیش می‌رفتند از آخر قسمت پردار تیر به طرف سر تیر و وسط کمان جلو می‌آمدند. این پیشرفت تیمور به طرف مغرب عیناً

پیشرفت ناپلئون در سال ۱۸۱۳ به طرف شرق شبیه بود. ناپلئون در آن تاریخ برضد متحدینی پیش می‌رفت که به طور نیم دایره در برابر وی قرار داشتند. این حرکت پیش از جنگ لایپزیک اتفاق افتاد. یعنی پیش از آن عقب‌نشینی هولناک و در عین حال درخشان به طرف پاریس که پیشوای فرانسه را در هم شکست و امپراتوری اول فرانسه را منقرض ساخت.

فاتح تاتار عیناً مانند ناپلئون سپاهیانی مجرب و کارآزموده را خود شخصاً در برابر دشمن‌های پراکنده اداره می‌کرد. اما ممالکی که تیمور و ناپلئون از آن می‌گذشتند باهم شبیه نبود. ناپلئون از زمین‌های حاصل‌خیز اروپا از میان جاده‌های هموار و متعدد ازکنار ده‌های آباد می‌گذشت. اما تیمور باید از رودخانه‌ها وکوه‌ها و باتلاق‌ها و صحراهای آسیای غربی بگذرد.

تیمور فقط از دو سه راه می‌توانست عبورکند و همین که یک راهی را برمی‌گزید ناچار باید آن را تا پایان ادامه دهد. درکنار این جاده‌های اصلی قلعه‌ها و سنگرهائی بود که مأمورین مسلح از آن دفاع می‌کردند. تیمور باید مرتب به تقویم نگاه کند و از محصول گندم و چراگاه اسبان خبر بگیرد. بعضی از ممالک سر راه تیمور در زمستان غیر قابل عبور بود و پاره‌ای دیگر به واسطه گرمای طاقت فرسا در تابستان بسته می‌شد. خود ناپلئون هم به واسطه گرمای جانکاه سوریه و قلعه مستحکم عکا ناچار شد برگردد و همین سوریه و عکا در سر راه تیمور هم بود.

در طول آن نیم دایره مرزی دوازده دسته سپاهیان مختلف انتظار تیمور را می‌کشیدند.

گرجی‌های سلحشور از پناهگاه‌های قفقاز بیرون آمده بودند. ترک‌ها سر چشمهٔ فرات را در تصرف داشتند. قره یوسف با ترکمن‌های خویش در جستجوی شکار

می‌گشت. سوریه در تصرف سپاهیان نیرومند مصری بود. همین قسم مصریان بغداد را نیز در دست داشتند. اگر تیمور به بغداد می‌رفت ممکن بود سپاهیان ترک از پشت سر یعنی از طرف شمال به وی حمله کنند و اگر به طرف ترکان در آسپای صغیر توجه می‌کرد. مصریان می‌توانستند از عقب بر وی بتازند.

با این وصف مسلم بود که تیمور نمی‌توانست ابتداء به سنگرهای ترکان در اروپا راه بیابد همین قسم قادر نبود که به پای تخت ممالیک مصر بتازد و خلاصه این که تیمور نمی‌توانست به هیچ یک از آن دو سلطان بزرگ حمله ور شود و آنان را به جنگ بکشد در صورتی که هر دوی آن‌ها قادر بودند هر موقعی که بخواهند به آسیا بتازند.(۱)

مهمتر از همه مسئله آب بود. لشکر تیمور کاروان شتر آب‌کش داشت به علاوه تیمور پیلان را نیز آورده بود. ولی قسمت عمده سپاهیان تیمور از سواره نظام تشکیل می‌یافت و هر مردی یک اسب هم یدک می‌کشید. برای راه بردن پنجاه هزار

---

۱. مشکلات و موانع لشکرکشی تیمور عملاً در حملات جنگ سابق متفقین مشهود گردید. سپاهیان روی کمی از ارضروم جلوتر رفتند که ناگهان ارتش بریتانیا نزدیک بغداد در قسمت جنوبی مجبور به تسلیم شدند. در قسمت سوریه تقریباً دو سال تمام عرب‌های لارنس و ارتش بریتانیا برای تسخیر دمشق می‌جنگیدند.

در صورتی که ارتش مهاجم متفقین نیروی دریائی در پشت سر خود داشتند و متفقین از ترکانی که در سال‌های ۱۹۱۸ ــ ۱۹۱۵ یگانه مدافع آن نواحی بودند. تجهیزات بهتر و بیشتر داشتند. اما ترکان زمان تیمور بالنسبه خیلی قویتر از تیمور بودند و متحدینی مانند ممالیک ــ چرکس‌ها ــ گرجی‌ها و ترکمن‌ها با آنان کمک می‌کردند و چنان که می‌دانیم این‌ها مردمان نیرومندی بودند و علاوه بر این مردم عرب‌های سوریه هم دشمن تیمور و دوست ترک‌ها به‌شمار می‌آمدند. مؤلف.

تا دویست و پنجاه هزار اسب البته اطلاعات مربوط از وضع ممالک سر راه ضرورت داشت.

تیمور مرتب از تجار و علمای جغرافی ملازم اردو پرسش و مشورت می‌کرد و پیشقراولان وی اخبار لازم را می‌رسانیدند و وضع دشمن و وضع محیط را خبر می‌دادند و مقدم برکارشناسان جاسوسان نیز از مرزها اطلاعاتی می‌فرستادند.

در ابتداء تیمور با حرمسرا حرکت می‌کرد. سارای خانم و دو شاهزاده خانم دیگر و چند نوه (پسری) همراه می‌آمدند. جاده اصلی خراسان به این قسم جلال تیمور را دید.

در ضمن افسران شهر تبریز را پایگاه عملیات نظامی غرب قرار دادند و دشت قرا باغ آسایشگاه و چراگاه اسبان یدکی شد. تیمور هم سرگرم کاغذ پرانی گشت. ابتداء هیئتی نزد خان تاتاری به نام ایدیکو فرستاد. این خان در استپ‌های روسیه حکومت می‌کرد. خان ایدیکو پاسخ عجیبی برای تیمور فرستاد.

پاسخ وی چنین بود: «ای تیمور خداوندگارا از دوستی سخن می‌گوئی. من بیست سال در دربار تو بودم و حیله‌های تو را می‌دانم و تو را خوب می‌شناسم. فقط شمشیر به دست می‌توان با تو دوست شد.»

با این حال تاتارهای استپ بی‌طرف ماندند و از سر راه تیمور کنار رفته داخل کشمکش نشدند. تیمور نامهٔ مؤدبانه به سلطان بایزید ایلدرم[1] (صاعقه) امپراتور

---

۱. بایزید پسر سلطان مراد اول از سلاطین نامی آل عثمان معاصر با تیمور لنگ بود قسمتی از بالکان را فتح کرد شهر قسطنطنیه رامحاصره نمود و به این شرط دست از محاصره برداشت که رومیان در آن شهر مسجد بسازند و بایزید را خلیفه و فرمانروا بدانند و سالانه مبلغی باج بدهند سرانجام بایزید به دست تیمور مغلوب و اسیر گشت و هشت ماه پس از اسارت در اسکی شهر

ترک نگاشته خواهش کرد به قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد کمک نکند. در صورتی که قرا یوسف و سلطان احمد فرمانروای بغداد خود را تحت حمایت بایزید قرار داده جزء متحدین او بودند. تیمور تا آن موقع با سلطان بایزید جنگ شخصی نداشت. تیمور نیروی نظامی ترکان را احترام می‌نهاد و شاید هم بی‌میل نبود که اگر آنان در اروپا باقی بمانند اصلا متعرض آن‌ها نشود.

پاسخ بایزید صلح‌آمیز نبود. چون نامه بایزید چنین خوانده می‌شد: «ای سگ ملعون موسوم به تیمور بدان و آگاه باش که ترکان عادت ندارند دوستان پناهنده را پناه ندهند و یا از جنگ با دشمنان بگریزند و یا به دروغ و حیله و مکر مکاران تسلیم شوند.»

این پاسخ بایزید سبب شد که تیمور جواب حاضر و چشباتی برای وی بفرستد. تیمور این مرتبه به آن موضوع اشاره کرد که پادشاهان عثمانی از نژاد ترکمان‌های صحراگرد می‌باشند و سپس چنین گفت: «گرچه من می‌دانم ترکمن‌ها هیچ‌گاه شعور تشخیص قضایا رانداشته‌اند ولی در هر حال بایزید باید بداند که پیلان ما او را و سپاهیان او را در هم می‌شکنند و اگر باز هم به جنگ ما بیاید البته پشیمان می‌شود.»

بایزید در جواب تیمور خلاصه‌ای از فتوحات و سوابق خویش نگاشته یادآور شد که وی شهسوار اسلام و فرزند شهید و فاتح قلاع کافران در اروپا می‌باشد. بایزید در پایان چنین اظهار داشت «مدت‌ها بود می‌خواستیم با تو بجنگیم و سپاس خدای را که اکنون به مراد خود رسیدیم اگر تو به جنگ ما نیائی ما تا سلطانیه تو را تعقیب می‌کنیم تا معلوم شود کی از فتح سربلند می‌شود و کی از شکست خوار می‌گردد.»

ظاهراً فاتح تاتار به این نامه اخیر پاسخ فوری نداد. ولی بعداً به بایزید نوشت که

مرد. مترجم.

اگر قرا یوسف و سلطان احمد را تسلیم کند با او جنگ نخواهد شد.

بایزید چنان پاسخ تند و زننده‌ای فوراً برای تیمور ارسال داشت که مورخین تیمور جرأت نقل آن را نکرده‌اند. همین قدر مسلم است که بایزید نام خود را با آب طلا به خط درشت بالای نامه نگاشت و نام تیمور را با مرکب سیاه به خط ریز در پائین رقم زد. در ضمن سایر مطالب زننده که در آن نامه دیده می‌شد یکی هم این بود که «ای تیمور لنگ به زودی زنت را... این قسمت اخیر پیرمرد تاتار را بسیار خشمگین کرد.

در همان موقع که این مکاتبات خصومت‌آمیز جریان داشت تیمور کارهای مهمی انجام داد.

اول این که بانوان حرمسرا و درباریان را از طریق امن به سلطانیه روانه کرد. سپس قسمت مهم نیروی خویش را برای مجهز ساختن به قراباغ روانه کرد و هنگ‌های جداگانه‌ای را بر ضد گرجی‌های قفقاز از سمت راست مأمور نمود. مجدد از میان جنگل گذشته درخت‌ها را بریدند و راه باریکی احداث کرده عبور نمودند. سپاهیان مسیحی را که سر راه آنان بودند متلاشی ساختند و شهر و ده را با آتش و شمشیر ویران کردند. کلیساها را آتش زدند و حتی تاکستان‌ها را از بن برکندند.

این دفعه دیگر هیچ صحبت از متارکه و مهلت به میان نمی‌آمد و بر عکس سال‌های پیش جز شمشیر و آتش چیزی دیده نمی‌شد. تیمور در برابر دشمن‌های متحد رحم و شفقت نمی‌شناخت.

آری قرن پانزده میلادی به این طریق آغاز شد و همین که تدریجاً برف‌ها ذوب گشت تیمور به طرف آسیای صغیر رهسپار گشت و از درهٔ ارضروم گذشت و در وسط تابستان سال ۱۴۰۰ میلادی تمام شهرهای آسیای صغیر سیواس در تصرف

تیمور درآمد. سیواس کلید آسیای صغیر محسوب می‌شد. پیش‌آهنگان سپاه ترک با عجله می‌گریختند و سپاهیان تاتار زیر برج و باروی سیواس نقب می‌زدند و تیر می‌گذاردند. سپس تیرها را آتش می‌زدند و خواه ناخواه برج و بارو فرو می‌ریخت. سیواس تسلیم شد[۱] و مسلمانان از قتل عام معاف گشتند اما چهارهزار سوار ارمنی که با تاتار جنگیده بودند در خندق شهر زنده زنده به آتش سوخته شدند.

تیمور دستور داد استحکامات شهر تجدید شود. سپس ترکمن‌هائی که دسته دسته سر راه تیمور بودند متفرق گشتند و تیمور با عجله به طرف مالاطیه رفت و در همان روزی که فرماندار ترک آن شهر از یک دروازه شهر می‌گریخت تیمور به پشت دروازه دیگر رسید.

آن‌گاه به جای این که در آسیای صغیر پیش برود سپاهیان خود را رو به جنوب به طرف سوریه پیش برد. امیران تیمور دسته‌جمعی نزد وی آمده اعتراض کردند. آن‌ها یک سال پیش هند راگشوده بودند و از آن موقع تا به حال دو هزار میل راه پیموده سرگرم جنگ‌های دیگر گشته‌اند. امیران یادآور می‌شدند که شمارهٔ دشمنان در سوریه از حد افزون است و شهرهای سوریه قلعه‌های مستحکم دارد. مردان و اسبان فرسوده تیمور بر این مشکلات چیره نمی‌شوند.

تیمور به این حرف‌ها گوش نمی‌داد و فریاد می‌زد که «فزونی عده هیچ است». سرانجام اراده آهنین وی غالب آمده لشکریان به طرف سوریه عزیمت کردند.

تیمور عین تاب را مسخر کرد و سپاهیان مصری را در حلب منتظر خود دید. در این جا تیمور از عجله خود کاست و روزانه آهسته‌آهسته حرکت نمود گاه در اطراف

---

۱. سیواس مرکز استان سیواس واقع در کنار رود قزل ایرماق در آسیای صغیر مدتی پایتخت سلاطین سلجوقی بوده و اکنون با راه‌آهن به آنقره متصل می‌باشد. مترجم.

اردوگاه‌ها خندق می‌کند و گاه سنگر می‌ساخت. مردم سوریه و سپاهیان ممالیک این رفتار تیمور را علامت ضعف دانسته از شهر بیرون آمدند و تیمور هم که این را می‌خواست در خارج حلب به استقبال آن‌ها شتافت. سپاهیان تاتار از سنگرها بیرون جستند و به دشمن حمله آوردند از پیلان قلعه‌ای درست کردند تیراندازان و آتش افروزان در پناه پیلان مشغول کار شدند.

ممالیک و سپاهیان سوریه شکست خورده گریختند. تاتار حلب راگرفته قلعه آن را ویران ساختند و در ژانویه ۱۴۰۱ به طرف دمشق شتافتند.

دمشق از در صلح تو آمد به امید این که بعداً سپاهیانی برسد و آن شهر را نجات بدهد پیشنهاد دمشق پذیرفته شد و تاتار از آن شهر عبور کردند. اما ناگهان از پشت سر مورد حمله مصریان و سپاهیان سوریه گشتند. در آغاز اوضاع درهم و برهم گشت اما تیمور به زودی اسلوب دیرین خود را به کار برد و میدان را تصفیه نمود.

تیمور خشمگین از میدان به طرف دمشق تاخت و آن شهر را به باد قتل و غارت داد. پس از آن در دمشق حریق رخ داد و چند روز ادامه یافته اجساد کشتگان در آتش سوخت. بقیه سپاهیان مصری که زنده ماندند به فلسطین گریختند. به فرمان پادشاه مصر و برای جلوگیری از پیشرفت تیمور آخرین اقدام به عمل آمد. یکی از حشاشین مقداری حشیش صرف کرده خنجر به دست رو به فاتح لنگ آورد تا مگر او را بکشد. ولی این تدبیر هم سودی نداد. مردک تیره روز دستگیر شد و او را قطعه‌قطعه کردند.

در همان موقع که دمشق میان آتش و خون غوطه می‌خورد شکل یکی از گنبدهای شهر توجه تیمور را جلب کرد و دستور داد نقشه آن را آماده سازند. این گنبد که بر روی گوری بود به خوبی از صحرا دیده می‌شد و به صورت جسم پهن گرد

نوک تیزی بود که تاتار با آن شکل آشنائی داشتند. این گنبد از قاعده بزرگ می‌شد و بالا می‌رفت و ناگهان نوک تیزی پیدا می‌کرد. در واقع گنبد به شکل انار بود.

ظاهراً این گنبد به هیچ یک از کارهای معماری سابق شباهت نداشت و برجستگی و عظمت آن فاتح تاتار را مجذوب ساخت.

این گنبد گرد پهن تو پر دمشق که در آتش سوخت و نابود گشت در آینده نمونه گنبدهای عمارات تیمور و اخلاف او شد. یک قرن بعد به هند منتقل شد گنبد تاج محل و کاخ‌های مغول مطابق آن تهیه گشت. گنبدهای تمام کلیساهای روسیه به آن شکل است.

فصل بیست و هفتم

یوحنای اسقف به اروپا می‌رود

تیمور در دمشق نیز طرح تازه‌ای به کار زد. به این معنی که از جلو رفتن در سرزمین ترکان منصرف شده به طرف صحرای سوریه بازگشت. قسمتی از سپاهیان خود را به سواحل اراضی مقدس فرستاد تا لشکریان پراکنده مصر را تا حدود عکا تعقیب کنند. همان عکائی که صلیبیان چندی در آن بودند و سرانجام هم سنگ پیش پای ناپلئون شد. عده‌ای بیشتر هم مأمور حمله و محاصره بغداد شدند.

تیمور خودش از همان راهی که آمده بود به حلب رفت. آن موقع ماه مارس ۱۴۰۱ بود. تیمور آهسته‌آهسته پیش می‌رفت زیرا سپاهیان سرسخت تاتار نیز

فرسوده شده و احتیاج به استراحت داشتند. تیمور در کرانه فرات با سپاهیان به شکار مشغول شد. مورخان می‌نویسند که گوشت آهوی تر برای شراب آن‌ها مزه خوبی گشت.

در این جا تیمور با پایگاه خود ارتباط کامل برقرار ساخت و از امیران فرمانده پیام‌هائی دریافت کرد و گزارش‌هائی از سمرقند به وی رسید و اطلاعاتی به طور هفتگی از سیواس برای او آمد و این اطلاعات اخیر افکار تازه‌ای در وی پدید آورد. سیواس دروازه ایلدرم محسوب می‌شد و تیمور بدون تأمل نیروی عمده‌ای در دویست میلی آن جا گرد آورد.

در این اثناء پیامی از امیران اطراف بغداد رسید که تیمور را به طرف جنوب متوجه کرد.

ظاهراً فرمانده قوای بغداد از آن شهر دفاع می‌کرد. سلطان احمد از بغداد گریخته نزد ایلدرم رفته بود و ضمناً دستور داده بود که اگر خود تیمور به طرف بغداد آمد شهر تسلیم شود. ولی اگر تیمور شخصاً نیامد باید تا رسیدن نیروی ترکان از شهر دفاع بشود.

از آنرو فاتح تاتار در تخت روانی نشسته با عجله به طرف جنوب شتافت.

خبر آمدن تیمور به افسران سلطان احمد رسید. یکی از آنان که تیمور را دیده بود شخصاً بیرون آمد تا او را ببیند و از آمدنش مطمئن شود. فرج فرمانده قوای بغداد چنین مقتضی دید که دستور سلطان احمد را اجراء نکند. شاید برای اینکه پس از بستن دروازه‌های بغداد به روی تیمور از تسلیم شدن بیم داشت و شاید تصور می‌کرد که گرمای تابستان تنور گداخته‌ای در درهٔ نیل مشتعل کرده و این گرمای سوزان تاتار را عقب بر می‌گرداند. اما او بایستی متوجه می‌شد که از چهل سال به آن

طرف سپاهیان تاتار از محاصرهٔ هیچ قلعه‌ای به عقب بر نگشتند.

مردم بغداد به دیوارهای ضخیم سنگی شهر اعتماد داشتند و گمان می‌کردند در برابر تاتار مقاومت می‌توانند. آخرین چیزی که تیمور می‌خواست محاصره و تسلیم بغداد بود. در آن موقع سپاهیان وی قریب دو سال در میدان‌ها بدون استراحت می‌جنگیدند. نیروی عمدهٔ وی در تبریز برای مقابله با ترکان گرد آمده بود و نقشه‌اش این بود که خودش هم در آن موقع در آنجا باشد. و چون با شتاب زیاد به طرف بغداد آمده بود ناچار صحراهای خشک سوزان بی‌آب و علف را طی کرده با کمی علیق و خواربار دست به گریبان بود.

ولی چه می‌شود کرد بغداد کلید دجله و محل آسایش و تلاقی احتمالی سپاهیان مصر و آخرین سنگر دشمنان تیمور در آسیا به شمار می‌آمد. در ظرف یک ساعت فکر تیمور عوض شد و قاصدی از اردوگاه خود نزد شاهرخ فرستاد که با ده هنگ کارآزموده جنگ دیده و عده‌ای مهندس برای محاصره بغداد از شمال عزیمت کند. دسته‌ای هم برای مراقبت عملیات ترکان در آسیای صغیر مأموریت یافتند و دستوری برای محمد مقیم سمرقند فرستاده شد که با سپاهیان سمرقند به طرف مغرب بشتابد[1] همین که شاهرخ نزدیک بغداد رسید تیمور فرمان داد از سواران وی رسماً بازدید شود. لذا صد هزار سوار با پرچم‌ها و طبل و کوس جنگی در برابر

---

۱. از پائیز ۱۳۹۹ تا پائیز ۱۴۰۱ میلادی تمام نقشه‌های تیمور برای مقابله با سلطان بایزید به کار می‌رفت. در این موقع که تیمور مشغول محاصره بغداد بود بایزید با فراغ بال از اروپا به آسیا می‌آید. اگر امپراتور ترک همتی بیشتر به کار می‌برد و پیش از سقوط بغداد در میدان حاضر می‌گشت تبریز را بدون تاتار و خالی از اغیار می‌دید.

هنگ مراقب تیمور ممکن بود عملیات بایزید را به تیمور اطلاع می‌دادند و تیمور می‌توانست در ظرف چند هفته به قوای اعزامی سمرقند ملحق گردد. مؤلف.

چشم مردم بغداد رژه رفتند. این نمایش هم مؤثر واقع نشد و تیمور را بها حالت وحشیانه وادار به کار ساخت.

در پائین شهر بغداد پلی از قایق‌ها روی دجله افکندند و سپاهیان را ازکرانه به آن کرانه انتقال دادند تا از فرار مردم شهر جلوگیری نمایند. اطراف شهر به باد قتل و غارت رفت و همه نقاط تابعه به تصرف سپاهیان درآمد. و محاصره حلقه مانند به مساحت دوازده میل آغازگردید. از جنگل‌های دوردست الوار بسیاری آوردند و از آن الوار برج‌هائی ساختند. و روی آن برج‌ها منجنیق و سنگ‌افکن برده داخل شهر بغداد و برج و باروهای شهر را سنگباران نمودند.

در عین حال نقب‌چیان زیر پایه‌های برج و بارو نقب زدند. در ظرف چند روز دیوارهای قسمت خارج شهر پائین آمد. اما مردم بغداد پشت این دیوارهای درهم ریخته دیوارهای دیگری با سنگ و آهک برپا داشته به وسیله آتش افکن‌ها آن را مجهز کردند.

سرداران تیمور خواهش کردند که دستور حمله بدهد. گرما کشنده بود. به قسمی که مطابق اظهارات مورخان پرنده در میان زمین و آسمان جان می‌داد. سربازانی که در پرتو حرارت منعکس ازگل‌های سوزان مشغول کار بودند میان اسلحه‌های آهنین خود آب‌پز می‌شدند.

تاتار پیر راضی نمی‌شد که دهل بزرگ به صدا در آید و حمله را اعلام دارد. یک هفته گذشت و مهندسین عملیات محاصره را ادامه دادند. سربازان از نزدیکی‌های ظهر تا عصر به پناهگاه‌ها می‌رفتند.

ولی ناگهان یک روز در وسط ظهر تیمور ضربت خود را وارد آورد. در آن ساعت ظهر که مدافعین شهر در پناهگاه‌ها به سر می‌بردند و فقط چند دیده‌بان روی برج‌ها

کشیک می‌دادند ناگهان دلیران برگزیده تاتار با نردبام‌ها از کمین‌گاه بیرون جستند. همین عمل ناگهانی موجب موفقیت شد. نورالدین که در جنگ‌های پیش تیمور را از حمله توکتامیش نجات داده بود در آن موقع به قلعه حصار رسید و پرچم دام اسب را که با هلال طلا مزین بود بر فراز قلعه برافراشت.

آنگاه کوس به صدا در آمد و تمام هنگ‌ها به طرف شهر رو آوردند نورالدین وارد خیابان بغداد گشت و پشت سر او تاتار سلحشور فرود آمدند. در آن ظهر گرما که همه چیز سوخته و برشته بود تاتار یکی از محله‌های بغداد را تصرف کرده مردم آنجا را به طرف رودخانه راندند و قسمت شهر که درکرانه رود بود مورد حمله قرار گرفت به طوری که شرح و توصیف آن مناظر وحشت‌آور قابل ذکر نیست و چه بهتر که به سکوت برگزار گردد. مردان تیمور که از کثرت تلفات و رنج گرما خشمگین و متأثر بودند دیوانه‌وار مردم بغداد را قتل عام نمودند.

مورخ آنان می‌گوید بغدادی که دارالسلام لقب داشت در آن روز دارالعذاب و جهنم شد. فرج فرمانده دفاع بغداد که توی قایق به طرفی می‌گریخت با تیر تاتار کشته شد و جسدش را از قایق به کرانه رود کشیدند. صدوبیست مناره از سرهای بریده برپاگشت و شاید نود هزار نفر در آن روز به قتل رسیدند. تیمور فرمان داد همه دیوارها را با خاک یکسان سازند و به استثنای مسجدها و پاره‌ای عمارات مذهبی بقیهٔ بناها را بکوبند.

به این قسم نام بغداد از صفحه تاریخ محو شد. گرچه بعداً خرابه‌های بغداد را تصرف کردند ولی از آن تاریخ به بعد بغداد در امور جهانی بی‌اهمیت ماند. خبر سقوط بغداد به تمام شهرهای تابع تیمور و همچنین به سلطان بایزید توسط فتح‌نامه‌ها ابلاغ گشت.

همین که طوفان و حمله بغداد پایان یافت سلطان احمد فرمانروای سابق آن شهر به پایتخت خود باز آمد. تیمور که این را شنید عده‌ای را مأمور دستگیری این فرمانروای گریزپا ساخت. مورخین می‌گویند سلطان احمد نیم‌برهنه از روی رودخانه گریخت و زیر بال بایزید پناه برد.

تیمور با شاهرخ و چند سردار با عجله به طرف تبریز شتافت. و سپاهیان و مأمورین محاصره را دستور داد به تأنی دنبال وی به تبریز بیایند. بغداد در ماه ژوئن سقوط کرد و تیمور در ژوئیه ۱۴۰۱ میلادی مجدداً در پایگاه خویش (تبریز) پدید گشت. در آن موقع نوهٔ او محمد از شاهراه خراسان پیش آمده به نیشابور رسیده بود و عده‌ای از قوای مقیم سمرقند را همراه می‌آورد. شاهرخ در نزدیکی پایگاه به سر می‌برد. و به این ترتیب لشکرکشی اول پایان پذیرفت.

تیمور از یک ستون دشمن به ستون دیگر می‌رفت. در مدت چهارده ماه در دو میدان بزرگ و چند میدان کوچک جنگید و غریب دوازده دژ را به حمله گرفت از نظر کوبیدن دشمن این عملیات بسیار مورد توجه بود چه که قبل از میدان آمدن بایزید تمام متحدین وی درهم شکسته شد.

آن موقع برای مقابله با ترکان از نظر فصل مناسب نبود و سپاهیان تاتار با خوشوقتی عزیمت به میدان را برای سال بعد گذاردند. در ضمن صدای طبل سپاه امیر محمد در نزدیکی تبریز به گوش رسید و سرداران تیمور به استقبال وی بیرون شتافتند.

دیدن سپاهیان تازه نفس خوش اسلحه سمرقند لشکر تیمور را به شگفت آورد و پرچم‌های این سپاه سمرقند یک رنگ بود زرد و سبز و سرخ و غیره تمام اسب‌ها علاوه بر زین سینه‌بند حتی زره و جای کمان داشتند که همه یک رنگ بود. سرداران

جنگ دیده تیمور که هند و کرانه دریای سیاه و فلسطین را با تیمور طی کرده و با وی به تبریز آمده بودند در باطن به این تجملات حسد می‌بردند و در ظاهر به استهزاء به آن می‌نگریستند.

تیمور به فکر افتاد کانالی راکه یونانیان برای رود ارس گشوده بودند و اکنون بسته شده بود دوباره بگشاید و همچنین درصدد برآمد راه بازرگانی آفریقا و اروپا را دایر بسازد. تیمور به توسط یوحنا اسقف سلطانیه نامه محبت‌آمیزی بـه شـارل ششـم پادشاه فرانسه نوشته و اسقف را به اروپا فرستاد.(۱)

همان اوقات نمایندگانی از جنوا نزد تاتار فاتح آمده برای مبارزه با تجار ونیس از وی کمک خواستند و محرمانه از طرف امپراتور مسیحی قسطنطنیه که تحت نظر بایزید بود استدعای همراهی کردند.

۱. در تواریخ مربوط مکرر اظهار شده که تیمور از شارل خواسته بـود دنـیا را مـیان خـودشان تقسیم کنند اما از دو نامه‌ای که تیمور برای شارل فرستاده چنین چیزی مفهوم نمی‌شود. از قرار معلوم اسقف سلطانیه (یوحنا) به تیمور فهمانیده بود که شارل بزرگ‌ترین پادشاه اروپا می‌باشد همان طور که تیمور مقتدرترین پادشاه آسیا می‌باشد. تیمور به جـنگ بـایزید دشـمن شـارل می‌رفت و امید تیمور این بود که میان مردم تاتار و فرانسه روابط بازرگانی دایر گردد. تیمور ضمناً در نامهٔ خویش افزوده بود که یوحنای اسقف جز در امور مذهبی در هر مورد دیگر حق مذاکره دارد. مؤلف.

فصل بیست و هشتم

آخرین جنگ صلیبی

اینک برای درک حقیقت قضایا باید یک لحظه متوجه اروپا شد. در مدت دو نسل امپراتوران قسطنطنیه که جز نام امپراتوری چیز دیگری نداشتند تحت نظر ترکان می‌زیستند و ترکان از آسیای صغیر به اروپا هجوم آورده ممالک بالکان را زیر پا درکرده تا کرانه دریای سیاه پیش می‌رفتند.

فاتحان جدید یعنی ترکان عثمانی در معرکه «کوسوا» سربی‌های دلیر را درهم شکستند و به مجارستان دست یافتند. ترکان سربازان لجوج منظمی بودند و با حرارت تمام مانند سگ از امپراتور خویش حمایت می‌کردند. گرچه سواره نظام

آنان بخصوص «سپاهیان» چندان تعریف نداشتند ولی پیاده نظام ترک بنام جان‌نثار دلیران و جنگجویان فوق‌العاده به شمار می‌آمدند.

ترکان با سکنه ممالک مدیترانه شرقی و بندگان مسیحی آنان یعنی یونانیان و اسلاوها توالد و تناسل کرده نژاد جدیدی پدید آورده بودند بایزید مانند سایر ترکان محسنات و معایبی داشتند. وی دلیر و آشوب‌طلب و در عین حال توانا و سفاک بود و نخستین کاری که پس از جلوس بر تخت سلطنت از وی سر زد خفه کردن برادرش بود. او از فتوحات خویش اظهار افتخار می‌کرد و گزافه‌گوئی می‌نمود که پس از شکست اتریش به فرانسه می‌رود و در معبد سن‌پتر اسبان خود را علیق می‌دهد.

بایزید معناً فرمانروای قسطنطنیه بود اگرچه اسماً آن سمت را نداشت. متصرفات بایزید تا پشت دیوار قسطنطنیه پیش می‌آمد. قضات بایزید در چند دادگاه قسطنطنیه عضویت داشتند و از دو منارهٔ قسطنطنیه اذان‌گویان ترکان مسلمان را به ادای فریضه دعوت می‌کردند.

مانوئل امپراتور قسطنطنیه برای در دست داشتن آن شهر به بایزید باج می‌داد. جنوا و ونیس طوری با وی رفتار می‌کردند که او را فرمانروای آینده خود می‌دانستند. ترکان قسطنطنیه را با آن باغ‌ها و کاخ‌ها شهر موعود خویش یعنی استامبول می‌دیدند.

پرچم اسلام از مکه تا پشت دروازه قسطنطنیه رسیده بود. فقط دیوارهای ضخیم و سلحشوران اروپا از سقوط آن شهر جلوگیری می‌کردند معذلک بایزید درصدد تصرف شهر بود و در واقع نقشه محاصره آن را می‌کشید که ناگاه فریاد جنگ صلیبی در اروپا برخاست.

این جنگ صلیبی بر ضد ترکان تهیه می‌شد. سیگیس موند مجارکه پیش از

دیگران در معرض خطر ترکان بود سر دسته این لشکرکشی به شمار می‌آمد. فیلیپ بورگوندی هم به خاطر خود آتش را دامن می‌زد.

تا مدتی در سراسر اروپا سکوت و آرامش برقرار بود. وقایع مهم روز یعنی جنگ‌های بزرگ مذهبی و اختلافات دینی و جنگ‌های صد ساله کشمکش، اجتماعات امپراتوری آرزوهای طبقه رنجبر برای تصرف اراضی و اموال پس از شکنجه‌ها و عذاب‌های جسمانی ـ یکی پس از دیگری در طاق نسیان رفته و اشراف و بزرگان سر تا پا مطیع کلیسا بودند. پادشاه فرانسه که به جنون ادواری گرفتار بود موقتاً به پادشاه مجار کمک داد پادشاه مجار گرچه سالم بود ولی احساسات شدیدی به کار می‌برد. از انگلستان و هلند داوطلبان آمدند. فهرست این جنگجویان صلیبی اخیر عبارت از صورت مشروح قبایل مختلف اروپا می‌باشد. بی‌پدران ناحیه ساوای و فردریک هوبنزلن سردار دلیران پروس. فرمانروای کل رود وس قهرمانان سن ژان و بارون‌هائی که امپراتور آلمان را انتخاب می‌کردند و بخشداران ده‌ها و شهرها و فرماندهان قلعه‌ها و سلحشوران همه جمع آمدند. میان آنان تیره‌های طوایف بار ـ آراتواس بورگندی و سن پال دیده می‌شد. مارشال و دریاسالار و سردارهای فرانسه جزء آنان یافت می‌شدند و همه این‌ها تحت نظر کونت نورس اداره می‌شدند[1]

قریب بیست و دو هزار جنگجو که سربازها و ارباب‌ها هم میان آنان بودند و جمعاً صد هزار نفر می‌شدند به طرف مغرب رو آوردند تا سی‌گیس موند را کمک کنند. ظاهراً این عده به قدر کافی شراب و زنان ماهرو نیز همراه داشتند. اینان به

---

۱. این شخص پسر فیلیپ بورگوندی و نواده پادشاه فرانسه بود و فقط به واسطه شاهزاده بودن فرمانده قوا شد وگرنه هیچ نوع استعداد و تجربه نظامی و فرماندهی نداشت. مؤلف.

قدری از خود مغرور بودند که می‌گفتند اگر آسمان به زمین بیفتد ما با نیزه‌های خود از سقوط آسمان جلوگیری می‌کنیم.

قهرمان جنگ (شوالیه‌ها) یعنی مردان فرانسوی انگلیسی آلمانی دربارهٔ ترکان اطلاعات واهی بی‌اساسی داشتند تا درجه‌ای که اسم سلطان ترک را نمی‌دانستند. آن‌ها معتقد بودند که سلطان ترک تمام عالم اسلام مصر و ایران و مدی و غیره را بر ضد آنان برانگیخته و به میدان می‌فرستد. آن‌ها فکر می‌کردند که سلطان ترک پشت دروازه استامبول سرگردان ایستاده و شاید پیش از رسیدن آن‌ها بدانجا سلطان بگریزد. بیم آنان فقط از فرار سلطان بود و فکر می‌کردند که پس از فرار سلطان یک سر به اورشلیم خواهند رفت.

سی‌کیس موند مجار که قدری از آنان عاقل‌تر بود به آن‌ها اطمینان داده گفت: «مطمئن باشید ترک‌ها تا جنگ نکنند نمی‌گریزند» و حقیقتاً هم همین طور بود که جنگ واقع می‌شد.

این سپاهیان تا دانوب به آسانی آمدند و در آنجا لشکریان ونیس هم به آن‌ها ملحق شدند. تا آن جا کار مرتب گذشت. جلوداران ترک تسلیم شدند و صلیبیان عده‌ای از اهالی را قتل‌عام کردند در صورتی که آنان سربی و مسیحی بودند. سپس در ده خوش آب و هوائی اردو زدند و همانجا خبردار شدند که بایزید با سپاهیان عظیمی به سرعت به طرف آن‌ها می‌آید.

در ابتداء آنان خونسرد و بی‌اعتناء بودند. اما سی‌گیس موند حقیقت را به آن‌ها فهماند. خواه ناخواه صف‌آرائی شروع شد. سی‌گیس موند که از نیروی ترکان با خبر بود به آن‌ها پیشنهاد کرد که شوالیه‌های فرانسه و انگلیس و آلمان در عقب باشند و پیاده نظام نیرومند مجار و والاش و کروت در جلو بایستد و ضربات شدید سربازان

مسلم را تحمل کنند.

این پیشنهاد اشراف را به خشم آورد و همین که پیشقراولان بایزید پدیدار گشتند اشراف صلیبی به سختی با هم کشمکش داشتند. ظاهراً فرانسویان و آلمان‌ها تصور می‌کردند سی‌گیس موند آن‌ها را تنبل می‌داند و می‌خواهد نام پیروزی منحصر به خود او بشود. بالاخره فیلیپ آرتواس سردار بزرگ فرانسه فریاد کشید:

«پادشاه مجار می‌خواهد افتخار پیروزی منحصر به او باشد. هر کس با پیشنهاد او موافق باشد من نیستم. ما پیش‌آهنگ جنگ هستیم و جنگ از ماست.»

آنگاه وی فرمان داد پرچمش را برافروزند و مجدداً فریاد زد:

«به پیش بنام خدا و جرجیس مقدس»

سایر بزرگان دسته‌جمعی دنبال او آمدند و سواران زره‌پوش خود را آوردند و پیش از آن تمام اسیران و سربستانی را دسته‌جمعی کشتند. بیرق‌های کوچک بالای نیزه‌ها چرخ می‌خورد سپرها راست در دست سواران بود و اسبان تنومند چهار نعل می‌تاختند و با این تشریفات صلیبیان وارد میدان شدند. شاهزادگان سواران سربازان مقدمه سپاه ترکان را متفرق ساختند و به طرف جلو سرازیر گشتند و تیراندازانی را که جلوی خود دیدند پراکنده کردند و مهیای حمله به هنگ سپاهیان پیش چشم خود شدند.

این دسته از سواران ترک را هم درهم شکستند و مجدداً جلو رفتند. همین پیشروی تند یک حمله خطرناکی بود و باعث شکست شد.

سه خطی را که صلیبیان درهم شکستند فقط مقدمه سپاه بایزید بود و همین که سپاهیان فرسوده و خسته صلیبیان پیشتر آمدند با سر گل سپاه ترک یعنی شصت هزار جان نثار عمامه سفید و سواره نظام تازه نفس که به طور نیم دایره ایستاده بودند

مواجه گشتند. ترکان بدون این که تلفاتی بدهند اسبان دشمن را با تیروکمان از پا در آوردند سواران مسیحی ناچار پیاده گشتند و به واسطهٔ سنگینی اسلحه از عهده دفاع به نحو مطلوب بر نیامدند دیگران که این را دیدند پیش از آنکه اسبشان کشته شود سواره گریختند.

اما ترکان که از اطراف راه را بر آن‌ها بسته بودند آن‌ها را وادار به تسلیم کردند و سواران مسیحی اسلحه خویش را تسلیم داشتند.

سی‌گیس موند با سپاهیان دست نخورده خود پا بر جا مانده بود و چون وضع را چنین دید قدری جلو رفت تا مگر از فرار سواران جلوگیری کند اما نتوانست کاری از پیش ببرد. در هر حال معلوم نیست که سی‌گیس موند از ترس بازگشت و یا اینکه فرار با عجله سواران سی‌گیس موند را از کمک دادن به آن‌ها نومید ساخت و در هر حال سی‌گیس موند از تعقیب و همراهی منصرف شد و مدت‌ها بعد این طرز رفتار سی‌گیس موند در اروپا مورد بحث قرار گرفت.

این محقق است که طریقه جنگیدن سولران صلیبی تمام امیدها را قطع کرد.

حمله اسیران خشمگین خون‌آلود به همراهی ترکان صبر و جرأت پیاده نظام را بر باد داد. سپاهیان والاچی برای نجات خود عقب کشیدند مجارهای سی‌گیس موند و اشراف باواری مقاومت دلیرانه به خرج دادند اما خود سی‌گیس موند به طرف رودخانه دوید تا در کرجی‌های ونیسی پنهان گردد.

و البته بایزید کسی نبود که به اسیران ترحم کند. بخصوص که صلیبیان اسیران مسلمان را قتل‌عام کرده و تلفاتی به ترکان وارد ساخته بودند. فرو اسارت مورخ صلیبیان چنین می‌نویسد:

«همه اسیران را با پیراهن و شلوار پیش بایزید آوردند بایزید نگاهی به آنان کرد و

فرمان داد همه را بکشند. اسیران را نزد جلادان که با شمشیر برهنه آماده بودند آوردند و آن‌ها همه را با کمال بی‌رحمی کشتند و تکه‌تکه کردند.»

به این طریق ده هزار نفر کشته شدند. عده‌ای از بزرگان ترک پیشنهاد کردند بیست و چهار نفر از اشراف مسیحی از آن جمله کونت لورس بیچاره و بوسیکوی فرانسوی را برای دریافت غرامت نگاهدارد. ترکان دویست هزار تکه طلا برای آزاد ساختن نوهٔ پادشاه فرانسه و همراهان او مطالبه می‌کردند.

البته این مبلغ برای ترکان پول مهمی نبود ولی تأدیه این مبلغ صرافان آن روز اروپا را حیران ساخت.

سرانجام این مبلغ پرداخت شد و اسیرانی که زنده مانده بودند آزاد شدند. فرواسارت می‌گوید بایزید موقع وداع اسیران را خواسته گفت بروید سپاه دیگری تهیه کنید و به جنگ من بیائید:

«من می‌توانم با شما بجنگم و زمین مسیحیان را بگیرم. کونت نورس این سخنان مهم را درک کرد. رفیقانش نیز معنای این حرف را فهمیدند و تا زنده بودند روی این حرف‌ها فکر می‌کردند.»

ولی فقط بوسیکوات سپهبد فرانسه برای مصاف دادن با ترکان برگشت و در هر حال آخرین جنگ صلیبی با این شکست پایان یافت. دربارهای اروپا عزادار گشتند و قسطنطنیه که آن طور کمک را نزدیک می‌دید نومید شد و به سقوط خود حتم کرد.

در ضمن جنگ نی‌کوپولیس در سال ۱۳۶۹ بایزید قسطنطنیه را محاصره کرد و یونان را ضمیمه امپراتوری خود ساخت. در همان اثناء بازگشت بوسیکو با پانصد سردار مسیحیان قسطنطنیه را قدری امیدوار کرد.

باید به خاطر داشت که مستملکات آسیائی ترکان از متصرفات اروپائی آن‌ها به

وسیله آب (بسفور) از هم جدا می‌شد در آن موقع ناوگان ونیس و جنوا می‌توانست ضربت محکمی به ترکان وارد سازد و شاید می‌توانست قسطنطنیه را از محاصره نجات دهد. فقط می‌بایستی بوغازها را تصرف کنند و این کار را نکردند.

ونیس و جنوا برای بازرگانی آسیا با هم جنگ داشتند و یکدیگر را صدمه می‌زدند. بایزید که دیپلمات زبردستی بود بازرگانی آسیا را برای هر دو دام ساخته بود و با هر دو دسته مذاکره می‌کرد و آن‌ها هم برای تقدیم پیشکش به خدمت سلطان بر یکدیگر سبقت می‌جستند و در نتیجه استغاثه پاپ برای نجات قسطنطنیه به هدر رفت. بزرگان و سران اروپا هم سرگرم جنگ‌های داخلی بودند.

در اینجا ما با یکی از مناظر بسیار عجیب تاریخ مواجه می‌شویم. شهر قیصرها که روزی عروس دنیا بود اکنون به وسیله چند سردار ماجراجو و عده‌ای سپاهی مزدور جیره‌خوار اشراف یونانی محافظت و دفاع می‌شد. همراهان بوسیکو که هیچ نوع جیره و مواجب نداشتند ناچار از شهر بیرون می‌آمدند و قایق‌چی‌های ترک را برای گذران روز اسیر می‌گرفتند و از آنان آذوقه می‌طلبیدند. مانوئل امپراتور قسطنطنیه دور اروپا می‌گشت تا مگر پول و اسلحه برای دفاع جمع کند. یکی از ملازمان این امپراتور به قدری ژولیده و بدلباس بود که مردی از اشراف ایتالی بر وی رحم آورد و لوازم سفر و لباس و جامه مناسب به وی بخشید امپراتور مانوئل یعنی نواده قیصرهای روم از این دربار به آن دربار می‌رفت همه جا او را با تشریفات و احترامات می‌پذیرفتند اما هیچ نوع کمک نمی‌کردند. چون روح سلحشوری صلیبیان پس از آن جنگ اخیر کشته شده بود و پادشاهان اروپا به امور تجارت و سیاست روز اشتغال داشتند. کلیسا اعلامیه می‌داد و امپراتور این در و آن در می‌زد ولی فایده‌ای حاصل نمی‌گشت.

در این اثناء بوسیکو از قسطنطنیه خارج شد و مانویل ازکمک اروپا کاملاً نومید گشت و مردم شهر قسطنطنیه از گرسنگی روی دیوارها بالا آمدند تا مگر از دست ترکان خوراکی بگیرند و سرانجام برادرزاده امپراتور که در قسطنطنیه بود از ترکان مهلت خواست و شرایطی پیشنهاد داد و ترکان هم برای مرثیه دوم شهر قسطنطنیه را موقتاً واگذاردند.

ناگهان تاتارها از مشرق نمودار شدند و سیواس راگرفته پیش آمدند بایزید هم از محاصره دست کشیده رو به آسیا رفت.

بایزید همه سربازان ترک را از اروپا به آسیا خواست و آن‌ها را از آب عبور داد. فرمانروای قسطنطنیه هم با این شرط موافق شد که اگر بایزید تیمور را شکست داد شهر قسطنطنیه از آن بایزید باشد.

فصل بیست و نهم

تیمور و ایلدرم به هم می‌رسند

در اوایل تابستان ۱۴۰۲ فاتح مشرق اروپا قوای خود را برای مقابله با فاتح آسیا گرد آورد. قهرمانان جنگ «کوسوا» و «نی‌کو پولیس» در شهر «بورصه»[1] پایتخت عثمانیان نزدیک دریای مارمارا مجهز گشتند. در آنجا سپاهیان آناتولی به آن‌ها

۱. بورصه یا بورسه از شهرهای قدیمی آسیای صغیر تا زمان سلطان مراد اول پایتخت عثمانیان بود سپس پایتخت به شهر ادرنه انتقال یافت این شهر فعلاً دارای دویست هزار جمعیت است و با راه‌آهن به آنقره متصل می‌شود مساجد و عمارات تاریخی متعدد در این شهر هست که از آن جمله اولوجامع ـ مزار سلطان محمد اول سلطان مراد دوم و سلطان بایزید است. مترجم.

رسیدند و بیست هزار سواره نظام صربی تحت فرماندهی پترلازاروس پادشاه سرب به ترکان ملحق شد. مورخین می‌گویند این سواران طوری مسلح بودند که فقط چشمانشان پیدا بود.

پیاده نظام یونان و والاچی نیز برای خدمتگزاری پادشاه تازه یعنی سلطان حضور یافتند. عدهٔ این سپاهیان را از ۱۲۰ هزار تا ۲۵۰ هزار می‌نویسند.

سپاهیان ترک تمام عمر به پیروزی معتاد شده بودند. سپاهیان و جان‌نثاران همیشه اسلحه بر تن داشتند. دیسیپلین آنان سخت بود و مثل سگ از بایزید اطاعت می‌کردند. سلطان بایزید به پیروزی خویش مطمئن بود و مرتب جشن می‌گرفت.

تیمور هم پیش می‌آمد و ترکان از این بابت رضایت داشتند. نیروی مهم ترکان در پیاده نظام بود و پیاده نظام ترک در موقع دفاع بهتر به کار می‌خورد. بیشتر راه‌های آسیای صغیر درهم شکسته و جنگلی بود و از نظر ترکان بسیار مناسب به نظر می‌رسید. فقط یک راه غربی به سیواس می‌رسید و ترکان انتظار داشتند تیمور از آن راه بیاید.

بایزید آهسته آهسته سپاه خود را از طرف شرق تا آنقره برد. در اینجا قسمت اردو را متوقف ساخته خودش از رود هلیس گذشت و در قسمت‌های تپه و بلندی موضع گرفت. پیشقراولان خبر دادند که تاتار در شصت میلی بایزید و در نزدیکی سیواس می‌باشند. بایزید همانجا که بود توقف کرد سپاهیان خود را در محل مناسبی جا داد و خود منتظر شد.

اول سه روز منتظر شد بعد یک هفته منتظر شد. پیش‌آهنگان خبرهای مختلف از سیواس می‌آوردند. می‌گفتند فقط یک هنگ از سپاه تاتار در سیواس است تیمور و سپاهیانش به طرف بایزید آمده‌اند.

اما تیمور میان سیواس و سپاهیان ترک حرکت نمی‌کرد. هر قدر پیشقراولان بایزید این در و آن در زدند از تیمور اثری ندیدند. آیا تیمور با سپاهیان و پیلان جنگی در کجا آب شده است؟

این جریان برای ترک‌ها تازگی داشت. آن‌ها در بیغوله‌های اطراف و در قلب کرانه رود هالیس اردو زده بودند جائی که رود هالیس از پشت سیواس سرچشمه می‌گیرد و به طرف جنوب سرازیر می‌شود و سپس به طرف شمال تقریباً در اطراف آنقره بر می‌گردد و در دریای سیاه خالی می‌شود. به هر حال بایزید تصمیم‌گرفت همانجائی که هست باشد تا خبر درستی از تیمور به دست بیاید.

بامداد روز هشتم بایزید از تاتار خبر گرفت. هنگی از سپاهیان پیشقراول تیمور تحت نظر یکی از امیران تاتار پیش آمده بر مقدمه سپاه بایزید تاختند. عده‌ای را اسیر گرفتند و رفتند. ترک‌ها آن موقع یقین کردند که تیمور در جنوب اردوی آنان می‌باشد و از آنرو به طرف جنوب تاختند و در ظرف دو روز به رود رسیدند اما تیمور را در آنجا نیافتند. بایزید ستون‌های سواره نظام را تحت فرماندهی پسر خود سلیمان که سردار قابلی بود به آن طرف رود فرستاد.

سلیمان فوری مراجعت کرده خبر داد که تیمور به ترکان حمله برده و اینک از پشت سر آن‌ها با عجله به آنقره می‌رود.

بایزید از این هجوم ناگهانی تیمور به وحشت افتاده با عجله از رود گذشت تا سر راه را بر دشمن بگیرد و به پایگاه خود برسد.

کار تیمور ساده بوده است. وی همین که راه غربی سیواس را جنگلی و نامناسب برای عبور سواره نظام خود دید رود هالیس را میان خود و ترکان فاصله قرار داده از راه جنوب حرکت نمود. بایزید در قلب کرانه رود منتظر تیمور بود و تیمور از پیچ و

خم خارجی رود می‌گذشت.

آن موقع محصول رسیده بود و غله را جمع می‌کردند و علف برای اسبان به آسانی به دست می‌آمد. تیمور عده‌ای از سپاهیان را تحت نظر یکی از امیران عالیرتبه جلوی ترک‌ها فرستاد و پس از تصادم با سپاهیان سلیمان در ده کوچ حصار اقامت کرد و برای نوه‌ها و افسرانش از موقع نظامی سخن می‌گفت.

تیمور به آنان می‌گفت: «ما دو راه داریم یا باید اینجا بمانیم اسبان را به چرا بیندازیم و منتظر ترکان باشیم یا باید جلو برویم و هر چه در راه می‌بینیم ویران سازیم و آن‌ها را مجبور کنیم دنبال ما بیایند. سپاه ترکان بیشتر پیاده‌اند و از پیاده‌روی خسته می‌شوند.»

سپس تیمور بعد از لحظه‌ای اظهار داشت: «همین راه را پیش می‌گیریم و منتظر نمی‌شویم.»

تیمور از همان ده خط سیر را تغییر داد. عدهٔ نیرومندی را برای محافظت ده گذارد و سواره نظام را تحت فرماندهی دو امیر جلو فرستاد و عده‌ای پیاده نظام با آنان همراه ساخت که در اردوگاه‌ها برای آب چاه بکنند و به سواران دستور داد هر جا غله و محصولی دیدند جمع کنند.

تاتارها به وضع مناسبی برخوردند راه باز و آب فراوان بود از همه مهمتر آنکه فهمیدند اردوی بایزید در سر راه آن‌ها و نزدیک آنقره است تیمور بر سرعت سیر افرود و صد میل راه تا آنقره را در ظرف سه روز پیمود.

تیمور بر خلاف معمول اسلحه پوشید و سواره اطراف شهر را بازدید کرد. ترکان از داخل شهر مهیای دفاع گشتند. تیمور هم امر به حمله داد و خودش برای بازدید اردوی بایزید عزیمت نمود. اردوگاه بایزید در آن موقع خالی شده بود چون ترکان

آن را رها کرده بودند.

آنقره در وسط دشت وسیعی قرار داشت و تیمور دانست که موقع نظامی بایزید بسیار خوب بوده است لذا به تاتار دستور داد در محل سابق اردوی بایزید چادر بزنند. سپاهیان تاتار به امر سرداران خود رود کوچکی را که به طرف آنقره می‌رفت سد کردند و مجرای آن را از پشت اردوی خود قرار دادند.

یگانه منبع آبی که برای ترکان (ترکانی که بعد می‌آمدند) میسر می‌شد چشمه‌ای بود که تیمور فرمان داد آن را نیز خراب کرده و آب را آلوده سازند. پیش از این که سپاهیان تیمور راجع به حصار آنقره بیندیشند خبر رسید که بایزید در دوازده میلی می‌باشد.

تیمور از خیال تصرف آنقره[1] منصرف گشت و حتی به تاتارانی که مشغول خراب کردن سنگری بودند فرمان داد پائین بروند. در آن شب تیمور اطراف اردو را خندق کند و آتش افروخت. سواره نظام در دشت کشیک می‌دادند. اما ترکان تا بامداد آن روز نیامدند.

ترکان یک هفته با سرعت پیش می‌آمدند و آب و آذوقه مرتبی هم نداشتند فقط با باقی مانده خواربارى که از دست تاتار محفوظ مانده بود به سختی روز می‌گذراندند و همین که نزدیک شدند تاتار را در پایگاه نظامی خویش دیدند که اتفاقاً خواربار فراوانی هم در دست تاتار مانده بود. بدتر از همه ترک‌ها آب نداشتند

۱. آنقره یا انگوریه پایتخت ترکیه از شهرهای قدیم آسیای صغیر واقع در کنار رود «انگوری سو» در سال ۱۹۲۳ پس از اعلام جمهوری پایتخت شد مسافت آنقره تا استامبول قریب ۲۲۰ میل است و با راه‌آهن به استامبول اتصال می‌یابد جمعیت این پایتخت جدید قریب دویست هزار نفر می‌باشد. مترجم.

و یگانه رود قابل استفاده پشت سر تاتار قرار داشت.

بایزید چیزی را که نمی‌خواست ناچار اجراء نمود یعنی سواره نظام ضعیف خود را در برابر سواران دلیر آسیای مرکزی قرار داد. ترکان با لب تشنه و البته ناتوان به میدان رفتند. تیمور روی دست بایزید برخاسته و او را مجبور کرده بود که برخلاف میل به آنقره بیاید. و در نتیجه پیش از آنکه نخستین شمشیری در آفتاب برق بزند ترکان شکست خوردند.

در ساعت ده صبح که آفتاب به شدت می‌تابید، می‌سوزانید. ترکان با جرأت فوق‌العاده به میدان آمدند چون کمتر خود را مغلوب می‌دیدند.

جبهه دو لشکر به مسافت بیش از پانزده میل در دشت امتداد یافت. یک جناح تاتار در کنار رود جناح دیگرشان در ارتفاع مستحکمی برقرار شده بود و با چشم دیده نمی‌شد.

مورخان می‌گویند که ترکان مانند صاعقه با طبل و کوس و سنج به میدان ریختند و تاتار آرام بودند.

تیمور تا لحظه آخر سوار نشد. وی بیش از چهل دسته سواره نظام همراه نداشت و عده‌ای پیاده با دسته‌ای سوار در گوشه‌ای قرار گرفتند. امیرمحمد نوهٔ تیمور فرمانده قلب لشکر بود سپاهیان سمرقند و هشتاد هنگ سپاهی با افسران و سرهنگان غالب نقاط آسیا تحت نظر امیرمحمد بودند. پیلان با روپوش‌های چرمی نقاشی شده در این قسمت جا داشتند ظاهراً این پیلان را بیشتر از نظر تشریفاتی (و نه نظامی) به میدان آورده بودند.

در آخرین قسمت جناح تاتار سلیمان پسر بایزید با سوارکاران آسیای صغیر دیده می‌شد. سپاهیان تاتار اینان را با تیرهای نفت آلود آتشین پذیرائی کردند. اسبان و

مردان میان دود و خاک ناپدید می‌گشتند.

ترکان به حال پریشانی دچار گشتند و در همان موقع نخستین خط راست تاتار پیش آمد و نورالدین که از تواناترین سرداران تیمور بود به آن قسمت پیوست.

در نخستین ساعت پیشرفت ترکان متوقف شد و تاتار جنبه مهاجم پیدا کردند. نورالدین چنان جناح سلیمان را درهم شکست که عده‌ای از ترکان از میدان در رفتند. در آن موقع عده‌ای از تاتار آسیای صغیر که با زور و فشار سلیمان جزء ترکان آمده بودند دریافتند که سران آنان با تیمور می‌باشند لذا از پریشانی اوضاع استفاده کردند و ترکان را رها ساختند.

همین که نورالدین در جناح راست مستقر شد تاتار از طرف چپ با سه موج حمله شمشیرداران ترک را درهم شکستند و نقطه ضعف ترکان یعنی سواره نظام آن‌ها را کوبیدند و به قدری تند رفتند که تیمور نتوانست آن‌ها را ببیند.

در این موقع امیرمحمد نزد پدر بزرگ خود آمده و از اسب پیاده شد و روی پای تیمور افتاده اجازه خواست به طرف پیاده نظام یعنی قلب ترکان بتازد. اما تیمور چنین اجازه‌ای نداد.

تیمور برعکس به امیرمحمد گفت با همراهی عده‌ای از بهادران و سپاهیان سمرقند به کمک جناح چپ بشتابد چون آن جناح خیلی پیشرفته است.

نوادهٔ محبوب فاتح پیر پرچم قرمز خود را برافراشته به امر پدر بزرگ با عده‌ای از برگزیدگان سپاه به طرف جناح چپ رفت. و همان طور که پیش می‌رفت. به طور بی‌سابقه با دشمنان می‌جنگید. در آنجا سواران سربستانی و پیادگان اروپائی که به کمک بایزید آمده بودند با سربازان و سرداران تاتار که برای جان می‌جنگیدند مواجه گشتند. در همین میدان پتر پادشاه سربستان بر زمین افتاد و امیر محمد دلیر

مجروح گشت و ناچار از اسب به زیر آمد و سرانجام جناح راست بایزید درهم شکست.

بایزید با عده زیادی پیاده از طرف راست و چپ به دست تاتار محاصره شد. در آن موقع تیمور فرماندهی مرکز را به دست گرفته پیش آمد.

پیاده نظام دلیر عثمانی (جان نثاران) که تا آن موقع شکست نخورده بودند در برابر شطرنج باز آسیا مات گشتند خودشان محصور و امپراتورشان بیچاره شد. قسمت عقب قشون ترک تا راه را باز دید گریخت. دیگران هم در اثر حمله‌های متوالی تاتار پراکنده شدند و هر جا پناهی می‌دیدند می‌ایستادند.

فیل‌های مسلح و آتش مایع از سنگرهای پشت پیل کار اینان را زار می‌ساخت. ترکان میان خاک وگرد و غبار و دود در آن صحرای خشک آفتاب زده جان می‌دادند. حتی آن‌هائی هم که گریختند از تشنگی و خستگی مردند.

بایزید با هزار جان نثار تاتار را از یک تپه پائین آورد و تا بعدازظهر پایداری نمود و تیشه‌ای در دست گرفته با مردان خود روی تپه ایستاد. همان طور که در جنگ واترلو[۱] گارد قدیمی ناپلئون درکنار سردار شکست خورده خویش جان دادند در آنجا هم جان نثاران مسلح در پای سلطان بایزید هلاک شدند و تسلیم نگشتند.

بعد از ظهر بایزید با چند سوار عازم فرار شد. اما تاتارها او را تعقیب کرده یارانش راکشتند و اسبش را تیر زده به زمین انداختند. سپس بایزید را موقع غروب آفتاب کت بسته به چادر تیمور بردند.

می‌گویند آن موقع تیمور به پسرش شاهرخ شطرنج می‌باخت. و همین که بایزید

۱. واترلو واقع در بلژیک میدان مشهوری است که ناپلئون در سال ۱۸۱۵ برای همیشه در آنجا مغلوب گشت. مترجم.

را با آن ریش بلند دید مشاهده کرد که اسیر وی هنوز هم مجلل می‌باشد لذا از جا برخاسته تا در چادر به استقبال او رفت. آنگاه تبسمی روی تیره تیمور را روشن ساخت.

بایزید که هنوز غرور و جرأت خویش را از دست نداده بود پس از مشاهدهٔ آن تبسم گفت:

«کسی را که خدا ناتوان ساخته نباید مسخره کرد»

تیمور پاسخ داد که «تبسم من از آنروست که خداوند دنیا را به لنگی مثل من و کوری مثل تو داده است»

سپس تیمور با خشونت گفت «اگر تو غلبه کرده بودی سرنوشت من و کسانم معلوم بود»

بایزید به این حرف جواب نداد. تیمور گفت بندهای بایزید را بگشایند و او را کنار خودش در چادر بنشانند. تیمور خشنود بود که اسیری مثل سلطان زیردست خودش باشد ولذا با او به مهربانی رفتار کرد.(۱)

بایزید خواهش کرد دربارهٔ پسرانش تحقیق شود و تیمور فوری این خواهش را پذیرفت. یکی از آنان بنام موسی دستگیر شده به حضور آمد و از دست تیمور

---

۱. مارلو در کتاب خود موسوم به «تیمور لنگ بزرگ» می‌گوید به دستور تیمور بایزید را در قفس گزاردند و مثل حیوان گردانیدند. این گفته مارلو از طرف مورخان معاصر تیمور تأیید نشده است فقط ابن عربشاه در آن باره چنین می‌گوید «پسر عثمان در دام افتاد و او را مانند مرغ در قفس گزاردند» هربرت ادامس گیونز می‌گوید شاید بایزید را در تخت روان میله‌دار گزاردند. این مسلم است که بایزید پس از اسیری بیمار شد و بدون شک او را در تخت روان نشاندند. تیمور پزشکان را به معالجه وی مأمور ساخت و ظاهراً باادب و احترام با وی رفتار کرد اما در عین حال او را مجبور نمود در جشن پیروزی حضور یابد. مؤلف.

خلعت گرفته کنار پدر نشست. یکی دیگر که در جنگ کشته شده بود پیدا نشد و بقیه پسران بایزید گریخته بودند.

سپاهیان تیمور به تعقیب ترکان پرداختند و از هر طرف تا دریا به دنبال آن‌ها رفتند. نورالدین پس از تصرف بروسه پایتخت بایزید خزانه و زنان بایزید را که بسیار متعدد و زیبا بودند نزد تیمور فرستاد.

مورخان می‌گویند آن زن‌ها رقاصه‌ها و نوازندگان ماهری از آب درآمدند.

سپاهیان تیمور با غنیمت‌های فراوان برگشتند. تیمور حسب‌المعمول جشن مفصلی بر پا ساخت و بساط عیش را با شراب و زنان اروپائی آراست.

بایزید هم به این جشن دعوت شد و ناچار آمد. بایزید کنار تیمور نشست. تیمور فرمان داد محبوبه بایزید را که جزء غنیمت‌ها آورده بودند در مجلس حاضر سازند ترک بدبخت ناچار عمامه مرصع به سر گزارد و عصای مرصعی که علامت فتح بود؟ در دست گرفت.

بایزید را لباس پوشانیده در مجلس آوردند و از شراب‌ها و بنگ و حشیش‌هائی که عادت داشت به وی تقدیم داشتند ولی او به هیچ چیز لب نزد. زنان زیبای بایزید پیش چشم او به انتظار سرداران تاتار ایستاده بودند.

بایزید در میان آن ماهرویان چشمش به محبوبه خود دسپینا افتاد. این زن زیبای مسیحی خواهر پتر پادشاه صربستان بود به قدری بایزید او را دوست داشت که او را مجبور به اسلام آوردن نکرد.

بایزید بی‌صدا و بی‌حرکت نشسته به چشم خود می‌دید زنان سپیداندام وی از میان دود عطر و بخور به مجلس می‌آیند. بایزید این زن‌ها را از میان چندین ملت اسیر برگزیده بود و در آغوش وی جا داشتند و اکنون در مجلس تیمور حضور

می‌یافتند. زنان مشکین موی ارمنی زنان موطلائی چرکس زنان چاق و فربه روسی زنان خوش چشم و ابروی یونانی از حرم مقدس بایزید بیرون کشیده شده و در آنجا می‌رقصیدند.

فاتحان آسیا به بایزید نظر کرده با تمسخر و ریشخند تبسم می‌نمودند. بایزید در آن موقع به یاد کاغذی آمد که سال گذشته به تیمور نوشته بود. بایزید از شدت خشم نمی‌توانست چیزی بخود و خشم و غرور وی به حال تب جان گداز تبدیل گشت. آیا تیمور در آن حال خونسرد بود؟ آیا از تماشای بایزید در آن جامه سلطنتی لذت می‌برد؟ آیا واقعاً اسیر بزرگوار خود را گرامی می‌داشت؟ آیا این جشن را برای تحقیر بایزید دایر ساخته بود؟ کسی نمی‌تواند به این پرسش‌ها پاسخ بدهد و آنچه مسلم است بایزید به قدری متأثر بود که هیچ چیز احساس نمی‌کرد. صدای کوس و دهل و آواز پیروزی تاتارهای استپ در گوش بایزید منعکس می‌شد.

بایزید عصای مرصع را در دست داشت و تن فربهش از شدت اندوه می‌لرزید. امّا همین که سرداران تاتار به دختران خواننده ترک (بایادرها) فرمان دادند سرود پیروزی ترک را بخوانند بایزید بی‌تاب گشت و به در چادر رفت.

تیمور مانع رفتن بایزید نشد دو افسر تاتار برجستند و بازوهای او را گرفتند و او را از میان مهمانان عبور دادند عمامه مرصع بایزید روی سینه‌اش افتاده بود. تیمور دستور داد که محبوبه بایزید یعنی دسپینا را پیش وی فرستادند. آری سرنوشت ایلدرم بایزید چنین بود. قوای وی در اثر شهوترانی و سختی‌های جنگ تحلیل رفت افتخارات او درهم ریخت و دو سه ماه بعد از آن شکست مرد.

فصل سی‌ام

پشت دروازه‌های اروپا

به طوری ترکان شکست خوردند که جنگ دوم ضرورت نیافت. آنقره تسلیم شد شهرهای بروصه و وینسیا مورد هجوم و حمله تاتار گشتند. تا نزدیک دریا و در تمام اطراف شبه جزیره آسیای صغیر بزرگان ترک دور هم جمع شدند پاشاها افسران و سایر سرداران ترک با دسته‌ای از اسیران و پناهندگان به آن نواحی پناهنده شدند. کرجی‌های ماهیگیری و کشتی‌های مخصوص تفریح و عیش و نوش آن‌ها را به جزایر اطراف حمل کرد. حتی کشتی‌های یونانیان و مردم جنوا سپاه شکست خورده سلطان را به اروپا بردند.

چرا مسیحیان دشمنان و ستمگران سابق خود را این طور کمک کردند معلوم نیست. شاید پول گرفتند شاید سیاست قدیمی یونان عملی می‌شد که با تمام دول همدست باشند. عمال یونانی قول داده بودند که اگر تیمور به جنگ سلطان برود به وی پول و کشتی بدهند اما این دو رنگی یونانیان تیمور را خشمگین ساخت بخصوص موقعی که یونانی‌ها حاضر نشدند سپاهیان تاتار را از رود عبور بدهند.

در ظرف یک ماه تمام ترکان آسیا به اروپا رفتند و در عوض هر چه تاتار در اروپا بود به آسیا آمد. سواران سمرقند به کرانه بسفر آمدند و گنبدهای طلائی قسطنطنیه را تماشا کردند. و روی خرابه‌های تروی یعنی محلی که موقعی دربار هلن بود اسب‌تازی نمودند. سپس به یاد قلعه سن‌جان ازمیر افتادند وگرچه فصل زمستان بود تیمور برای دیدن آن قلعه به ازمیر رفت زیرا شنیده بود که بایزید شش سال آن قلعه را محاصره کرد و کاری از پیش نبرد.

قلعه بالای تپه در کنار خلیج بود. سرداران مسیحی مقیم قلعه حاضر به تسلیم نشدند تیمور قلعه را محاصره کرد و به دستور او روی آب برج‌های چوبی ساختند.

تیراندازان تاتار از فراز آن برج‌ها گلوله‌های نفت‌آلود به قلعه ریختند و سدی در جلوی خلیج بستند که مانع آمد و رفت در خلیج شد. فرنگیان دو هفته بعد از این محاصره از قلعه فرود آمدند و پیش از آن که راه دریا بسته شود درکشتی‌ها نشسته مشغول مبارزه گشتند. سه هزار نفر از مسیحیان با کوشش بسیار خود را به دریا رسانیدند و با شمشیر و پارو مردم ازمیر راکه می‌خواستند دنبال آن‌ها حرکت کنند از پا درآوردند. روز بعد کشتی کمک از رودس برای نجات آنان وارد شد.

اما همین که کشتی مسیحیان به ساحل نزدیک شد تاتار که آن موقع در قلعه بودند به طور هولناکی از آنان پذیرائی نمودند. به این قسم که سر یکی از صلیبیان را

در منجنیق نهاده به کشتی مسیحیان افکندند. در هر حال کشتی مسیحیان رفت و تاتار از قلعه ازمیر فرود آمدند و دو برج از کله آدم‌ها در شهر ازمیر باقی گزاردند.

هنگامی که آسیای صغیر از ترکان خالی می‌شد دو امیر گریز پا یعنی قره یوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر از بیراهه گریختند. فرمانروای بغداد به دربار قاهره پناه برد و قره یوسف به صحرای عربستان گریخت. زیرا صحرا را از دربار مصر امن‌تر می‌دید. قاهره که خود را در معرض خطر دید فوری تسلیم شد و هدایائی برای تیمور فرستاده اظهار اطاعت کرد و مقرر شد نام تیمور را در مسجدها ذکر نموده او را دعا کنند و احمد بیچاره را به زندان انداختند.

پادشاهان اروپا دچار سرگیجه گشته نمی‌دانستند چه کنند. بیشتر از هر چیز متعجب و کنجکاو قدری خوشحال و به مقدار زیادی هم هولناک بودند چنین جریان هولناکی که در آستانه اروپا واقع شده بود آن‌ها را دیوانه ساخته بود. جائی که ترکان در مدت صد سال حکومت می‌کردند اکنون در تصرف فاتح تاتاری درآمده بود که ناگهان از خاور دور پدیدار گشت. بایزید و ارتش او به کلی نابود شدند.

هنری چهارم پادشاه انگلیس مانند ورزشکاری که به رفیق خود تبریک بگوید به تیمور تبریک نوشت. شارل ششم پادشاه فرانسه ناگهان به فکر پیامی افتاد که اسقف یوحنا از طرف تیمور برای وی آورده بود. لذا او را احضار کرد و با نامه و هدیه به نزد تیمور برگردانید.

مانوئل امپراتور آواره با خوشحالی به شهر خود قسطنطنیه باز آمد و از آنجا هدایا و پیام اطاعت‌آمیز به خدمت تیمور فرستاد. نوادهٔ قیصر روم پشت و پناهی بهتر از پادشاهان مسیحی به دست آورد. مردم جنوا در پرا و اطراف شاخ طلای[1] بسفور

---

۱. پرا نام یکی از محله‌های فرنگی‌نشین استامبول است که ترک‌ها آن را بی‌اوغلی می‌نامند. شاخ

پرچم‌های تیمور را برافراشتند.

فقط اسپانی باقی مانده بود که باید با خداوندگار تاتار روابط برقرار سازد.

کمی پیش از این وقایع هنری سوم پادشاه کاستیل دو افسر نظامی به شرق فرستاده بود تا اوضاع را از نزدیک مطالعه کرده وضع ترکان و قدرت آنان را معلوم دارند. پلایودوسوتومایور و فرنانو و دوپالازدولوس (نام آن دو افسر اسپانیولی) تمام آسیای صغیر را بازدید کردند و سرانجام به اردوی تیمور رسیده در جنگ آنقره حضور داشتند. تیمور آنان را به حضور پذیرفت و دو زن مسیحی را از میان اسیران حرمسرای بایزید برگزیده به آن‌ها هدیه داد. مورخان نام یکی از آن دو زن را آنژیلنا دختر کونت جان مجارستانی و دیگری را ماریای یونانی می‌نویسند و زن اولی در زیبائی بسیار مشهور بوده است. تیمور نماینده‌ای از طرف خود با این دو افسر به اسپانی فرستاد.

هنری به منظور تجلیل از تیمور سه نفر از سرداران خویش را همراه نماینده تیمور به سمرقند فرستاد. سردسته این سرداران روی دوگونزالیس کلاویجو آجودان هنری بود.

کلاویجو با نماینده تیمور و همراهان خویش در ماه مه ۱۴۰۳ با یک کشتی جنگی از بندر سان باری حرکت کرد. و همین که به قسطنطنیه رسید خبر شد تاتار رفته‌اند کلاویجو به امر پادشاه خود تا سمرقند دنبال تیمور رفت.

تیمور برای ورود به اروپا اقدامی نکرد. راه‌های خلیج به روی او بسته بود. ولی او می‌توانست از راه دریای سیاه دور بزند و به اروپا برود تیمور چند سال پیش از آن

طلا نام خلیج و یا مرداب کوچکی است که به شکل شاخ از بسفر جدا شده و در کنار شهر استامبول پیش رفته است. مترجم.

شبه جزیره کریمه را دیده بود. برای رفتن به اروپا محرکی لازم بود که آن موقع وجود نداشت. سپاهیان می‌خواستند به سمرقند برگردند. از شهرهای بایزید غنیمت‌های زیادی به دست آمده بود. از آن جمله دروازه‌های نقره شهر بروصه که با تصاویر سن پتر و سن‌پال تزئین شده بود و دیگر کتابخانه بیزانس که سلطان بایزید آن را به چنگ آورده بود. همه این‌ها را تیمور با خود برد.

برای مدتی تیمور خود را به سیاست مشغول داشت. برای شهرهای متصرفی جدید (قلمرو بایزید) حاکم تعیین می‌کرد حقوق می‌پرداخت باج‌ها را جمع‌آوری می‌نمود و سفیران را می‌پذیرفت. در این اثناء بایزید مرد و تیمور به فکر فتوحات تازه افتاد.

در ضمن تیمور دچار مصیبت غیر منتظره‌ای شد که برای وی بسیار دردناک بود. سرداران به وی خبر دادند که امیر محمد در اثر جراحات وارده در میدان آنقره به حال مردن است.

تیمور فوری با پزشکان عرب به بالین نوادهٔ خود شتافت. ولی موقعی به اردوگاه امیرمحمد رسید که او زبان نداشت و در حال مرگ بود تیمور دستور داد طبل عزا بنوازند و سپاهیان به طرف سمرقند عزیمت کنند.

پسر نخستین تیمور جهانگیر و پسر دومش عمر شیخ چندی پیش مرده بودند. میران‌شاه نالایق از آب درآمد و شاهرخ جوان خونسرد بود و تمایلات جنگی نداشت. تیمور تمام علاقه خود را به این نواده جنگجو یعنی امیرمحمد اختصاص می‌داد و او را گل لشکر خود می‌دانست.

جسد سلحشور جوان را که در بحبوحه فتح و پیروزی مرده بود مومیائی کردند و با هنگی که تحت فرمان وی بود به سمرقند آوردند و همه سپاهیان به جای

جامه‌های رنگین لباس عزا بر تن کردند. تیمور با حال بهت و حیرت به ناله‌های خان‌زاده مادر امیر محمد گوش می‌داد و همین که پسران کوچک امیرمحمد همراه نعش پدر از تبریز به سمرقند رسیدند تیمور بیشتر متأثر شد و مشاهده آن یتیمان طوری در وی اثر کرد که چند روز به تنهائی در سراپرده خویش به سر برد.

فاتح پیر مثل همه مردان پیر در آن ایام احساس می‌کرد که قوه‌ای ماورای قوه بشر عزیزترین اشخاص را از او می‌رباید. امیران پیشین که با وی همقدم بودند آن موقع حیات نداشتند سیف‌الدین درستکار جاکوبالارس وفادار و امیر محمد پسر نخستین پسرش همه از دست رفتند حتی آق بوغای صمیمی که به حکومت هرات رسیده و پسران خود را در راه تیمور فدا کرده بود در آن ایام نمی‌زیست.

در عوض نورالدین و شاه ملک در خدمت تیمور می‌زیستند این دو نفر گر چه سرداری دلیری بودند اما لیاقت اداره امور کشوری را نداشتند. ملاها مرتب به حضور تیمور می‌آمدند برای امیر محمد طلب مغفرت می‌کردند تیمور را تسلیت می‌دادند برای او دعا می‌خواندند و پیشگوئی می‌کردند. تیمور خواب‌های پریشان می‌دید. خان‌های مرده که از صحراها به ختا لشکرکشی کرده بودند به خواب تیمور می‌آمدند.

حتی موقعی که دستور داد بغداد و شهرهای خراب دیگر را مرتب کنند این خیالات به مغزش می‌آمد. تیمور حکومت خراسان را به شاهرخ و حکومت هند را به برادر شاهرخ محمد واگذارد و همان اوقات از صحرای گوبی و شکار آهو در اطراف شهر سبز و ایام جوانی و افسانه‌هائی که در آن ایام شنیده بود یاد می‌کرد.

تیمور از آن افکار و خیالات و از آن افسانه‌های کهن نقشه تازه‌ای طرح کرد. و آن اینکه به دشت گوبی لشکر بکشد پشت دروازه‌های بزرگ که حصار ختا می‌باشد

پای بگذارد و آخرین قدرتی که ممکن است با او مخالف شود از پا در آورد.

تیمور چیزی در این باب به افسران خویش نمی‌گفت. و خواه ناخواه سپاهیان را در تمام مدت زمستان در تبریز نگاهداشت. در ضمن خودش مشغول اقدامات شد تا مقدمات لشکرکشی را فراهم سازد که به محض روئیدن علف به طرف سمرقند حرکت کند و سپاهیان را به دربار عظیم خویش برساند.

تیمور در ماه اوت به سمرقند رسید و در باغ دلگشا منزل کرد. سپس به قلعه جدید رفت و چون ایوان قلعه را به قدر کافی وسیع ندید معمار را سرزنش نمود. آنگاه به محاکمه وزیران پرداخت و به عملیات آنان در ایام غیبت خویش رسیدگی نمود بعضی از آن‌ها را دار زد و بعضی را انعام داد. یک نیروی تازهٔ مانند حال تب تن پیر او راگرم نگاه می‌داشت. وی مقبره مجللی با گنبد طلا و سنگ مرمر برای امیر محمد تهیه دید و با نیروی اراده گلستانی با ستون‌های نقره و سنگ مرمر و عاج و آبنوس بنا کرد.

او برخلاف جریان سن خویش کار می‌کرد. چون در ظرف دو سال اخیر قوهٔ باصره‌اش مرتب کم می‌شد. پلک‌های دو چشمش چنان روی هم افتاده بود که مثل آدم خوابیدهٔ به نظر می‌آمد. در آن موقع شصت و نه سال از عمرش می‌گذشت و می‌دانست که روزهایش به آخر رسیده اما دست ازکار بر نمی‌داشت.

تیمور گفت: «دو ماه جشن بگیرند و کسی هم حق چون و چرا ندارد.»

در این جشن عمومی از بیست مملکت سفرائی به مبارکباد تیمور آمدند از آن جمله سفیران سیه‌چرده مغول‌های گوبی بودند اینان از ختای اخراج شده بودند. تیمور مدتی با آنان صحبت داشت.

تیمور فرصتی به دست آورده با کلاویجو سفیر و آجودان پادشاه اسپانی نیز

مذاکره کرد کلاویجو از قسطنطنیه تا سمرقند با وی آمده بود سردار نیک اسپانی آن مصاحبه را چنین شرح می‌دهد.

روز دوشنبه هشتم سپتامبر سفیران[۱] از باغی که اقامت داشتند به طرف شهر سمرقند حرکت نمودند و همین که به شهر رسیدند پیاده شده به باغ رفتند در این کاخ دو آجودان آمده گفتند هدیه‌هائی که آورده‌اید بدهید. سفیران هدیه‌ها را دادند و آنان هدیه را روی دست گرفته نزد خداوندکار بردند سفیر سلطان نیز چنان کرد.

سر در کاخ عالی و بزرگ بود و با کاشی‌های زیبای آبی و مطلا تزئین شده بود. جلوی کاخ دربانان چماق به دست کشیک می‌دادند. سفیران شش فیل را دیدند که قلعه‌های چوبی پشت آن‌ها بود و سربازانی توی آن قلعه‌ها جا داشتند سپس بازوی سفیران را گرفته و آن‌ها را جلو بردند و نماینده‌ای که خداوندگار نزد پادشاه اسپانی فرستاده بود حضور داشت. تاتارها که او را دیدند خندیدند زیرا لباس اسپانیولی به تن داشت.

سردار پیری که در اتاق جلو نشسته بود به سفیران معرفی شد از روی احترام به آن سردار تعظیم کردند. سپس سفیران را نزد بچه‌های کوچکی بردند که نواده‌های خداوندگار بودند. در آنجا نامه‌ای را که شاه اسپانی به خداوندگار نوشته بود از سفیران خواستند. سفیر آن نامه را به یکی از آن پسرها داد نواده تیمورنامه را نزد تیمور برد و خداوندگار اظهار تمایل کرد که سفیران را ملاقات کند.

خداوندگار روی زمین در ایوان جلوی در نشسته بود. جلوی وی حوض و فواره

---

۱. کلاویجو خود و همراهان را سفیر و تیمور را خداوندگار (لرد) می‌خواند. سلطانی که در اینجا ذکر شده مقصود پادشاه مصر است. این مطالب به طور اختصار از ترجمه کلمنتس بارخام اقتباس شده و آن ترجمه را انجمن‌ها کلویت منتشر کرده است. مؤلف.

آبی بود که به ارتفاع زیادی آب از آن می جست و سیب‌های سرخ در آب غوطه می‌خورد.

خداوندگار چار زانو میان مخده‌ها روی قالیچه زربفت ابریشمی قرار داشت. قبای ابریشمی در بر و کلاه بلند سفیدی بر سر داشت. وی کلاهش یک رشته مروارید و جواهرات دیگر دیده می‌شد.

به محض اینکه سفیران خداوندگار را دیدند تا زانو برای ادای احترام خم شدند و دست‌ها را به سینه گزاردند. سپس جلو رفته دوباره تعظیم کردند آنگاه برای مرتبه سوم زانو به زمین زده متوقف شدند.

خداوندگار فرمان داد برخیزند و جلو بروند. آنگاه سردارانی که همراه سفیران بودند رفتند. امیرانی که در حضور خداوندگار بودند از آن جمله نورالدین بازوی سفیر راگرفته نزدیک‌تر بردند تا خداوندگار به خوبی آن‌ها را ببیند. خداوندگار در اثر پیری بدمیدید.

خداوندگار دستش را برای بوسیدن سفیران دراز نکرد چون چنین عادتی معمول نیست، خداوندگار حال پادشاه را جویا شده گفت: «پسر من پادشاه اسپانی چطور است؟ حالش خوب است؟

سپس به سردارانی که اطراف او بودند از آن جمله پسر توکتامیش پسر امپراتور سابق تاتار و سایر شاهزادگان سمرقند[1] رو کرده گفت: «اینان از طرف پسر من

---

۱. خان مغول (جغتای) که به دست تیمور رانده شده بود کلاویجو اطلاعات درستی از آسیا به دست آورده او نخستین کسی است که پیش از قرن نوزدهم از اروپای غربی به سمرقند آمده است. و کاخ‌های باعظمت سمرقند را دیده است تیمور تصور می‌کرد آن کاخ‌های مستحکم قرن‌ها می‌پاید ولی قسمت عمده آن در قرن نوزدهم در اثر زلزله و باد و باران و برف از میان رفت. مؤلف.

پادشاه اسپانی می‌آیند پادشاه اسپانی بزرگ‌ترین پادشاه فرنگ است و در آخر دنیا زندگی می‌کند.»

آنگاه نامه را از دست نواده خود گرفته وگشوده گفت همین حالا او را می‌خواند.

پس از آن سفیران را به اتاق دست راست قصر جلوس خداوندگار بردند و آنان را زیردست سفیر ختا نشاندند. خداوندگار که آنان را زیر دست سفیر ختای جای داد دستور داد آن‌ها را بالاتر بنشانند و سفیر ختا را زیر دست آن‌ها بگذارند و چنین گفت که اینان نمایندهٔ پسر من و دوست من پادشاه اسپانی هستند و او سفیر ختا یعنی فرستادهٔ یک آدم بد و مرد دزدی می‌باشد.»

فصل سی و یکم

دنیای سفید

فاتح پیر از مدینه فاضله (اوتوپیا) خود یک اردوگاه یک شهر و یک باغ ساخته بود و در آن شهر جشن‌های مجللی بر پا می‌داشت. در دو ماه پائیز که آفتاب رنگ پریده به قله کوه‌های آبی‌رنگ سمرقند نزدیک‌تر می‌شد شهر سمرقند مانند شهر پریان به نظر می‌رسید.

کلاویجو از دیدن آن مناظر و جشن‌ها حیران گشته بود وی شهر را پر از گل‌های رنگارنگ و میوه‌های گوناگون می‌دید تخت روان‌های مرصع جواهر درخشان از این خیابان به آن خیابان می‌رفتند دختران زیبا میان آن تخت‌روان‌ها آواز می‌خواندند و

ساز زن‌ها دنبال آنان حرکت می‌کردند ببرها و بزهای شاخ طلائی همراه آنان بودند اینان نیز دختران زیبائی بودند که پوست بز و ببر به تن داشتند و پوست‌فروشان سمرقند آنان را آن طور پوشانیده بودند. کلاویجو قلعه را دیده بود که از منارهای مسجد مرتفع‌تر بود و آن را نساجان سمرقند از پارچه قرمز بافته بودند. کلاویجو جنگ پیلان و ورود شاهزادگان تاتار را از هند و ورود امیران گوبی را با هدایای بسیار دیده بود که به خدمت تیمور می‌آمدند.

کلاویجو می‌گوید: «آنچه که من دیدم قابل وصف نیست باید خود انسان بیاید و آهسته آهسته حرکت کند و آن مناظر را به چشم ببیند.»

به محض اتمام جشن سفیران ناگهان مرخص شدند.

تیمور شورای امیران و شاهزادگان را تشکیل داده به آنان گفت: «ما همه آسیا به جز ختا را گشوده‌ایم ما پادشاهانی را برانداختیم که همیشه عملیات ما را جاویدان ساخته است. شما در جنگ‌های بسیاری همکار من بوده‌اید و هرگز شکست نخورده‌اید. برای شکست دادن بت‌پرست‌های ختا آنقدرها نیرو و قدرت لازم نیست. شما باید با من بیائید».

تیمور با روحیه عالی و صدای رسا و باراده آنان را تشویق نمود. این آخرین اردوکشی وی بود که از سرزمین نیاکان به طرف دیوارهای بلند ختا می‌رفت و کسانی که بیش از سه ماه استراحت نکرده بودند حاضر شدند پرچم‌ها را برافرازند.

اقدامات دیگری نیز ضرورت داشت. جمعیت عظیمی از سلحشوران در سمرقند گرد آمده بودند. دویست هزار نفر برای اردوزدن در سر جاده حرکت کردند. آن موقع اول زمستان بود. آن‌ها باید روی پشت‌بام دنیا منتظر برف باشند. ولی تیمور نمی‌خواست به انتظار بهار بماند.

تیمور امیر خلیل را با جناح راست سپاه به شمال فرستاد و فرماندهی قلب را به محمد سپرده خودش با او حرکت کرد. این لشکرکشی مانند یک شهر چوبی به نظر می‌رسید زیرا تیمور انواع و اقسام وسایل آذوقه با خود همراه برده بود.

همین که لشکر از رود سمرقند گذشت تیمور از روی اسب به طرف سمرقند برگشته نگاهی کرد اما چیزی نگفت. دیگر گنبدها و مناره‌های شهر دیده نمی‌شد.

ماه نوامبر و هوا بسیار سرد بود. و همین که لشکر وارد گردنه شد برف باریدن گرفت. این گردنه بعداً به دروازه تیمورلنگ شهرت یافت. بادهای سرد اِستپ‌های شمالی چنان به سختی می‌وزید که سپاهیان ناچار به خیمه‌ها پناه بردند و تقریباً از سرما بی‌حس شده بودند همین که از چادرها بیرون آمدند سراسر جهان از برف سفید بود. جویبارها یخ بسته و جاده‌ها با برف و یخ پوشیده شد. پاره‌ای از مردان و اسبان از سرما مردند ولی تیمور بر نمی‌گشت.

امیر خلیل و لشکریانش درکنار شهر سنگی درکلبه‌های زمستانی پناهنده بودند اما تیمور آنجا هم نمی‌رفت. فاتح پیر اظهار داشت که به قلعه اورتار واقع در مرز شمالی خواهد رفت و به نوهٔ خود فرمان داد که به محض باز شدن راه فوری سپاهیان را به قلعه اورتار بیاورد.

سپاهیان مجبور بودند روی برف‌ها نمد بیندازند تا کاروان شتر و ارابه‌ها بتوانند از روی برف بگذرند رود سیحون تا سه قدم به شدت یخ بسته بود و لشکریان از روی یخ گذشتند.

زمستان بر شدت خود روز به روز می‌افزود برف و یخ و باران و تندباد دست بر نمی‌داشت فقط گاهگاهی آفتاب رنگ پریده‌ای روی یخ نمایان می‌گشت چندین سال پیش سپاهیان تیمور از همین راه به طرف قزل اردو می‌رفتند. ولی لشکرکشی

امسال با آن سال تفاوت داشت در این سال با زحمت زیاد روزی چند میل به طرف اورتار و راه شمالی ختای جلو می‌آمدند ولی در آن موقع بیش از این‌ها پیشرفت داشتند.

دره‌ها در میان ابرهای مه غلیظ فرو رفته و تاریک می‌نمود و پرچم‌های تیموری به زحمت و تأنی از کوه‌های پر برف گذشته به این دره‌ها می‌رسید. سرانجام مانند چار پایانی که زیاد بار دارند لشکریان تیمور از دره بیرون به دشت‌های شمالی رسیدند و از آنجا دیوارهای قلعه اورتار یعنی پناهگاه زمستانی را مشاهده کردند.

تیمور در اینجا اقامت کرد تا در آغاز بهار عزیمت کند.

در ماه مارس ۱۴۰۵ به امر تیمور لشکر حرکت کرد. پرچم‌ها را برافراشتند و طبل‌ها و دهل‌ها را کوفتند و سپاهیان را برای رژه به دشت آوردند. فرماندهان جنگ موزیک نظامی را برای سلام شبانه تیمور آماده می‌ساختند صدای سم اسبان و غرش شیپورها و طبل‌ها در فضای صحرا منعکس می‌شد.

ولی این سلام نظامی سلام به مرده بود.

تیمور در اورتار مرده بود و سپاهیان بنا به وصیت او رو به راه شمال پیش می‌رفتند.

اسب سفید او زین کرده زیر پرچم ایستاده بود اما سوار اسب وجود نداشت.

مورخان منظره نیم روشنی از مرگ تیمور نقل کرده‌اند. امیران و افسران پشت دیوارهای چوبی قلعه ایستاده بودند. در تالارهای عمارت قلعه ملکه بزرگ سارای خانم با کنیزان و ملازمان اقامت داشت. وی پس از شنیدن خبر ناخوشی تیمور از سمرقند به اورتار آمده بود. بیرون اتاق نشیمن تیمور در جلوی ایوان ملاهای ریش بلند ایستاده و با هم این آیات قرآن را تلاوت می‌کردند.

«وَالشّمس وضُحیٰها وَالقَمرِ اِذا تَلیٰها وَاللیل اذا جَلّیٰها»

از چند هفته پیش اینان همانجا می‌ایستادند و مرتب با هم قرآن می‌خواندند و دعا می‌کردند ولی حکیم‌باشی مولانا تبریزی گفته بود. «چاره نیست اجل محتوم است»

تیمور روی تشک درازکشیده صورت چروک خورده او میان موهای سفیدش پوشیده بود. تیمور آخرین فرمان خود را به امیران خویش چنین داد: «شمشیر را از دست ندهید متحد باشید اختلاف خرابی می‌آورد. از لشکرکشی به ختای ــ بَر نگردید.»

منقل‌های آتش کنار وی می‌سوخت و صدای تیمور به زحمت شنیده می‌شد.

«جامه خود را مانند دیوانگان پس از مرگ من ندرید و این طرف و آن طرف نروید اگر چنان کنید نظم بر هم می‌خورد.»

تیمور نورالدین و شاه ملک راکنار خویش فرا خواند و صدای خود را بلند کرده گفت:

«من پیرمحمد پسر جهانگیر را به جانشینی خود برگزیدم او باید در سمرقند بماند و امور سپاه را به دست خود بگیرد و فرمانروای مطلق امورکشوری و لشکری پیر محمد است. من فرمان می‌دهم که جان خود را در اختیار او بگذارید و او را نگاهدارید او باید از سمرقند تا دورترین ممالک دنیا را اداره کند و اگر اطاعت او را نکنید کار بر هم می‌خورد.»

امیران و سرداران یکی پس از دیگری سوگند خوردند که وصیت او را اجراء کنند. آن‌ها اصرار کردند که تیمور نواده‌های دیگر خود را نیز بخواهد تا از شخص خودش این وصیت را بشنوند. آنگاه تیمور به عادت معهود خود با بی‌قراری و

لکنت زبان و تأمل گفت:

«این وداع آخری است خدا چنین می‌خواهد»

سپس مثل اینکه تیمور به خود خطاب نموده گفت: «من جز دیدن شاهرخ هیچ نمی‌خواهم ولی این آرزو محال است.»

شاید این یگانه و اولین مرتبه‌ای بود که تیمور چنان سخنی گفت. روح و ارادهٔ آهنین تیمور که در تمام عمر جاده زندگانی را می‌شکافت و پیش می‌رفت اکنون بدون اعتراض پایان زندگی را پذیرفت.

بعضی از امیران می‌گریستند صدای گریه آهسته زنان شنیده می‌شد. آنگاه ملاها وارد اتاق شده گفتند:

«لا اله الا الله»

سرانجام

نتیجه کوشش چه بود؟

دستی که از قطعات پراکنده امپراتوری بزرگی تشکیل داده بود دیگر کار نمی‌کرد. اراده که آن پایتخت مجلل را ساخت وجود نداشت تا بر تاتار حکومت کند.

سرداران تاتار بیش از یک امپراتور را از دست دادند. تیمور آن‌ها را به مقام و قدرت مافوق تصور رسانیده بود. تیمور آن‌ها را راهنمائی کرد و تمام امور را به دست خود گرفت.

تاتار در تحت سرپرستی تیمور نیمی از جهان را گرفتند. بیشتر آن‌ها نوکرزاده‌ها بلکه نوه‌های کسانی بودند که به وی خدمت کرده بودند. مدت پنجاه سال تاتار جز اراده تیمور چیزی نمی‌دانستند.

سپاهیان و مردم سمرقند علاوه بر تاتار از نژادهای مختلف تشکیل می‌یافت. مغول‌های قزل اردو ترکان ایرانیان افغان‌ها و مردم سوریه میان آنان دیده می‌شد. اما همه آنان به شکل یک ملت واحد در نیامده بودند.

به قدری لشکریان و مردم سمرقند به تیمور احترام می‌گزاردند و به قدری از مرگ او غصه داشتند که همگی تصمیم گرفتند وصیت او را اجراء نمایند. اگر پیرمحمد در هند نبود ــ و از هند تا اورتار و سمرقند مسافت بسیاری است ــ اگر شاهرخ لایق‌ترین پسران تیمور علاقه خاصی به قلمرو خویش خراسان نداشت اگر امیران و سرداران برای اطاعت کورکورانه امر تیمور رو به چین نمی‌رفتند شاید امپراتوری تیمور از هم نمی‌ریخت.

ولی کسی که جای تیمور را بگیرد در میان نبود. سرداران مقیم اورتار آنچه از دستشان بر می‌آمد انجام دادند. شورای عالی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند مرگ تیمور را علنی نسازند و یکی از جوان‌ترین نوه‌های او را به فرماندهی کل قوا برگزینند و طوری رفتار کنند که پس از رسیدن سپاه به پشت دیوار چین مردم چین ندانند که تیمور مرده است. مثل اینکه آن‌ها از فتح چین مطمئن بودند. جسد تیمور را با اولغ بیک پسر بزرگ شاهرخ و عده سپاهی به سمرقند فرستادند و ملکه بزرگ در آنجا انتظار رسیدن جسد را داشت. قاصدها با عجله بسیار نزد پیرمحمد رفتند. فرستادن خبر مرگ تیمور برای حکام ممالک دوردست و شاهزادگان خانواده سلطنتی ضرور بود.

اما به طور ناگهان تقریباً حرکت لشکر متوقف گشت. چون خبر رسید که فرماندهان جناح راست به امیر خلیل پسر پیران شاه پیوسته‌اند و در نظر دارند او را در سمرقند به تخت بنشانند. جناح چپ هم پراکنده شده به طرف سمرقند رفته

است.

در این بحران نورالدین و اتباعش شورای دیگری تشکیل دادند. البته آن‌ها با این وضع نمی‌توانستند به طرف چین بروند و دسته‌های مهمی را پشت سر بگذارند. ناچار با عجله از میدان رو به سمرقند رفته در نزدیکی سیحون به جنازه تیمور ملحق شدند. دروازه‌های سمرقند به روی آنان بسته شد در صورتی که ملکه بزرگ یعنی سرای ملک خانم و جسد تیمور و طبل و پرچم تیموری همراه آنان بود. حاکم شهر خود را تسلیم خلیل کرده به اینان پیغام داد که تا رسیدن پیرمحمد باید یک نفر بر تخت باشد.

خلیل جوان یعنی همان عاشق دلخسته شادالملک همراه عده‌ای از بزرگان به سمرقند آمد و با کمک مادرش خانزاده که از مدتی پیش نقشه آن کار را می‌کشید در سمرقند به تخت نشست و امپراتور و جانشین تیمور معرفی شد مردم سمرقند هم نمی‌دانستند چه بکنند زیرا تیمور دور از سمرقند مرده بود وکسی از وصیت او خبر نداشت.

در آن موقع نورالدین یعنی آن سردار مجرب کارآزموده نامه تند زننده ذیل را به دربار تازه نگاشت:

«دل ما از غصه مرگ بزرگ‌ترین امپراتورها و جان جهان پاره است جوانان نادانی که امپراتور بزرگ آن‌ها را از پست‌ترین درجات به عالی‌ترین مقام‌ها رسانیده به وی خیانت کرده‌اند، عهد و پیمان او را شکستند و تعهدات خود را فراموش نمودند به وی نافرمان شدند و سوگند خود را از یاد بردند. این بدبختی و آن غصه قابل تحمل نیست. امپراتوری که پادشاهان روی زمین را مجبور به خدمتگذاری خویش کرد و از روی استحقاق نام فاتح بزرگ دریافت داشت از میان ما رفته و وصیت او فراموش

شده است. بندگان دشمن و مخالف خود شدند ایمان آن‌ها چه شد؟ اگر سنگ‌ها دل داشتند در این مصیبت می‌گریستند چرا برای مجازات این گناهکاران از آسمان سنگ نمی‌بارد؟

ولی ما به خواست خدا وصیت خداوندگار را فراموش نمی‌کنیم و شاهزادگان جوان نواده‌های تیمور را اطاعت می‌نمائیم.»

امیران مجدداً مشورت کردند و در یک موضوع متحد شدند. آن‌ها دسته‌جمعی به سراپرده‌ای که پرچم در آن بود شتافتند و طبل بزرگ تیمور را شکستند. تا طبلی که مکرر برای آنان مژده فتح داده بود به افتخار مرد دیگری کوبیده نشود.

نخستین اقدام خلیل آن بود که رسماً و علناً با شادالملک دلبر زیبای خویش ازدواج کند.

جوانی که سن او اقتضاء نداشت با قدرت سلطنت کند مست و مغرور آن همه ثروت گشته از طرفی تحت اختیار بانوی زیبای ایرانی در آمد و از طرف دیگر به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت خزانه‌های سمرقند را بر باد داد و در وصف زیبائی محبوبه خود اشعار سرود. تا مدت کوتاهی این بذل و بخشش و جاه و جلال پیروانی برای او فراهم ساخت. خلیل افسران قدیمی را از کار بر کنار کرد و به جای آن‌ها از ایرانیان و درباریان و هر جا هر کس را خواست به جای آن‌ها گماشت. شادالملک که جانش به دست سارای خانم از مرگ حتمی نجات یافته بود اکنون هدفی جز تحقیر آن ملکه بزرگ نداشت. بساط‌های مسخره در باغ‌ها و کاخ‌های سمرقند گسترده شد. جواهرات را روی زمین می‌ریختند تا هر کس هر چه دستش می‌رسد بردارد جوی‌ها و حوض‌ها از شراب لبریز گشت.

خلیل مشغول عیاشی و شادالملک به فکر انتقام کشیدن بود و در این میان

جنگ‌های داخلی به شدت جریان داشت.

در این موقع پیرمحمد از هند آمد و سپاهیان خلیل او را مغلوب ساختند تغییرات با سرعت عجیبی در جریان بود. امیران با قسمتی از سپاهیان که تحت نظر آن‌ها باقی مانده بود به سمرقند حمله آوردند و امپراتور جدید را شکست دادند خلیل را تحت الحفظ به زندان انداختند و شادالملک را در معرض رسوائی عمومی قرار دادند.

با مرگ تیمور امپراتوری او مرد و امیدی به اعاده آن نمی‌رفت.

شاهرخ توانا پس از مشاهده این اوضاع ازگوشه بی‌طرفی بیرون آمده رو به سمرقند آورد و آن شهر را متصرف شد. از آن به بعد بین‌النهرین در تصرف وی ماند. شاهرخ قسمت مهمی از خزاین سمرقند را میان خود و پسرش الغ‌بیک تقسیم کرد و قلب امپراتوری تیمور یعنی از بین‌النهرین تا هند تحت اختیار آن پدر و پسر درآمد.

این پدر و پسر اشخاص صلح‌جوئی بودند و از صنایع تشویق می‌کردند و این صفت را از تیمور ارث می‌بردند او هم پس از خراب کردن شهرها (از روی خشم) مجدداً به ترمیم آن فرمان می‌داد و از این حیث طبیعت عجیبی داشت شاهرخ و الغ‌بیک گرچه از جنگ گریزان بودند اما باکمک سرداران آزموده که در دربار خویش جمع آورده بودند از خود دفاع می‌کردند. در آن بحران تجزیه و تفریق قلمرو شاهرخ و الغ‌بیک مانند جزایر امن پناهگاه فراریان می‌شد.

دورهٔ حکومت شاهرخ و الغ‌بیک دورهٔ جلال و عظمت است. عمارات تازه‌ای در رگیستان بنا گشت. نقاشان و شاعران از ایران در پناه آنان جمع آمدند. شاهرخ اوگوست و الغ‌بیک مارکوس اورلیوس این سلسله به شمار می‌آیند. الغ‌بیک ستاره‌شناس ماهر و جغرافی‌دان و شاعر بود در شهر سمرقند رصدخانه ساخت و

آنجا را دارالعلم نمود.[۱] اینان را تیموریان می‌گویند و شاید با پادشاهان فیگ چین معاصر بودند و هر دو سلسله از سلاطین روشنفکر زمان خویش محسوب می‌شوند.

این استعداد و لیاقت آنان قسمتی از آرزوهای تیمور را درباره سمرقند عملی کرد چه که شهر در زمان آنان روم آسیا گردید. ولی سمرقند، سمرقند سابق نبود و از دنیای آن روز جدا شده بود. زیرا در نتیجه کشمکش‌هائی که پس از مرگ تیمور رخ داد کاروان‌های بازرگانی راه خود را از سمرقند برگردانیدند و از سال ۱۴۰۵ که ابتداء پرتغالی‌ها و بعد انگلیسی‌ها به دریانوردی پرداختند آسیا از اروپا جدا ماند. دیگر مارکوپولو به سمرقند نمی‌آمد. سمرقند بیشتر به لهاسا شبیه شد و به شمس ممنوع‌الورودی تبدیل گشت.

تا قرن نوزده میلادی این وضع باقی ماند و در آن موقع سپاهیان روس وارد سمرقند شدند و پشت سر آنان دانشمندان برای دست یافتن به کتابخانه بیزانس که تیمور از بروصه آورده بود به سمرقند رو آوردند ولی زحمات آنان نتیجه نداد و چیزی از آن کتابخانه نیافتند دست روزگار و باد و باران و زلزله رگیستان و محله بی‌بی‌خانم را ویرانه ساخته بود و دیوارهائی که تیمور فناناپذیر تصور می‌کرد یکی پس از دیگری سقوط کرده بود حتی در این روزها هم هیچ سیاحی نمی‌تواند میدانی را که لرد کرزن زیباترین میدان‌های جهان گفته ببیند و اگر هم مسافرینی به آن شهر بروند و میدان سمرقند را ببینند عده آن‌ها معدود می‌باشد. معذالک روزگار به

---

۱. خوشبختانه قسمتی از ایران بخصوص خراسان جزء مستملکات شاهرخ صلح دوست معارف‌پرور و احفاد نیک او درآمد قسمتی از خرابی‌های تیمور در ایران با همت آنان اصلاح شد مسجد گوهرشاد در مشهد مقدس یکی از آثار نیک گوهر شاد خانم عروس امیر تیمور و کتیبه‌های زیبای آن به خط بایسنقر نواده تیمور می‌باشد. مترجم.

آن ویرانه‌ها هم زیبائی جاویدانی بخشیده که آثار آن محو شدنی نیست.

از ادبیات دوره درخشان تاتار قسمت مختصری ترجمه شده است و لذا کاملاً معلوم نمی‌باشد. احفاد شاهرخ و الغ بیک افتخارات جدیدی به دست آوردند به این معنی که آنان به هند رفتند و سلسله جدیدی بنام مغول‌های بزرگ تشکیل دادند حرکت تیمور به طرف مغرب مانند لشکرکشی‌های تیمور اوضاع سیاسی را تغییر داد و در سرنوشت اروپا مؤثر واقع گشت.

تیمور راه‌های تجارتی قاره را که برای صد سال بسته مانده بود مجدداً گشود و آسیا و اروپا را از نظر بازرگانی متصل ساخت شهر تبریز را که از بغداد به اروپا نزدیکتر بود مرکز بازرگانی قرار داد و اروپائیان با کمک تیمور توانستند به آن شهر آمد و شد کنند. مرگ تیمور سبب شد که تجارت آسیا تا مقدار زیادی شکست بخورد و به همان جهت و اسکوداگاما و کریستف کلمب درصدد برآمدند از دریا راه تازه‌ای به آسیا بیابند.

قزل اردو درهم شکست و روس‌ها توانستند آزاد و مستقل شوند. آل‌مظفر در ایران منقرض گشتند و دو قرن بعد در تحت حمایت شاه عباس ایران امپراتوری مشهوری گشت. ترکان عثمانی گرچه شکست خوردند و متفرق شدند ولی به قدری اوضاع اروپا آشفته بود که نتوانست متحد شود و خود را آزاد سازد از آنرو ترکان عثمانی مجدداً نیرو پیدا کردند و در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه را گشودند.

مملوک پادشاه مصر سوگند وفاداری به تیمور را بزودی فراموش کرد و قره یوسف و سلطان احمد دوباره به بغداد برگشتند تا با هم از سر نو بجنگند.

سپاهیان مغول و تاتار تیمور تحت ریاست نورالدین و امیران دیگر به استپ و قلعه‌های مرزی رفتند و همانجا اقامت کردند و کالوک‌ها و قرقیزهای امروز

بازماندگان همان مهاجرین می‌باشند که اکنون در پای برج‌های خرابه‌ای که تیمور بنا کرده بود اسب و گاو و گوسفند می‌چرانند. مرگ تیمور سبب شد که سلحشوران و کلاه‌خودداران توران (قسمت شمالی) از مردم متمدن عمامه به سر ایران (قسمت جنوبی) از حیث شکل و قیافه هم جدا شوند.

اما اتحاد اسلام هیچگاه عملی نشد. با مرگ تیمور خواب و خیال خلافت عمومی مسلمانان از سرها به در رفت. پیشوایان اسلام می‌خواستند عظمت دیرین خویش را به وسیله آن فاتح تاتار تجدید کنند. ولی بعداً دانستند که جنگ‌های تیمور اسلام را به صورت پریشان‌تری درآورد و اساس آن را متزلزل ساخت. تیمور هیچگاه با نظر پیشوایان مذهبی به جنگ نمی‌رفت و در پایان معلوم شد که توجهی به حرف‌های آنان ندارد.

امپراتوری تازه ایران مذهب دیگری داشت و پیوسته با ترکان سنی در کشمکش بود احفاد تیمور که در هند سلطنت داشتند مانند خود تیمور اسماً مسلمان بودند ولی نسبت به سایر مذاهب هم رویهٔ تسامح پیش گرفتند خلیفه مقیم قاهره که قبلا در بغداد جلال و عظمتی داشت به صورت شبحی در آمد و به احتمال قوی هیچ قوهٔ بشری نمی‌تواند از مسلمانان ملل مختلف یک واحد سیاسی بسازد.

هیچکس پس از تیمور برای تصرف جهان به میدان نیامد. تیمور آنچه را که اسکندر مقدونی می‌توانست انجام دهد تکمیل کرد. اسکندر دنبال جهانگشائی کورش را گرفت و چنگیز از اسکندر پیروی نمود و تیمور آخرین جهانگشای دنیا شد و تصور نمی‌رود کسی دیگر بتواند با نیروی شمشیر قدرتی مانند قدرت تیمور به دست آورد. اگر امروز شما به آسیا بروید می‌شنوید که مردم آسیا می‌گویند که دنیا سه فاتح بزرگ داشت و آنان عبارت بودند از اسکندر و چنگیز و تیمور.

و اگر به سمرقند بروید گنبد بزرگی را می‌بینید که از میان درختان نزدیک قلعه سر به آسمان کشیده است. این گنبد هنور آبی‌رنگ است و آفتاب روی کاشی‌های فیروزه فام آن می‌درخشد. در دیوارهای آن جای گلوله‌های روس‌ها باقی است که به آن تیر زده‌اند ایوان‌های این بنا جز یک ایوان همه فرو ریخته است در داخل بقعه سه ملای پیر را می‌بینید که روی قالی نشسته‌اند اگر شما بخواهید یکی از آنان بر می‌خیزد و شمعی روشن می‌کند و شما را به اتاق مقبره می‌برد در آنجا نور مختصری از پنجره‌های کنده‌کاری سنگ یشم منعکس می‌شود.

در یک طارمی سنگی دو قبر است یکی سنگ سفید و دیگری سنگ سبز تیره‌رنگ است سنگ سفید مزار می‌رسید از بزرگان اسلام و از دوستان تیمور می‌باشد. سنگ سیاه سبز تیره بنا به توضیح ملا توسط یک شاهزاده خانم مغول اهداء شده است و زیر آن جسد تیمور افتاده است.

اگر شما از ملای ژنده‌پوش عمامه سفید بپرسید تیمور که بود همین طور که شمع در میان انگشتان لاغرش تکان می‌خورد به فکر می‌رود و شاید چنین بگوید:

«من از «تورا» چیزی نمی‌دانم. او پیش از تولد من و تولد پدرم می‌زیسته است. خیلی پیش بوده است اما واقعاً او خداوندگار بود».

بخش چهارم

یادداشت‌ها

۱

خردمندان در میدان جنگ

تیمور تقریباً تمام عمر خود را در میدان جنگ و لشکرکشی گذرانید و معمولاً دربار خود را با سپاهیان همراه می‌آورد. عربشاه می‌گوید عادت تیمور بر آن بود که عصرها برای او کتاب و مخصوصاً کتاب تاریخی بخوانند حتی در لشکرکشی

خطرناک و دشوار قزل اردو شاهزاده خانمی با او بود در لشکرکشی هند که برای مقابله با قوای محمد شاه دهلی و فیلان جنگی می‌رفتند یک نوع اضطراب و بی‌قراری در میان لشکریان احساس می‌شد. شرف‌الدین در آن باره چنین می‌گوید:

«سربازها از سپاهیان هند آنقدرها وحشت نداشتند ولی چون تا آن موقع پیل ندیده بودند تصور می‌کردند تیر و خنجر به پیل کارگر نمی‌شود و پیلان اسب و سوارها را با خرطوم به هوا پرتاب می‌نمایند همین که لشکر صف‌آرائی شد و افسران و امیران هرکدام در محلی ایستادند تیمور از دانشمندان مقیم اردو پرسید که کجا می‌خواهید باشید بعضی از دانشمندان که راجع به پیلان مطالبی شنیده بودند فوری گفتند اگر اجازه بفرمائید جای ما نزدیک خانم‌ها باشد؟» تیمور از وحشت اردو از پیلان آگاه بود و احتیاطات لازم را به کار برده دستور داد خندقی در قلب لشکر حفر کنند و سنگری از زره‌های آهنین در پشت آن قرار بدهند و سیخ‌های بلندی در زمین فرو کردند و چنگک‌های سه شاخه بر سر سیخ‌ها قرار دادند. گاومیش‌های متعددی را زیر سیخ‌ها قطار کردند و گردن‌های آنان را بستند و علف خشک و یونجه روی شاخ‌های آنان ریختند که در موقع لزوم آتش بزنند اما این وسایل دفاعی مورد احتیاج نشد.

۲

کمان در مشرق و مغرب

احتمال قوی می‌رود که تیراندازان سواره آسیا تیرهائی سبک به‌کار می‌بردند که

در مقابل اسلحه سنگین اروپائی مؤثر نبود. حقیقت آن است که ترکان و مغولان و تاتارها هم کمان بلند و هم کمان کوتاه به کار می‌بردند.

در زمان تیمور و پیش از آن در زمان چنگیزخان سواران کمان بلند را پیاده برای آتش‌اندازی به کار می‌بردند و کمان کوتاه را موقع سواری برای مبارزه نزدیک استعمال می‌کردند. مغولان به تیر و کمان خیلی علاقه داشتند و تا مجبور نمی‌گشتند آن را از دست نمی‌دادند. مورخین آن روز اروپا آتش خانه برانداز آسیائی‌ها را تصدیق دارند و می‌گویند این آتش‌اندازی طوری بود که پیش از شروع جنگ بسیاری از مسیحیان را با اسبان آن‌ها می‌کشت. تاتار تیرهائی داشتند که از حیث وزن و طول مختلف بود و شکلش هم جور به جور بود. بعضی از این تیرها پیکانش برای سوراخ کردن اسلحه ساخته شده بود و بعضی دیگر مخصوص آتش‌افروزی و نفت‌اندازی بود. نویسنده کمان‌هائی دیده که ۱۵۶ پوند[۱] قوه کشش داشته است این کمان‌ها متعلق به گارد مخصوص پکن و سلاطین خاندان مانچوبک یا دو قرن پیش می‌باشد. طول این کمان‌ها پنج قدم و وزنش بسیار سنگین بود.

طولانی‌ترین پرتاب تیر ظاهراً در سال ۱۷۹۵ توسط یکی از اعضای سفارت ترکیه مقیم لندن انجام گرفته است. این تیر پرتاب در حدود ۴۶۷ یا ۴۸۲ یارد[۲] بود و چند سال پیش یک تیرانداز معاصری با کمان ترکی تقریباً به همان مسافت تیر پرتاب کرد.

هم سپاهیان مغول و هم سپاهیان تیمور با منجنیق دستی و با منجنیق‌هائی که

---

۱. پوند در زبان انگلیسی دو معنی دارد یکی به معنای لیره و دیگری به معنای وزنی است که ۴۵۴ گرم می‌باشد و البته منظور در این عبارت هم همان وزن است.

۲. یارد مساوی با ۹۱۴ و ۲ متر می‌باشد. مترجم.

پشت چهارپا می‌گذاشتند به دشمن نفت‌اندازی می‌کردند و در آن کار مهارت داشتند. دیسیپلین سخت و محکم مغول و تاتار نبوغ سرداران آنان در برابر سپاهیان بی‌نظم و ترتیب قرن سیزدهم اروپا طوری شده بود که تقریباً برای اروپائیان شکست‌های متوالی و دائمی مقرر می‌گردید. روحیه مسیحیان مسلح عالی بود اما آن‌ها میدان جنگ را معرکه شمشیربازی و مسابقه می‌پنداشتند مسیحیان مسلح با فراغ بال به میدان جنگ می‌آمدند در اردو به خوشگذرانی مشغول می‌شدند و بیشتر به جنگ تن به تن علاقه داشتند و در مقابل تجهیزات کامل جنگی دشمن شبیخون‌های او و تعقیب بیرحمانه او این مسیحیان مسلح را دچار وحشت عظیمی می‌کرد که تا حد خرافات می‌رسید. مسیحی مسلح در میدان جنگ و یا در مبارزه بی‌فایده جان می‌داد بدون اینکه شمشیر یا نیزه خویش را به کار ببرد. فرماندهان مسیحیان از استراتژی اطلاع نداشتند و بعضی اوقات از آن جمله در جنگ ۱۲۴۱ بیلا پادشاه مجار و جنگ ۱۳۹۹ دوک ویتولد لیتوانی از میدان گریختند تا جان خود را نجات دهند.

همین که روس‌ها در سال ۱۲۲۱ از سرداران چنگیز شکست خوردند و لوئی پادشاه فرانسه مغلوب ممالیک مصر شد و بایزید در معرکه نیکوپولیس سواران اروپائی را در هم کوفت از آن تاریخ به بعد اسلحه آسیائی بر اسلحه اروپائی برتری یافت و البته این برتری مستثنیاتی هم دارد که از آن جمله شکست اعراب در اسپانیا می‌باشد و دیگر موقعی که سربازان حرفه‌ای در تحت فرماندهی سرداران لایق در سال ۱۳۰۹ در جنگ قسطنطنیه پیروز شدند و همین قسم کاتالان‌ها بر شرقیان غلبه یافتند.

موثرترین اسلحه اروپائیان در آن قرن‌ها بلاخیز کمان صلیبی بود که مغول‌ها و

تاتارها به آن اهمیت می‌دادند. این اسلحه موقعی که در دست مردم جنوا و ونیس بود و موقعی که در محاصره به کار می‌رفت فواید زیادی داشت و در سایر موارد چندان مهم نبود. در اوایل جنگ‌های صلیبی کمان بلند به کار نمی‌رفت و فقط از سال ۱۳۰۰ تا ۱۴۵۰ در دورهٔ کرسی ـ آگین کورت به دست انگلیسی‌ها استعمال می‌شد.

از نویسنده سئوال شده است که چگونه تیراندازان انگلیسی با کمانداران سواره تاتار مقابله می‌کردند. نویسنده فقط می‌تواند خاطرنشان کند که آنان هیچگاه به طور صف‌بندی با هم مقابله نمی‌کردند و خواننده می‌تواند نتیجه را حدس بزند. انگلیسی‌ها با کمان‌های بلند خویش مانند کمان‌داران درحدود دویست سیصد یارد صف می‌آراستند و حتی دهقان انگلیسی هم می‌توانست به خوبی تیر بیندازد. سپاهیان تیمور مثل سواران فرانسه زره‌های عالی نداشتند و از اینرو برعکس سرداران بی‌عقل فرانسه هیچگاه در صف جلو با تیراندازان انگلیسی مواجه نمی‌گشتند.

اگر دلیری و مهارت افراد انگلیسی را کنار بگذاریم حملات عمومی انگلیس‌ها بهتر از حملات سرداران توتونی و سرداران سن جان نبود. شاهزاده سیاه در برابر نفت‌اندازی حملات مغول که به جناح‌ها و عقب لشکر فرود می‌آمد مثل عموزاده‌های اروپائی خود بیچاره بود.

۳

آتش‌اندازان[1]

این مسلم است که سپاهیان تیمور به انواع مختلف آتش‌اندازی می‌کردند مورخان آن روز شرح جزئیات آتش‌اندازی را ذکر نمی‌کنند و فقط از آن بنام «کوزه آتش» یاد می‌کنند.

ما می‌دانیم که چینی‌ها چندین قرن پیش از تیمور در جنگ‌ها با باروت به کار می‌بردند. به طور کلی محقق شده که چینیان از اثرات باروت خبر داشتند و چندین مورد به آن موضوع مراجعه شده است. یک وقایع‌نگار چینی راجع به محاصره کی‌فونگ در سال ۱۲۳۲ چنین می‌نویسد:

«چون مغولان چاه‌هائی حفر کرده بودند که در زیرزمین پنهان شده و از گزند تیراندازی محفوظ بمانند ما تصمیم گرفتیم با آهن و منجنیق کار آنان را بسازیم و آن‌ها را وادار کردیم که نزد کلنک‌داران مغول بیایند و در نتیجه انفجار مردان و اسلحه‌های آن‌ها قطعه قطعه شد.»

---

۱. آتش‌اندازی در جنگ از زمان هخامنشیان معمول بود و هومر در طی تاریخ جنگ ایران و یونان و مخصوصاً در مورد محاصره آتن این موضوع را تصریح کرده که ایرانیان تیرهای آتشین و کوزه‌های پر از مواد محترقه را بر لشکر یونانی‌ها پرتاب می‌کردند و از قرائن به دست می‌آید منظور از آتش‌اندازی جنگی آن ایام تیرهای آلوده به نفت و کوزه‌های پر از نفت و مواد قابل احتراق بوده که پس از اشتعال به طرف دشمن پرتاب می‌شد و چون ایرانیان زودتر از ممالک دیگر به کشف و استعمال نفت بعنوان آتش جاویدان پی بردند آتش‌اندازی در جنگ هم قبل از همه جا در ایران شیوع یافت. مترجم.

مغولان این اختراعات چینیان را به کار می‌بردند چنگیزخان هنگام حمله به غرب در سال ۱۲۲۰ یک هنگ آتش‌انداز داشت که ماشین‌های جنگی آن‌ها را «هوپائو» یا آتش‌انداز می‌گفتند. تاتارهای تیمور هم با آن آشنا بودند همین قسم آتش راکه بنام آتش یونانی میان عرب‌ها و ایرانی‌ها شهرت داشت استعمال می‌کردند.

در جنگ‌های صلیبی اعراب اختراعات گوناگون به میدان می‌آوردند از آن جمله نیزه‌ای که سر آن شیشه‌ای پر از نفت بود و یک فتیله در آن تعبیه می‌شد فتیله را آتش می‌زدند و آن نیزه یا چماق را به دشمن می‌انداختند و او را مشتعل می‌ساختند و به وسیله منجنیق گلوله‌های گلی را پر از نفت و آتش یونانی و در موقع محاصره به دشمن می‌انداختند.

یک داستان تأثرآوری راجع به یکی از حصارهای صلیبیان و نفت‌اندازی مسلمانان نقل شده است به این قسم که صلیبیان در جلوی دیوار حصار مسلمانان برج‌های چوبی ساخته عرب‌ها به وسیله منجنیق گلوله‌هائی به برج‌های مسیحیان می‌انداختند. این گلوله‌ها در برج می‌ترکید و مایعی از آن بیرون می‌ریخت که هیچگونه صدمه‌ای نداشت. مسیحیان به این بی‌عقلی مسلمانان محاصره شده می‌خندیدند که بدون فایده برج‌های مسیحیان را با آن مایع خیس می‌کنند ولی همینکه برج‌ها از مایع خیس شد مسلمانان مشعل‌های افروخته به برج‌ها می‌انداختند و مردمی که در برج‌ها بودند با خود برج‌ها آتش گرفتند آن مایع نفت بود.(۱)

---

۱. برای تفصیل به کتاب جان هولت موسوم به اسلحه قدیم و به کتاب آتش یونانی تألیف کاپیتان فاووسیورنو مراجعه شود. مؤلف.

۴

آنقره

اگر بخواهیم نسبت به عملیات آن سرباز بزرگ (تیمور) عدالت پیشه بگیریم باید بگوئیم که اظهارات اروپائیان راجع به فتح آنقره در زمان گذشته تعصب‌آمیز بوده است. قسمت عمده آن اظهارات از منابع ترکان عثمانی و یونانیان گرفته شده است و کمتر از منابع اصلی و تقریباً به طور کلی از منابع تاتار چیزی اقتباس نکرده‌اند. مهم‌ترین اظهارات اروپائیان در آن موضوع اظهارات فون هامر است که توسط پرفسور کریسی مؤلف کتاب «پانزده جنگ قاطع دنیا» انتشار یافته است و مطالب اصلی آن چنین است:

«جاسوسان تیمور به اردوگاه رفتند و سربازان تاتار را وادار ساختند که بر ضد تیمور نجنگند چون تیمور رئیس واقعی همه تاتار بود... بایزیت[1] با ۱۲۰ هزار سپاهی به جنگ تیمور آمد و این عده در برابر سپاهیان تیمور که در نزدیکی سیواس گرد آمده بودند هیچ شمرده می‌شد امپراتور مغول چنان وانمود کرد که می‌خواهد در دشت بجنگد تا از تمام سپاهیان عظیم خویش استفاده کند. ولی با یک حرکت سریع تیمور از قیصریه و کیرج شهر گذشته در دشت آنقره به بایزید حمله برد و چنانکه تیمور نقشه کشیده بود بایزید به شهر آنقره پناه برد....

تیمور با آنکه سپاهان عظیمی در اختیار داشت معذالک تمام جوانب کار را

---

۱. هامر بایزید را بایزیت می‌نویسد و تلفظ ترکی هم بایزیت است اما اصل کلمه بای‌یزید می‌باشد وی مانند بسیاری از مؤلفان تیمور را پادشاه مغول می‌خواند. مؤلف.

کمال احتیاط در نظر گرفت... مثل اینکه بایزید... در آن واقعه همه استعدادهای جنگی خود را از دست داده بود وی ابتداء در شمال اردوی تیمور اردو زد سپس برای نشان دادن بی‌اعتنائی خود به سپاهیان دشمن به زمین‌های مرتفع در نزدیکی آن‌ها قرارگرفت و خود را در دسترس آنان قرار داد. بدبختانه این اردوگاه اخیر بایزید آب نداشت. پنج هزار سرباز عثمانی فقط از خستگی و تشنگی جان سپردند پس از این اشتباه بزرگ به طرف دشمن خود برگشت ولی ملاحظه کرد که اردوگاه او در تصرف تاتار می‌باشد و یگانه جوی آبی که ممکن بود عثمانیان از آن استفاده کنند به امر تیمور به روی ترکان بسته شده است. بایزید ناچار به میدان جنگ آمد سپاهیان تیمور از قراری که می‌گویند بیش از ۸۰۰ هزار بودند بایزید فقط صد هزار مزد به میدان آورده بود و معلوم است که ۸۰۰ هزار خیلی فزونتر از صد هزار می‌باشد؟ بعلاوه اسلحه تاتار و مهارت فرمانده آنان و دلیری سربازان تاتار بهتر از سربازان عثمانی بود از آنرو مغول‌ها غلبه کردند.

فون هامر و کریسی اضافه می‌کنند که بعضی از شاهزادگان آسیائی خاندن عثمانی به تاتار پیوستند و به طرف تیمور رفتند و فقط سربی‌ها و جان‌نثارها مقاومت کرده با حملات سواره نظام مغول مبارزه نمودند.

لین پول درکتاب خود موسوم به ترکیه مطالب فوق را دقیقاً نقل کرده و چنین اضافه می‌نماید:

«در یک طرف لشکریان تشنه و خسته وکم عده و ناراضی از فرماندهان و در طرف دیگر لشکریان افزون عده در موقعیت مستحکم و تحت نظر فرماندهان مجرب و محتاط و با نظم کامل و نیروی فوق‌العاده جسمانی قرار داشتند... گرچه سربی‌ها و جان‌نثاران دلیری فوق‌لعاده به خرج دادند اما فزونی غیرقابل مقایسه

سپاهیان تیمور کار آن‌ها را دشوار ساخت»

راجع به میدان جنگ لین پول گفته عجیب ئونتر پیر را که در سال ۱۶۰۳ نوشته عیناً نقل کرده است.

این موضوع که سپاهیان ترک در صحراهای بی آب و علف در برابر چشم تاتار این طرف و آن طرف کشانده می‌شدند از تواریخ ترکان سرچشمه می‌گیرد و آنان این مطالب را برای توجیه سقوط بایزید ذکر کرده‌اند در صورتی که در تواریخ معاصر آن زمان اثری از این وقایع نیست و با مختصر تاملی معلوم می‌شود که اگر بایزید هم از روی بی‌عقلی به چنان عملیاتی دست می‌زد. تیمور بیکار نمی‌نشست و به او فرصت بازگشت نمی‌داده است و اینکه اشخاصی مثل فون هامر و کریسی و لین پول چنین مطالبی را پذیرفته‌اند بسیار عجیب می‌نماید.

و اما راجع به رفتن سپاهیان تاتار از اردوی بایزید دلیلی در دست نیست که تیمور رؤسای آن را اغواء کرده بود و فقط مسلم است که عده‌ای از قبایل تاتار سپاه به آسیای صغیر آمده جزو سپاهیان بایزید وارد شدند و ممکن است که همان‌ها در موقع جنگ بایزید را واگذارده و به قوم خود (تاتار) پیوستند. عده آنان زیاد نبوده است و از قرار معلوم پس از خاتمه جنگ با آن‌ها تماس گرفته و آن‌ها را مجبور ساختند که به سمرقند برگردند.

و این هم مسلم است که تیمور هیچگاه هشتصد هزار سپاه نداشته است و چنین عده سپاهی هرگز در آسیای صغیر اقامت نمی‌توانسته است. از تواریخ عثمانیان آشکار می‌شود که بایزید وقتی سپاهیان تیمور را دید که از کنار او گذشته بودند بعلاوه دلیلی موجود نیست که وقتی برای تیمور فراهم آوردن بیش از ۲۰۰ هزار سپاهی بیشتر میسر می‌شده است. مورخین تاتار شماره سپاهیان تیمور را چنین

شرح می‌دهند:

در جنگ ایران ۷۲ هزار در جنگ هند نود هزار و در لشکرکشی آخری چین ۲۰۰ هزار تیمور پس از چهار سال جنگ‌های متوالی به آسیای صغیر رفت و پس از آنکه امیرمحمد نزد وی آمد عده‌ای از سپاهیان را در سمرقند گزارده و عده‌ای هم ناچار برای حفظ ارتباطات در قلمرو وسیع تیمور متفرق گشتند و عده‌ای در تبریز و عده‌ای در سوریه اقامت داشتند. از مقایسه صورت فرماندهان و امیران حاضر در جنگ آنقره چنان بر می‌آید که عده تمام لشکریان تیمور در آن جنگ میان ۸۰ تا ۱۶۰ هزار نفر می‌شده است.

ظاهراً عده لشکریان بایزید زیاد بوده است. اگر بگوئیم تیمور در ابتداء وضع دفاعی گرفته بوده قدری بعید به نظر می‌رسد مگر اینکه بگوئیم وضع چنان بوده است نونر می‌گوید ترکان به طور نیم‌دایره پیش می‌رفتند و اگر این درست باشد معلوم می‌شود که جناح ترکان طویل‌تر از جناح تاتار بوده است.

هربرت ادامزکیبونز می‌گوید: «اگر بایزید همان بایزید معرکه نیکوپولیس بود البته تاتارها را می‌راند چه که در مواجهه با حمله تاتار صرفه با جبهه بایزید بوده است پس چون روحیه و قوای بدنی بایزید به واسطه عیاشی و شهوترانی در آن موقع خراب شده بود لذا محکوم به شکست گردید.»

اگر بایزید در جنگ آنقره فاتح می‌شد و قسطنطنیه را هم می‌گرفت برجسته‌ترین مرد قرن پانزدهم می‌گشت و ناپلئون عصر خود بود و این هم مسلم است که وی از نظریات فرماندهی نظامی پست‌تر از تاتار بود چراکه وی در قلب امپراتوری خویش می‌جنگید و فرمانده سپاه تاتار از دو هزار میل راه یعنی از سمرقند در سن هفتاد سالگی به آن میدان رسیده بود.

مورخین تاتار جنگ آنقره را از جنگ‌های درجه دوم و بایزید را پست‌تر از توکتامیش می‌شمارند کلاویجو[۱] که مرد بی‌طرفی بوده آن داستان را چنین شرح می‌دهد:

«همینکه ترک دانست خداوندگار تیمور در قلمرو اوست با سپاهیانش به دژ محکمی موسوم به آنقره رو آورد خداوندگار تیمور که این حرکت عاقلانه ترک را شنید از راهی که می‌رفت بازگشت و سپاهیانش را از کوه بلندی عبور داد. همینکه ترک فهمید تیمور راه خود را عوض کرده گمان کرد او گریخته است و با عجله به تعقیب تیمور شتافت.

خداوندگار تیمور پس از آنکه هشت روز میان کوه‌ها بود به دشت آمده و نزدیک دژ آنقره رسید و تمام اثاث و لوازم ترک‌ها را غارت کرد ترکان که این را دانستند به عجله به طرف تیمور آمدند ولی موقعی رسیدند که از خستگی رمق نداشتند.

خداوندگار تیمور مخصوصاً چنان کرد که دشمن را دچار بی‌نظمی سازد آن‌ها جنگیدند و ترک اسیر تیمور گشت».

---

۱. کلاویجو این داستان را از دو مرد اسپانیولی که در واقعه حضور داشته‌اند شنیده است برای تفصیل به تاریخ ترک‌های عثمانی تألیف پرفسور کریسی و کتاب ترکیه تألیف استانلی لین پول و کتاب موسوم به اساس امپراتوری عثمانی تألیف هربرت ادمز گیبون و کتاب کلاویجو و شرف‌الدین و عربشاه مراجعه شود. مؤلف.

۵

دوک ویتولد و تاتار

تقریباً سه سال بعد از این که اروپای غربی در نیکوپولیس از بایزید شکست خورد قشون اروپای شرقی در سال ۱۳۹۹ به طور عجیبی با تاتار دست و پنجه نرم کرد.

مادویتولد دوک لیتوانی با پادشاه لهستان متحد شده و به جنوب روسیه رفت و پس از تصرف کیو وسمولنسک با تاتار روبرو گشت و این پس از آخرین جنگ تیمور و توکتامیش بود. توکتامیش از بیم ویتولد و سپاهیان مسیحی او به پناهگاه گریخت در این اثناء تیمور هم از روسیه رفت دو نفر از رؤسای قبایل تاتار که مدتی در دربار تیمور بودند و بر ضد توکتامیش با وی همراهی داشتند آن موقع در ولگا و استپ حکومت می‌کردند یکی از آن‌ها ایدی کو از طایفه نوغای و دیگری تیمور قولتاغ خان زیر دست وی بود اینان به در بار ویتولد کسانی فرستاده خواهش کردند توکتامیش را به آنان تسلیم کند ویتولد که پسر عموی پادشاه لهستان و پدر زن شاهزاده بزرگ مسکو بود از این پیام به خشم آمد و به فکر افتاد با خان تاتار بجنگد.

از تواریخ لهستان چنان برمی‌آید که ویتولد تصور می‌کرد به جنگ تیمور سمرقند می‌رود در هر حال ویتولد با پانصد سردار صلیبی توتون و دسته‌ای از اشراف لیتونی و عده‌ای لهستانی عازم جنگ شد.

تیمور قولتاغ برای او پیام داد «چرا به جنگ من می‌آئی» من که به زمین تو حمله نکرده‌ام ویتولد پاسخ داد:

«خدا مرا فرمانروای زمین کرده پسر من و تحت‌الحمایه من باش و یا بنده من خواهی شد راه برای تو باز است.»

ظاهراً ویتولد از خان تاتار خواسته بود که شعار لیتونی روی سکه‌های تاتار ضرب شود. خان تاتار گرچه هدایائی برای دوک مسیحی فرستاد ولی به زودی هر دو لشکر در میدان بهم رسیدند خان تاتار صبر کرد تا ایدی کو متحد او بانوغای‌ها برسد ایدی کو درخواست کرد که با ویتولد ملاقات کند و این ملاقات در کنار رود کوچکی واقع شد.

ایدکو به طور مزاح گفت:

«ای شاهزاده خان ما تو را پدر خود دانسته است زیرا تو پیرتر از او هستی ولی چون من از تو پیرترم تو شعار مرا روی سکه‌های لیتونی ضرب کن.»

ویتولد خشمگین شده به اردوی خود برگشت و هرچه کراکو به او نصیحت کرد که محتاط باشد وی آن پندها را نپذیرفت. سرداران لیتونی خداوندگار کراکو را مسخره کرده گفتند: اگر از مرگ می‌ترسی پیش ما که دنبال جلال آمده‌ایم نایست.»

ویتولد و سپاهیانش به تاتار حمله کردند. مسیحیان توپ و تفنگ‌دستی داشتند و امیدوار بودند که با اسلحه‌های جدید تاتار را خرد می‌کنند اما اسلحه‌های آتشین ناهنجار مسیحیان در مقابل حمله مردانه سواران تاتار اثر نداشت و همین که تیمور از پشت سر حمله خود را شروع کرد سپاهیان ویتولد به طور نامنظم درهم ریختند به قسمی که ویتولد با عده‌ای از اشراف لاف‌زن لیتونی فرار کردند و از روی اجساد دو سوم سپاهیان خود چهار نعل گریختند اتفاقاً فرمانده دلیر کراکو و شاهزادگان سمولنسک و گالیش جزء همان کشته هائی بودند که آن لاف زن‌ها از روی نعش آنان گریختند تاتار تا رود دنیپر به طور هولناکی فراریان را تعقیب نمودند کیو مبالغ گزافی

باج و غرامت داد و تاتار تمام کشور ویتولد را غارت نموده تا لهستان رفتند. این شکست لهستان و لیتونی تغییراتی در امور اروپا ایجاد کرد و باعث پیشرفت‌هائی شد چون روس‌ها از لهستانی‌ها و لیتونی‌ها بیش از تاتار می‌ترسیدند و همین که آن‌ها شکست خوردند روس‌ها به خود آمدند ویتولد از آن موقع با پادشاه لهستان قطع رابطه کرده به سرداران توتون و پروس پیوست اما این حقایق را مورخین تاریخ عمومی اروپا درک نکرده‌اند.

۶

دو خداوند جنگ

سرپرستی سایکس راجع به تیمور چنین می‌نویسد: «هیچ فاتح آسیائی در دوره‌های تاریخی مانند این دو نتوانستند موفق شوند ولی هیچ کدام به شهرت تیمور نرسیدند عملیات تیمور مافوق عملیات بشری محسوب می‌شود.

تیمور و چنگیز دارای نبوغی بودند که در قسمت امور نظامی مافوق بشر محسوب می‌شوند. البته لشکرکشی‌های قیصر اکتشافات نظامی هانیبال و نبوغ استراتژی ناپلئون قابل تمجید است اما همین که عملیات تیمور و چنگیز را در نظر بگیریم معلوم می‌شود که این دو فاتح آسیائی و اسکندر کبیر خداوندان عملیات نظامی دنیا به شمار می‌آیند. نبوغ نظامی آنان ممکن است. به وسیلهٔ نقاشی و مینیاتور به طور دو برابر جلوه کند ولی محال است که در روی زمین چنان عملیات بی‌نظیری تکرار شود.

بسیاری از اسرار نبوغ تیمور و چنگیز تاکنون غیر مفهوم مانده است. آیا چنگیز نقشه‌ای برای تصرف و تسخیر جهان داشته و یا مرد وحشی با نبوغی بوده است؟ همین قدر مسلم است که او عاقل بوده و عقلی داشته که دنیای معاصر خویش را تیره‌روز ساخته است. تحقیق و تفکر در اطراف عملیات نظامی تیمور امکان‌پذیر است ولی کشف سر موفقیت او غیر ممکن می‌باشد.

اسکندر به خوبی شناخته شده است او پسر فلیپ مقدونی بود وارث یک سپاهیانی نیرومندی شد و توانست امپراتوری بزرگی را که ایرانیان تشکیل داده بودند مسخر سازد و برهم بزند. ولی میان ما و چنگیز و تیمور پرده اسراری است که آن‌ها را از عجایب دنیای دیگر جلوه می‌دهد.

پاره مطالب را ممکن است با اطمینان خاطر بیان کرد. تیمور و چنگیز هم مثل اسکندر تحمل فوق‌العاده داشتند و دارای اراده‌ای بودند که هیچ چیز مانع اجرای آن نمی‌شد. از این جا به بعد شباهت آنان خاتمه می‌یابد. چنگیز خان صبور و تیمور بی‌حوصله بود خان مغول پس از آن که به سن کهولت رسید از ستاد خویش سپاهیان را اداره می‌کرد ولی تیمور همیشه در میدان دیده می‌شد آن مرد صحرا گرد گویی در مسئولیت وزیران و سرداران شرکت می‌کرد. اما سردار تاتار تمام مسئولیت را خود به عهده می‌گرفت.

آیا این سیاست بود؟ آیا چنگیزخان بهتر از تیمور موفق می‌گشت؟ چنین به نظر می‌رسد. چون وزیران چینی چنگیزخان و چهار فرزند جنگی او (سوبوتای ـ چه‌په نویون ـ بایان و موهولی) توانائی آن را داشتند که خودشان لشکرکشی کنند چنان که پس از مرگ چنگیز همان‌ها امپراتوری وی را بزرگتر کردند اما سیف‌الدین و جاکو و بارلاس و شیخ علی بهادر و بقیه سرداران تیمور چنان موفقیتی نیافتند.

مغول‌های قرن سیزدهم برای لشکرکشی و فرماندهی استعداد طبیعی داشتند و مانند زنبور عسل اشتراک مساعی می‌کردند. اما تاتار قرن پانزدهم مثل پیروان هانیبال‌ها به طور موقت باهم لحیم شده بودند و پس از مرگ تیمور نیمی از استعداد و لیاقت خود را از دست دادند. مغولان می‌توانستند لشکرهای متحد را در نقاط مختلف بفرستند اما تیمور در مواقع سخت فقط با یک دسته از سپاهیان می جنگید چنگیز در تشکیل سپاه و حرکت دادن آن مهارت فوق‌العاده داشت وی تمام نقشه‌های کلی و جزئی لشکرکشی را تهیه می‌کرد و پیش از اجراء مدتی با سرداران خود در آن باره مشورت می‌نمود او در قسمت استراتژی فرد بی‌نظیری بود اگر جنگ را لازم نمی‌دید به آن اقدام نمی‌کرد و بیشتر متوجه شکستن مرکز نیرو و کشتن فرمانده قوای دشمن می‌شد. حرکات وی با هول و هراس اسرارآمیز احاطه شده بود و پشت سر خویش توده‌های عظیمی از کشته و مرده باقی می‌گذارد.

ما نمی‌دانیم اکنون هول و هراس آن روز مردم را از نزدیک شدن مغول‌ها درک کنیم. می‌گویند در یک شهری یک فرد مغول بیست اسیر را برای کشتن آماده ساخت سپس یادش آمد که شمشیر خود را نیاورده است لذا به اسیران فرمان داد همان جا بمانند تا او برود و شمشیر خود را بیاورد همه آن اسیران جز یک نفر سر جای خود ماندند و این روایت از قول همان یک نفر نقل می‌شود.

تاتار تیمور جز این بودند لشکریان تیمور خود را شکست‌ناپذیر می‌دانستند تفوق و برتری تیمور در نظر آن‌ها حکم قضا و قدر را داشت.

تیمور در تجهیزات مثل چنگیز دقت می‌کرد ولی آن قدرها به موقعیت و وضع نظامی اهمیت نمی‌داد چنگیز مشکلات کار را در نظر گرفته و با احتیاط جلو می‌رفت اما تیمور هر مشکلی را آسان می‌دید مغول‌ها هرگز مثل تیمور با چند صد

سرباز تا بغداد نمی‌رفتند و مانند تیمور پشت دروازه کارشی یکه و تنها مبارز نمی‌طلبیدند.

چنگیز ابتدا پارهٔ ایالات چین را ویران ساخت تا بدان وسیله در میان چینیان تولید وحشت کند. تیمور به دشمن مهلت می‌داد که هر نوع تدارکاتی به‌بیند سپس به وی می‌تاخت و در جنگ‌های آخر عمر خویش همیشه فاتح بود. تیمور مثل ناپلئون با اعتماد به لیاقت خود با هر مشکلی مواجه می‌شد و می‌دانست در موقع لازم ضربت را به دشمن وارد سازد هیچ مشکلی او را ناراحت نمی‌کرد.

هنوز معلوم نیست که چنگیز چگونه در صحرای محل اقامت خویش چنان تشکیلاتی داد و چگونه آن لیاقت و استعداد نظامی را در مورد استراتژی به دست آورده و البته سر موفقیت تیمور هم هنوز معما می‌باشد

۷

شاعران

ظهور ناگهانی تیمور در اروپا و سقوط جلال و عظمت ناگهانی او پس از مرگش احساسات شاعرانه شاعران را تحریک نمود و شخصیت تیمور لنگ از میان داستان‌های ترکان و یونانیان موضوع افسانه‌هائی گردید قبل از همه گویندگان آلمانی از تیمور لنگ و عداوت وی با سلاطین عثمانی در اوایل قرن شانزدهم یاد کردند. در تواریخ آن روز اروپا تیمور سردار بزرگ تاتار از نوادگان شبان‌های سیس می‌باشد و این عقیده عکس‌العمل نوشته‌های هرودوت محسوب می‌گردد. اما تواریخ اخیر

اروپا چیزهای مسخره‌آمیزی در آن باب نوشته‌اند. مدت زمانی اروپائیان تیمور را فقط فاتح آناتولی و مصر و اورشلیم و بابل می‌دانستند.

کریستوف مارلو معاصر الیزابت بیش از این چیزی از تیمور نمی‌دانست. وی تیمور را مرد شکست‌ناپذیر شرق می‌دانست و از مشرق هم اطلاعی نداشت. اتفاقاً نخستین نمایشنامه‌ای که در انگلستان نوشته شد توسط مارلوو راجع به شخصیت افسانه‌وار تیمور لنگ بزرگ بوده اسن نمایشنامه خیالی بیشتر از جنگ‌های ایران و یونان و آن عوالم اقتباس شده است.(۱)

تیمور با ارابه و تختی که این ایام معروف است روی صحنه پدید می‌آید:

«ای مردان دلیر آسیا ـ باید روزی بیست میل راه طی کرد ـ و چنین ارابهٔ پرافتخاری توسط شما به دست آورد و سرداری مانند تیمور بزرگ اما از اسفالتیس یعنی آن محلی که بر شما غلبه کردم تا بایرون در چه محلی باید شما را گرامی بدارم؟»

این نمایشنامه که در ۱۵۸۶ نوشته شده فقط از نظر قریحه شاعر انگلیسی

---

۱. در نمایشنامه مزبور از مطالب واقعی کمتر چیزی به طور تفصیل دست می‌آید و حتی جز نام تیمور و بایزید اسامی درستی از اشخاص مربوط شرقی یافت نمی‌شود و فقط یک نام در آن نمایشنامه هست که می‌توان او را به اسامی شرقی مربوط ساخت و آن کلمه «اوزوم کاسان» می‌باشد.

برژرون در کتاب خود موسوم به عملیات «ساراسن» نامی از اوزوم کاسان می‌برد که در خدمت تیمور بوده و از ترکان آق قویونلو بوده است مارلو پادشاهان آماسی و سوری را ذکر می‌کند آماسی و سوریه دو ایالت شرقی هستند ولی پادشاه نداشتند. اوزوم کاسان یا اوزون حسن رئیس قبیله ترکمن‌های آق قویونلو که با یک شاهزاده خانم یونانی ازدواج کرده و نسل بعد از تیمور می‌زیسته است. مؤلف.

جاویدان مانده است تیمور لنگ در نظر این شاعر مرد با اراده‌ای است که علاقه زیادی به قدرت و تجمل دارد و این برای آن است که خود مارلو هم شیفته قدرت و جلال بوده است این مسلم است که مارلو از نشریات کلاویجو خبر نداشته است در صورتی که اطلاعات مزبور در سال ۱۵۸۱ در روزنامه اسپانیائی انتشار یافته بود.

از آن تاریخ به بعد تیمور غالباً با تغییرات کم و زیادی در تاریخ اروپا یافت می‌شود. لونکلاویوس در ۱۵۸۸ و بروندینوس در ۱۶۰۰ از تیمور نام برده‌اند. ژان دویک در ۱۵۹۵ مطالبی از شخص اسرارآمیزی به نام آل‌هازن (الحسین) انتشار داده است. ریچارد نولز ضمن تواریخ قطور خود که در سال ۱۶۰۳ درباره ترکان منتشر ساخته از تیمور نام می‌برد. بسیاری از این مطالب در سال ۱۶۲۵ در کتاب Purchas his Pilgrimes جمع و منتشر شده است ماگنون در سال ۱۶۴۷ کتاب مهمی راجع به تیمور و بایزید انتشار داد. در سال ۱۶۳۴ پیربرژرون مجموعه مسافرت به تاتار را منتشر کرد که حاوی پاره‌ای مطالب بالنسبه درست راجع به تاتار و مسلمانان می‌باشند این کتاب نخستین کتابی است که مطالب صحیح‌تری دربارهٔ تیمور در میان اروپائیان انتشار یافته است، بعداً که ترجمه کتاب تاریخ احمد عربشاه توسط و آتیه در پاریس در سال ۱۶۵۸ منتشر شد اطلاعات صحیح برژزون تا حدی تکمیل گشت.

شخصیت افسانه مانند تیمور لنگ در اشعار مشهور میلتون به اسم شیطان منعکس شده است. میلتون طی آن اشعار چنین می‌گوید کوس‌های بزرگ نواخته شد و پرچم‌ها پائین آمد و قوای اهرمن پشت دروازه فردوس رسید. میلتون تمام جلال و دستگاه شرقی را در طی آن اشعار شرح داده است. مدت زمانی تیمور لنگ در ادبیات اروپائی به عنوان پادشاه مستبد شرقی و سردار مغول و اخیراً در زمان

ولتر (در فرانسه) به اسم امپراتور چنین معرفی می‌شد. گاه هم تیمور را یکی از خوانین مهم تاتار می‌دانستند که احترامات و حیثیت او مرهون مارکوپولو بوده است و البته تمام این مطالب با حقایق تاریخی و اشخاص واقعی منافات داشت.

تا آن که در قرن هیجدهم پتی‌دلاکرواکتاب ظفرنامه تیموری تألیف شرف‌الدین را ترجمه کرده انتشار داد و حقایق بیشتری راجع به تیمور در دست مردم قرار گرفت. اشعار پوکه راجع به عشق انسانی صحبت می‌دارد. فقط این دو بیت را دربارهٔ تیمور ذکر می‌کند.

جلال و عظمت سلطنتی ـ غرش صاعقه مانند کوس...
به جنگ با بشریت دعوت می‌کند

۸

مغول

نویسندگان غیرآسیائی کلمه مغول را به خیلی چیزها اطلاق می‌کنند و برای درک این موضوع باید به مطالب گذشته مراجعه کرد.

در آغاز کلمه مونغ ظاهراً به مردم دلیر یا متمول اطلاق می‌شد. اینان از احفاد تونگوسی‌ها بودند که از قبایل بومی سیبریه می‌باشند و از طوایف قدیم ترکان هستند. این‌ها چین را فتح کردند و جز این پیروزی نسبت دیگری با چین آن روز نداشتند.(۱)

---

۱. برای تفصیل بیشتر به کتاب ای اچ پارکر موسوم به «هزار سال تاتار و تاریخ قدیم چین تألیف

اینان مردمان بی‌سواد و صحراگرد نیرومند کوچ‌نشین گله چران شکارچی بودند و از دشت گوبی تاتوندرای شمالی دنبال چراگاه کوچ می‌کردند.

اینان همان طوایفی هستند که هرودوت آن‌ها را سیس می‌خواند و عموزاده‌های طوایف هون و آلات می‌باشند که بدبختانه از طرف غرب به اروپا آمدند. اینان مردان سوارکاری بودند چنان که بقایای آن‌ها امروز هم سوارکار هستند. چینیان این‌ها را هونگ نویاویو می‌خواندند و دیوار بزرگ چین را برای دفاع و خلاص از شر آن‌ها ساختند و چنان که تواریخ افسانه مانند می‌گوید اسکندر کبیر هم سد مشهور اطراف خزر را پیش از دیوار چین برای دفع شرایشان بنا کرد. اینان سوارکاران آسیا و فرزندان آن سرزمین مردپرور می‌باشند که به فتوحات خویش همه جا مشهورند این طوایف گوشت خوار اسب سوار شیر نوش را هرودوت سیس رومی هاهون و چینی‌ها هونگ نو می‌خواندند. همه این کلمات نام یک نژاد بود.

هونگ نو یعنی مردمان صحراگرد و البته نمی‌توان آن‌ها را اقوام متحد خواند چون پیوسته باهم جنگ داشتند در زمان چنگیز در سال ۱۱۶۲ میلادی این طوایف به صورت چند ملت درآمدند و همان ملت‌ها نیاکان مانچوها ــ مغول‌ها ــ کارایت‌ها ــ جلایرها دویگورها هستند که از مشرق تا مغرب را متصرف بودند. چنگیزخان بر تمام آن قبایل مسلط شده و قلب امپراتوری مغول را توسط آنان تشکیل داد.

چنگیزخان مؤسس امپراتوری بود مغول‌ها نخستین پیروان او بودند و صحرانشینان سیس مغلوب چنگیزخان گشتند چنگیز باکمک آن‌ها چین راگرفت و باکمک آن‌ها و چینی‌ها ترکان آسیای مرکزی و بسیاری از ممالک جهان را مغلوب

فردریک هیرث و تاریخ تاتار تألیف ابوالغازی بهادرخان و تاریخ قرون وسطای کمبریج مراجعه شود مؤلف.

نموده مسخر کرد. پس کلمه مغول فعلاً دو معنی دارد اول کسانی که در قرن ۱۲ و ۱۳ در امپراتوری مغول می‌زیستند دوم اشخاصی که از نژاد مغول هستند و در این کتاب معنای دوم مورد نظر است.

۹

تاتار

کلمه تاتار بیش از مغول مخلوط و مخروج شده است. در ابتداء تاتار نام طایفه صحرانشین کوچکی بود که در مشرق مغولستان خاص می‌زیستند و شبیه آنان بودند. کلمه تاتار یا از نام رئیس قبیله آنان (تاتور) اقتباس شده و یا از کلمه چینی تاتار و صحت و سقم این حدس هنوز معلوم نیست[۱]

ولی تاتارها قبایل یا ملتی بودند که در همسایگی چین می‌زیستند و چینیان آن‌ها را تاتاره می‌خواندند. این نام به آن قبایل اطلاق شد چنان که امروز هم چینی‌ها آنان را تاتار می‌گویند و چنان این اسم شایع شد که اروپائیان تمام مردم صحراگرد را تاتار می‌خواندند. ولی اروپائیانی که در قرن سیزدهم به امپراتوری صحرانشینان

۱. متخصصین کنونی معتقدند که کلمه تاتار از کلمه تارتار صحیح‌تر است دلیل آنان این است که کلمه مغولی تار به معنای چیز مخصوصی است و تکرار آن کلمه افاده تأکید می‌کند و چینی‌ها که نمی‌توانند حرف (ر) تلفظ کنند لذا آن را تاتاره گفتند. مسافران نخستین اروپا آن را تاتار گفتند ولی مورخین قدیم ایران و عرب و هم‌چنین مورخین فعلی تاتار آن را تارتار نمی‌نویسند و نمی‌خوانند. ریشه کلمه تار به معنای صحرا گرد می‌آید ممکن است کلمه تاتار مشتق از ریشه تیریاتور تورانی و ترکی باشد اما این احتمال هم چندان قطعیت ندارد. مؤلف.

مسافرت کردند از طرف مغول‌ها مورد تهدید واقع شدند که چرا به آنان تاتار می‌گویند زیرا تاتار اقوام زیردست مغولان می‌باشند اتفاقاً نورمان‌های قرن دوازدهم که در بریتانیا می‌زیستند از کلمه ساکسون عار داشتند.

تاتارهائی که مغلوب مغول‌ها بودند در ۱۲۰۰ میلادی به کلی متفرق و مستهلک گشته جزو سپاهیان امپراتوری مغول درآمدند.

اکنون در نظر مردم آسیا موضوع اشخاص و اشیاء بیش از اسامی آنان اهمیت دارد. اروپائیان چنگیز را امپراتور مغول می‌دانند چنگیز در میان اتباع خویش به خاقان جهان و پادشاه بزرگ سراسر دنیا معروف بوده کسی نام چنگیز را به زبان نمی‌برد چون این را یک نوع بی‌ادبی فرض می‌کرد مغول‌ها و تاتارهای آن روز خواندن و نوشتن نمی‌توانستند و منشیان خارجی برای آنان کتابت می‌کردند و در هر حال زبان نوشتن با زبان سخن گفتن فرق داشت این منشیان خارجی موقع مکاتبه به اروپائیان جای نام خان بزرگ را سفید می‌گذاردند و یا او را نماینده آسمان میان مردم زمین معرفی می‌کردند و یا خداوند جهان و امپراتور بنی‌نوع بشر می‌گفتند. کلمه مغول هیچگاه ذکر نمی‌شد. مارکوپولو پس از بازگشت از مسافرت کلمه تارتار و تارتاری را با خود آورد.

از این گذشته نظر به جهاتی که بر ما معلوم نیست روس‌ها که بیش از دیگران و برای مدتی طولانی با فاتحین صحرانشین خود تماس داشتند این نام را به آنان اطلاق کردند هوورث معتقد است که قبایل تاتار در مقدمه سپاهیانی بودند که از طرف مغول‌ها به روسیه حمله نمودند. اروپائیان از روس‌ها کلمه تاتار را آموختند و همین قسم چین را ختا یا ختای دانستند کلمه ختا بعداً فراموش شد اما هنوز هم مردمان صحراگردی که با مغولان برای جهانگشائی حرکت می‌کنند بنام تاتار

خوانده می‌شوند و البته تغییر و تبدیل آن دیگر امکان‌پذیر نیست. قبیله بارلاس یعنی نیاکان تیمور با تاتارها ارتباطی نداشتند؛ تاتارها در آن موقع کنار دریاچه بویار و نقاط دیگر به شکار حیوانات و صحراگردی مشغول بودند و می‌توان گفت که قبیله بارلاس همان ترکان قدیمی می‌باشند.

معذالک همه آن‌ها را تاتار می‌خوانند شرف‌الدین و میر خواند و خواند میر هم آنان را تاتار گفته‌اند نویسندگان اخیر ایران و عرب هم آن‌ها را ترک و تاتار نوشته‌اند در میان محققین اخیر سر هنری هوورث کلمه تاتار را برای آنان مناسب‌تر می‌داند ادوارد براون هم به همان عقیده است اما لئون کاهون و آرینوس به دلایلی که فقط خودشان می‌دانند کلمه ترک را صحیح‌تر دانسته‌اند ولی در این کتاب کلمه تاتار از نظر نژادی و یا تاریخی ذکر نشده بلکه چنان احتمال رفته که این کلمه برای معرفی تیمور و مردم تیمور مناسب‌تر از کلمات دیگر می‌باشد به جت‌ها و مردم قزل اردو مغول گفته شده چون آنان در تحت حکومت خوانین مغول می‌زیستند[۱]

۱. برای توضیحات بیشتر به کتاب‌های زیر مراجعه شود:

هوورث جلد دوم ـ ترک‌های آسیای مرکزی تألیف جزابلیکا ـ سلسله سلاطین محمدی تألیف ستانلی لین پول ـ تمدن و زبان در آسیای مرکزی تألیف کوز نیتزف ـ تحقیق راجع به کلمات ترک و تاتار تألیف کل در مجله آسیائی همایونی جلد شانزدهم. مؤلف.

۱۰

ترک

کلمه ترک توپ بازی (فوتبال) مورخان و زبان‌شناسان و نژادشناسان و باستان‌شناسان و پان‌تورانیست‌ها بوده و چندین سال به طور خسته‌کننده با آن سرگرم شده‌اند. و به قدری در این بازی فوتبال گرد و خاک راه انداخته‌اند که خود توپ بازی پیدا نیست.

افسانه‌هائی در این باره گفته‌اند از آن جمله اینکه ترک فرزند ماده گرگ و یا فرزند یافث پسر نوح بوده و امپراتوری با تمدن و عظمتی داشته که از میان رفته است و پیش از هر چیز ملت ترک مطابق آن افسانه‌ها در فلزکاری و پرورش اسب مهارت داشته است البته این افسانه‌ها شیرین است ولی قابل قبول نمی‌باشد. گرچه شهرت دارد ترک‌ها می‌خواهند نشان هلال خود را به نشان کله گرگ تبدیل کنند آنچه مسلم است این است که پیش از قرن پنجم میلادی نام و نشانی از ترک نبوده است.

از آن تاریخ به بعد قبیله‌ای از قبایل هونگ‌نو جدا شده در کوه‌های طلائی واقع میان چین و دشت گوبی اقامت کرد طوایف تابع این قبیله را آس‌سنا یا تورک می‌گفتند که معنای تحت‌اللفظی آن کلاه‌خود است و شاید برای آن بوده که این‌ها نزدیک تپه‌های کلاه‌خود شکل اقامت داشتند و یا اینکه کلاه‌خود به سر می‌گذاشتند چینی‌ها که تلفظ حرف (ر) نمی‌دانند آن‌ها را توکی می‌گفتند و به زبان چینی سگ‌ها را توکی می‌گویند و اکنون هم چنان که می‌دانیم سگ ناآشنا را توکی می‌خوانند معلوم نیست که چینی‌ها این کلمه را از طایفه آس‌سنا شنیدند یا آنکه از

صحرانشین‌های دیگر استماع کردند.

و در هر حال اروپائیان از تواریخ چینیان این نام را اقتباس کرده و به اقوام مجاور آس‌سنا ترک گفتند طوایف ترک مقیم شرق به اسم اوکورز و جلایر مشهور شدند و طوایف مقیم غرب که با اروپائیان نزدیک گشتند و بعدها هسته مرکزی قزل اردو شدند به اسامی ذیل شهرت یافتند.

کارلوک (برف‌نشین) قانقالی (ارابه‌های بلند) قره کالپاک (کلاه سیاه) قبچاق (صحرانشین).

زبان این اقوام تقریباً یکی و یا خیلی شبیه به هم بوده است و این زبان امروز ترکی خوانده می‌شود و البته غیر از زبان ترکی استامبول می‌باشد در ابتدا لهجه ترکی به لهجه مغول بسیار شبیه بوده است. محققین اروپائی نام یک طایفه کوچک را گرفته (آنچه را که آن‌ها به عنوان نام پذیرفتند) بر قبایل متعددی اطلاق نمودند این قضیه داستان پادشاه لیتونی را به یاد می‌آورد که پس از مسیحی شدن مردم خود را نیز تعمید داده به دو دسته تقسیم کرد دسته اول را پتر و دسته دوم را پولس نامید یعنی نام فرد را به جماعت گزارد. در هر حال ترکان پشت دروازه چین می‌زیستند گوشت می‌خوردند شیر می‌دوشیدند ابریشم می‌بافتند و دلیران خود را بهادر شاهزاده خانم‌ها را خاتون و بزرگان خویش را خاقان می‌نامیدند کمان‌های آن‌ها شاخی بود تیرهای آن‌ها صدا می‌کرد زره می‌پوشیدند و روی پرچم آن‌ها اوق توق یا کله گرگ بود و کله گرگ را از طلا ساختند بنام لین‌خان یا رئیس گرگ بالای بیرق می‌زدند بیرق اخیر مخصوص پادشاهان ترک بود که حق داشت روزی پنج بار کوس بنوازد. نیاکان تیمور را می‌شناسیم که از آن قبایل بودند.

این جریان مربوط به قرن هفتم میلادی است که در آن موقع مغولان از پوست

ماهی لباس درست می‌کردند و کثافات مـی خوردند و در شمال سیبریه اقامت داشتند. وقایع بعدی این اقوام چندان روشن نیست این قبایل متعدد فقط از حیث زبان با هم شباهت داشتند که ما آن زبان را ترکی می‌گوئیم و از قرار معلوم در آن اوقات زبان خود را به خط سانسکریت و سیزیائیک می‌نوشتند. این قبایل به جهات مختلف و بیشتر برای جنجگوئی از سرزمین خود حرکت کردند.

به طرف مغرب آمدند و در آنجا پراکنده شدند اراضی پهناور آسیای مرکزی در تحت ریاست چینی‌ها فیلسوف منش و عرب‌های سلحشور امپراتوری‌هائی پدید آمد و منقرض شد ترک‌ها بت‌پرست بودند طوایف اویغور و کاریوک و ختای سیاه برای خود مستقل می‌زیستند چنگیز آنان را متفرق ساخت و بیشترشان به قزل‌اردو منتقل گشتند.

با آنکه در اثر مهاجرت و تفرقه اسامی اینان قابل تغییر بود معذالک هر قبیله‌ای می‌کوشید اسم اصلی خود را حفظ کند بعضی از آن قبایل مانند کیرگیز و کارایت هنوز باقی مانده‌اند قبیله جنگجوی بارلاس در ماوراءالنهر از بین رفت. مشهور است که یکی از رؤسای این قبیله کاراچا یا فرمانده قوای یکی از پادشاهان مغول بوده ولی این روایت بیشتر شبیه به افسانه است.

پس از مرگ چنگیز و قبل از تولد تیمور مردم با سواد این قبایل را ترک می‌گفتند و همسایه‌های خودشان آنان را تاتار می‌خواندند و عموماً به مغول شهرت داشتند. این‌ها هم مثل اسکاتلندی‌ها نام طایفه‌های خود را از دست ندادند این‌ها به تدریج با حروف‌های مختلف نوشتن آموختند و تا درجه‌ای دین اسلام را پذیرفتند دسته‌ای از آنان بودائی شدند نام اینان در صفحات تواریخ ممالک مختلف ذکر شد و غالباً موجب زحمت می‌شدند تیمور بیشتر آنان را جمع‌آوری کرد.

چنان به نظر می‌رسد که هیچگاه ملت ترک و امپراتوری ترک وجود نداشته است. عثمانیان هم ترک نبودند بلکه اصلشان از قبایل صحراگرد ترکمن می‌باشد. از قبایل حکمفرما پدید نیامدند. این‌ها اروپا را فتح کردند و با اروپائیان مواصلت نمودند و هم‌چنین با مردم شرق نزدیک خویشاوند شدند زبان آن‌ها بیشتر از کلمات عربی و فارسی تشکیل می‌یابد. عثمانیان هرگز ترک نبودند.

ویلیام تایر مورخ مشهور جنگ‌های صلیبی تقریباً با این گفته خود معما را حل کرده که ترک به معنای ارباب و ترکمن به معنای فرمانبردار دوره‌گرد می‌باشد.

وضع عثمانیان بی‌اساس و بی‌پایه بوده چون اروپائیان آن‌ها را ترک می‌خواندند آن‌ها هم خواه‌ناخواه این نام را می‌پذیرفتند ترکیه‌ای که ما در تاریخ از آن صحبت می‌داریم ترکیه اصلی و واقعی نیست و از نظر فرمانروایان آن هیچگاه ترکیه نبوده چه که تا همین اواخر آن مملکت را عثمانلی ولایتی یا کشور آل عثمان می‌نامیدند.(۱)

۱۱

شیخ‌الجبل

وقتی که مارکوپولو از ایران می‌گذشت مطالب زیادی راجع به پیروان حسن‌بن صباح موسوم به حشاشین شنید ولی در نوشته‌های مارکوپولو حقیقت بیش از

---

۱. برای تفصیل به کتب ذیل مراجعه شود:

کتاب لئون کاهون ــ پارکر ابوالغازی بهادرخان ــ آرینوپوس و امیری ــ داس تورگن فولک ــ چاوانس ــ ترکیه غربی ــ هربرت ادمز گیبون اساس امپراتوری عثمانی. مؤلف.

افسانه است و از آن رو قابل مطالعه می‌باشد:(۱)

«شیخ‌الجبل به زبان خودشان علاءالدین نام دارد و در دره‌ای میان دو کوه اقامت کرده در آن جا باغ قشنگی پر از میوه‌های گوناگون دایر کرده است و عمارت‌ها و کاخ‌های مطلاکاری و نقاشی در آن جا بنا نموده است.

جوی‌هائی از شیر و شراب و عسل در آن جا روان است. زنان و دختران زیبای جهان در آن جا گرد آمده‌اند که خوب می‌زنند و خوب‌تر می‌رقصند و می‌خوانند شیخ‌الجبل به پیروان خود می‌خواهد ثابت کند که بهشت فردوس همان جاست.

و همان طور که پیغمبر اسلام بهشت را توصیف کرده شیخ‌الجبل هم باغ خود را آن طور ساخته است و در آن شیر و شراب و عسل و زنان خوشگل گرد آورده که درست مثل بهشت باشد. واقعاً مسلمانان آن نواحی آن جا را بهشت می‌دانستند.

جز حشاشین کسی نمی‌تواند وارد آن بهشت بشود. قلعه مستحکمی در جلوی آن باغ هست که به اتمام قوای دنیا مقاومت می‌کند شیخ‌الجبل سربازان جوانی دارد که سنشان از ۱۲ تا ۲۰ سال است ـ برای آنان داستان بهشت را می‌گوید همان طور که پیغمبر اسلام داستان بهشت را برای مسلمانان نقل می‌کند. پیروان شیخ‌الجبل او را پیغمبر می‌دانند شیخ‌الجبل این جوانان را شش تا شش تا و بعضی اوقات ده‌تاده‌تا فرا می‌خواند به آن‌ها حشیش می‌دهد تا حدی که به خواب بروند سپس آن‌ها را در حال خواب به باغ حمل می‌کند و موقعی که جوانان از خواب بیدار می‌شوند خود را در باغ می‌بینند.

---

۱. شیخ‌الجبل یا پیرمرد کوهستانی با خنجر و کارد حشاشین عظمت و اقتدار خویش را به دست آورده بود.

داستان مارکوپولو از کتاب پول کوردیه از تألیفات جاویدان ونیس اقتباس شده است. مؤلف.

همین که جوانان خود را در آن باغ دیدند حتم می‌کنند که در بهشت هستند. زنان و دختران ماهرو آن‌ها را در بغل می‌گیرند و آنچه که یک مرد جوان می‌خواهد انجام می‌دهند و البته هیچ وقت میل نمی‌کنند که از آن باغ بیرون بیایند.

این امیری که نامش شیخ‌الجبل است دربار با عظمتی دارد و مردم اطراف او را پیغمبر می‌دانند و همین که بخواهد یکی از حشاشین[1] را به مأموریتی بفرستد دستور می‌دهد به او حشیش بدهند و او را بی‌هوش کرده از باغ به قلعه نزد وی ببرند.

جوانک خود را از بهشت در قلعه می‌بیند و البته چندان خوشحال نمی‌شود. سپس جوان را به حضور شیخ می‌برند جوان شیخ را پیغمبر خویش دانسته مقابل او تعظیم کند شیخ از جوان می‌پرسد از کجا آمده است او هم می‌گوید: از بهشت آمده‌ام و بهشت شیخ عیناً بهشتی است که پیغمبر اسلام شرح داده است و آن‌هائی که در حضور شیخ هستند و تا آن وقت به بهشت نرفته‌اند مشتاق رفتن به آن بهشت می‌شوند.

شیخ‌الجبل آن گاه به قصد کشتن یکی از امیران به جوان چنین می‌گوید: «برو فلان کس را بکش و همین که برگشتی فرشتگان من تو را دوباره به بهشت می‌برند و اگر هم کشته شدی باز فرشتگان من روح تو را به این بهشت می‌آورند. از آن رو فرمان شیخ فوری اجراء می‌شود و به امید بازگشت به بهشت هرچه او بگوید مجری می‌گردد و به این طریق شیخ‌الجبل مخالفان خود را نابود می‌سازد و تمام بزرگان و

---

۱. ظاهراً کلمه آساسین از کلمه حشاشین اقتباس شده و این کلمه توسط ژزوئیت پس از بازگشت صلیبیان در کتاب وی در حدود سال ۱۳۳۰ در اروپا شایع گشت. مؤلف.

امیران از ترس حشاشین به شیخ‌الجبل باج و خراج می‌دهند و تسلیم او هستند.»[۱]

۱۲

شهر قشنگ و زیبای تبریز

شاید تفکر زیادی برای درک عظمت آن شهر بزرگ آسیائی لازم باشد امروز تبریز یک شهر خراب خواب آلود کوچکی است[۲] که میان ارمنستان و دریای خزر واقع می‌باشد نامش مشهور نیست و شاید از موصل (شهر همسایه تبریز) گمنام‌تر باشد چه که موصل برای معدن نفت موصل بیش از تبریز سر زبان‌ها افتاده است.

در زمان تیمور تبریز (غالب اروپائیان آن را توریز می‌نویسند) مرکز بازرگانی دنیا بود راه خراسان و بغداد تا جنوب ایران و خلیج فارس به وسیله تبریز بهم اتصال می‌یافت. اینک تبریز آن روز را از نظر مردی که آن موقع آن جا بوده تماشا کنیم:

---

۱. اشخاص بسیاری از رجال مهم آسیائی به دست حشاشین کشته شدند که از آن جمله خلیفه مصر و عده‌ای از امیران حله و دمشق و موصل می‌باشند ریموند فرمانروای طرابلس و کونراد مونسترا نیز به دست آنان کشته شدند ولی تا مدتی قتل کونراد را توسط ریچارد شیردل تصور می‌کردند. اشتباه بزرگ حشاشین آن بود که یکی از امرای مغول را کشتند و بیشتر قلعه‌های مستحکم آنان در اثر همان اشتباه به دست مغولان ویران گشت. تیمور کار آنان را یکسره ساخت.

برای اطلاعات بیشتر به کتاب‌های یول کوردیر ــ مارکوپولو و سفرنامه لو دودوریک تاریخ جوئین ویل و ترجمه تاریخ رشیدالدین راجع به مغول‌های ایران مراجعه شود. مؤلف.

۲. به عکس تصور مؤلف شهر تبریز امروز دارای دانشگاه و دستگاه فرستنده رادیو و مراکز مهم بازرگانی و صنعتی می‌باشد. مترجم.

مارکوپولو در حدود سال ۱۲۷۰ از تبریز چنین می‌گوید:

«توریز شهر بزرگ قشنگی است... وضع بازرگانی آن چنان است که از بغداد و هند و ممالک گرمسیر به این شهر کالا می‌آید ایرانیان، یعقوبیان، نسطوریان ارمنی‌ها، گرجیان در تبریز فراوان هستند. مردم تبریز مسلمان هستند.»

از نوشته‌های مردم ونیس چنان معلوم می‌شود که در سال ۱۳۴۱ میلادی اهالی جنوا در تبریز کارخانه و شورای بازرگانی مرکب از ۲۴ بازرگانی دایر کرده بودند و البته کارخانه آن روز به معنای انبار بزرگ تجارتی می‌باشد.

رشیدالدین مورخ مشهور ایرانی که در حدود سال ۱۳۰۰ می‌زیسته راجع به تبریز چنین می‌نویسد: «در زیر لوای شاهنشاه اسلام غازان خان دوم در شهر تبریز فلاسفه منجمان علماء و محققان و مورخان از تمام مذاهب و فرقه‌ها جمع بودند و مردم هندو کشمیر و تبت. ختا و اویغور و ترک و عرب و فرنگ در تبریز به آسودگی می‌زیستند.

ابن‌سینا و مستوفی می‌گویند دیوارهای اطراف شهر ۲۵ هزار گام مسافت داشته و اماکن عمومی آن شهر یعنی مسجدها و مدرسه‌ها و بیمارستان‌های آن را با مرمر و کاشی‌ها معرق و آهگ ساخته بودند و علاوه بر کاروانسرا ۲۰۰ هزار خانه داشته یعنی یک میلیون و دویست و پنجاه هزار جمعیت آن بوده است و در اثر یک زمین لرزه چهل‌هزار نفر در آن شهر مردند.

ابن بطوطه می‌گوید در تبریز مشک فروشان و عطر فروشان بازار جداگانه داشته‌اند و همین که وی به بازار جواهر فروشان رفته از دیدن جواهراتی که غلامان خوش لباس تاتار به خانم‌ها عرضه می‌داشتند چشمان ابن‌بطوطه خیره مانده بود.

از میان کشیشان جهانگرد جردن دسوارک که در سال ۱۳۲۰ تبریز را دیده شرح

مبسوطی از عظمت آن شهر بیان می‌کند.

فرااودریک که تقریباً همان موقع به تبریز آمده چنین می‌گوید:

«به نظر من این شهر برای بازرگانی بهترین شهر دنیاست ـ همه چیز در این شهر فراوان می‌باشد این شهر به قدری تماشائی است که تا آن را نه‌بینید نمی‌توانید زیبائی آن را باور کنید مسیحیان این شهر می‌گویند مالیاتی که به پادشاه تبریز می‌دهیم از تمام مالیاتی که پادشاه فرانسه از اتباع خود می‌گیرد بیشتر است در قرن هفدهم که جمعیت تبریز رو به تنزل گذارده بود به نظر شاردن ۵۲۲۰۰۰ نفر می‌شده است.

مساحت دیوارهای اطراف سمرقند بدون توابع ده‌هزار پا بوده و مساحت تبریز از سمرقند بیشتر بوده است.

کلاویجو می‌گوید فقط در ارک یا قلعه سمرقند ۱۵۰ هزار نفر اقامت داشتند.

۱۳

کلاویجو در تبریز

کلاویجو آجودان پادشاه کاستیل از تبریز گذشته و شرح مبسوطی از آن توصیف کرده است.

اظهارات وی یکی از توصیف‌های روشنی است که از تبریز زمان تیمور شده است. فاتح تاتار در قرن پانزدهم پیش از کلاویجو وارد تبریز شد.

توصیف کلاویجو تنها از آن رو مهم نیست که تأثیر یک اروپائی را از مشاهده یک

شهر آسیائی نشان می‌دهد بلکه این اظهارات استعداد تبریز را ثابت می‌دارد که از یک شهر اسیر به یک پایتخت تبدیل گشته است. مورخان اروپائی از عمارات مهم این شهر مطالبی نوشته‌اند که با وجود آتش گرفتن عمارت سنگ‌های آن هنوز باقی ست. البته هجوم و حمله تیمور به تبریز بسیار هولناک بوده اما قسمتی از شهر که دون مقاومت تسلیم شد سالم ماند و در هر حال به فرمان تیمور مساجد و مدارس بقعه‌ها و قنات‌ها از تعرض محفوظ ماند و نیز به دستور وی غالب عمارات خراب رمیم گشت. اما مسافران و مورخین اروپائی که پس از تیمور دربارهٔ این شهرهای سیائی مطالبی نگاشته‌اند آن شهر را خراب و بی‌جمعیت شرح دادند به قسمی که دبختی و مصیبت آن شهرها بعد از مرگ تیمور بیشتر از صدمات جنگ زمان تیمور ده است.

علت این سوء تفاهم آن است که مسافران و مورخان مزبور بیشتر به ایالات دور سمرقند یعنی جنوب روسیه، مغرب آسیای صغیر، کرانه‌های سوریه، جنوب ران و هند آشنا بوده‌اند و تیمور علاقه‌ای به آبادی آن نقاط نداشته است بلکه عکس هرچه این شهرها چیز خوب داشته، تیمور به سمرقند برد و همین اقدامات اسی عظمت و زیبائی امپراتوری شاهرخ و شهر سمرقند ایران بود که اکنون سمتی از آن جزء افغانستان می‌باشد.

این اقدامات تیمور باعث شد که در دورهٔ طلائی معماری ایران به مساحت دو ار میل از سمرقند تا تبریز شاهکارهائی ایجاد کرد و در این مساحت که مساوی با پای خاص می‌باشد از تیمور آثاری باقی مانده که می‌توان تقریباً آن را عمارات وری نامید. اما اروپائیان قرن‌ها جز (تبریز) قسمت‌های دیگر این شهر را

نمی‌دانستند.(۱)

کلاویجو می‌گوید:

از تپه‌های سمت راست رودخانه‌ای به شهر سرازیر می‌شود و به شکل جوی‌های متعدد در خیابان نمایان می‌گردد در خیابان‌ها عمارات مهمی است و جلوی عمارات افسران کشیک می‌دهند. در تبریز دکان‌های بسیاری است که در آن دکان‌ها پارچه‌های ابریشمی و پشمی می‌فروشند شهر تجارت مهمی دارد.

در محل دیگر عطر و سفیداب و سرخاب برای زن‌ها فروخته می‌شود زنان به آن جا می‌آیند و همان جا خود را آرایش می‌کنند. زنان تبریز معمولاً پارچه سفیدی به خود می‌پوشانند و روی خود را با چیزی از موی اسب می‌گیرند و از خانه بیرون می‌روند.

در عمارات مهم موزائیک‌ها و کاشی‌های آبی و طلاکاری ساخت یونان دیده می‌شد و می‌گویند مردم متمول شهر از روی رقابت با یکدیگر این عمارات قشنگ را ساخته‌اند و هرکدام برای ساختن عمارت بهتری مبالغ زیادی مصرف نموده‌اند. در میان این عمارات خانه بزرگی است که با دیوارهای بلند محصور می‌باشد و

۱. در این کتاب عمداً از بی‌رحمی‌ها و خرابکاری‌های تیمور به طور تفصیل صحبت نشده است زیرا در گذشته تیمور را از آن نظر به طور اغراق‌آمیز توصیف کرده‌اند و نظر ما براین بوده که تیمور حقیقی را معرفی نمائیم. یکی از مورخان معاصر امروز تیمور را ظالم‌تر از چنگیز معرفی کرده است. همان طور که مورخان شرق سلسله تیموری را متمدن‌ترین سلاطین آسیا توصیف نموده‌اند هارون‌الرشید از نظر کتاب الف‌لیله پادشاه نیکوکاری به نظر می‌آید در صورتی که مطابق تواریخ آسیائی هارون‌الرشید در کشتار و خرابکاری (منتهی به مقیاس کم‌تر) از تیمور ظالم‌تر بوده است. آن تواریخ افسانه مانند شرق هارون را شخصیت روشن و درخشنده‌ای توصیف

اتاق‌های متعدد قشنگی در آن خانه ساخته‌اند. می‌گویند این خانه عالی را سلطان اویس از جاجی که از پادشاه بابل گرفته بنا کرده است.

شهر تبریز که معبر کاروان‌های تجارتی است بسیار ثروتمند می‌باشد. می‌گویند سابقاً بیشتر جمعیت داشته و الان هم بیش از دویست هزار خانه مسکون دارد در تبریز بازار میوه‌فروشی و گوشت فروشی متعدد است ازگوشت خوراک‌های پاکیزه گوناگون می‌پزند و در بازار می‌فروشند.

در خیابان‌ها و میدان‌ها سقاخانه‌های بسیاری است که در تابستان آن را پر از یخ می‌کنند و جام و کوزه برنجی کنار آن می‌گذارند تا هر که تشنه می‌شود آب خنک بخورد داروغه یعنی حاکم تبریز سفیران را با احترام پذیرائی می‌کرد.

مسجدها وگرمابه‌های عالی تبریز در هیچ جای دنیا نظیر ندارد وقتی که سفیران می‌خواستند حرکت کنند برای آنان و همراهانشان اسب آوردند به فرمان تیمور از این جا تا سمرقند چاپار خانه‌های مرتب دایر کرده‌اند و مسافر می‌تواند شب و روز حرکت کند و در هر چاپارخانه اسب عوض کند. به قدر کافی در چاپارخانه اسب موجود است.

۱۴

سراپرده امیر

کلاویجو شرح مبسوطی از سراپرده با عظمت تیمور به این قسم بیان می‌کند:

«این سراپرده صدگام عرض داشت و چهارگوش بود سقفش مثل گنبد بود

دوازده ستون داشت که هر ستونی به قدر سینه یک مرد پهن بود و با طلا و لاجورد رنگ شده بود موقع برپاداشتن چادر چرخ‌هائی به کار می‌بردند که مانند چرخ‌های ارابه بود و با طناب آن چرخ‌ها را بسته بودند و به دست مردان حرکت می‌کرد.

از سقف چادر پارچه ابریشمی آویخته بودند و چادر را به چند قسمت تقسیم می‌کرد بیرون سراپرده رواقی بود که اقلاً پانصد ریسمان سرخ در اطراف آن کشیده بودند در توی سراپرده قالیچه‌های زربفت ابریشمی گسترده بودند در چهارگوشه شکل چهار فرشته بال بسته بود بیرون چادر پارچه‌های ابریشمی زرد و سیاه و سفید آویخته بودند.

در هر گوشه چادر یک ستون بود که روی آن گلوله مسی قرار داشت و شکل‌هلالی روی آن دیده می‌شد بالای سراپرده چیزی به شکل برج ابریشمی گزارده بودند سرا پرده برج‌ها و درهای متعدد داشت.

سراپرده به قدری بزرگ بود که از دور مانند قلعه‌ای به نظر می‌آمد و به قدری زیبا و با عظمت بود که شرحش مشکل است.

۱۵

گنبد بزرگ

پیش از تیمور گنبدهای ایران بیشتر به شکل مخروطی بود و شبیه به انار نبود و در عمارات ساخته شده اوایل حکومت تیمور شکل گنبدی مخروطی بود ولی گور بی‌بی خانم و گور خود تیمور گور امیر دارای گنبدهی انار مانند می‌باشد این شکل

گنبد سپس توسط احفاد تیمور در هند معمول گشت و روس‌ها نیز از آن تقلید کردند و در آن تغییراتی دادند.

کراسول کتابی راجع به تغییرات شکل گنبد در ایران نگاشته است طی آن می‌گوید که این نوع گنبد را تیمور از جامع اموی دمشق اقتباس کرد و موقع حمله تیمور به هند حتی یک چنین گنبدی در آن مملکت دیده نمی‌شد گنبد جامع اموی دمشق چوبی بود و در آتش‌سوزی آن شهر بکلی سوخت. گنبد دمشق بسیار با عظمت و بزرگ بود و از صحرا مانند برج بزرگی به نظر می‌آمد تیمور یک ماه تمام از اردوگاه خارج شهر دمشق مشغول تماشای این گنبد شد.

تیمور ذوق و علاقه خاصی به عمارات داشت چنان که از ساختمان آن گنبد مجذوب گشته در سمرقند مانند آن را بنا کرد و سپس آن گنبد به هند منتقل شد دلایل و مدارکی بسیار در دست داشت که علاقه تیمور را به آثار معماری می‌رساند تیمور از جامع دهلی خوشش آمد و نمونه آن را به سمرقند برد همین قسم استادانی از هند آورد تا برای او در سمرقند برجی شبیه به منار قطب هند بسازند اما این آرزوی تیمور هیچ گاه عمل نگشت.

کراسول می‌گوید گنبد گور بی‌بی خانُم از حیث حجم هم مانند گنبد جامع دمشق بود. مقبرهٔ بی‌بی خانم نخستین عمارتی است که پس از بازگشت تیمور از دمشق به اتمام رسید و اتمام آن دو سال یا سه سال به طول انجامید و مسلم است که تیمور آن را از گنبد دمشق اقتباس کرد.

ابن بطوطه می‌گوید از هر طرف شهر این گنبد نمایان است و مثل آن است که در هوا آویزان باشد(۱) این گنبد گرد حباب مانند که با طرح و نظر تیمور در سمرقند و

[illegible]

جاهای دیگر ساخته شد پس از مرگ وی نیز توسط احفاد تیمور در بسیاری از نقاط معمول گشت اولاد تیمور (مغولان) این طرح را به هند بردند و اول مرتبه در عمارت همایون به کار بردند و در عمارت معروف تاج‌محل نیز این شاهکار عظیم نمایان است.

۱۶

از کله آدم منار می‌ساختند

مورخان اروپا همیشه نام تیمور را با منارهائی که از کله انسان ساخته شده ذکر می‌کنند.

این منظره‌های هولناک وحشت‌آور در غالب تواریخ مربوط به تیمور منعکس می‌باشد اما تیمور قرون وسطی را نمی‌توان با تمدن امروز محاکمه کرد.

در زمان تیمور این کارها معمول بود و ملک هرات نیز به علامت پیروزی چنین منارهائی می‌ساخته است. منتهی منارهای آنان کوتاه‌تر بوده است.

قتل‌عام هم در آن روزها عمومیت داشته به قسمی که ترحم را نشانه ضعف می‌دانستند امیران و پادشاهان اروپا نیز دست کمی از تیمور نداشتند. شاهزاده سیاه ازکشتار مردم لیموک سلاخ خانه بزرگی به پا کرد و شارل بورگوندی مثل گرگ میان مردم دنیا افتاد. انگلیس‌ها در آگین کورت اسیران فرانسوی را فقط برای رهائی از هزینه زندگی آنان مثل گوسفند سربریدند. در جنگ نیکوپولیس انگلیس‌ها و آلمان‌ها و فرانسوی‌ها پیش از جنگ اسیران ترک و سرب را قتل‌عام نمودند. فقط

کشتارهای تیمور به مقیاس و مقدار وسیع‌تر و بیشتری انجام می‌گرفت.

سایکس می‌گوید تیمور ناچار بود که از نظر احتیاجات نظامی در پارهٔ موارد حکم قتل عام بدهد. گرچه این نظریه قابل تردید می‌باشد اما مسلم است که خداوند سمرقند با رحم‌تر از بسیاری از فرمانروایان معاصر خویش بوده است.

مشهور است که موقع محاصره هر شهری در روز اول پرچم سفیدی جلوی سراپرده تیمور می‌افراشتند و این علامت آن بود که اگر مردم شهر تسلیم شوند آزاری نمی‌بینند و در روز دوم پرچم سرخ می‌شد و این علامت آن بود که اگر شهر تسلیم شود فقط سرداران آن شهر مجازات می‌شوند. روز سوم پرچم سیاه می‌شد به این معنی که تمام اهل شهر باید بمیرند. گرچه این حکایت مدرک درستی ندارد ولی اصولا تیمور چنان بوده است.

با شهر هرات در محاصره اول به طور ملایم‌تری رفتار شد و در محاصره دوم شدت عمل به کار رفت. بغداد مرتبه اول باج داد و در محاصره دوم ویران شد. شهر اورگانج تبدیل به ویرانه شد اما آن را دوباره ساختند.

اگر تیمور به بی‌رحمی چنگیز بود اصلاً حصار دوم ضرورت پیدا نمی‌کرد اما تیمور در سرکوب شورشیان شدت عمل به کار می‌برد.

پیروان تیمور او را بی‌رحم نمی‌دانستند دشمنان تیمور او را غیر قابل تأسف می‌دانند در خاور آسیا بیش از همه چیز از جاه و جلال او سخن می‌گویند و از بی‌رحمی وی کمتر حرف می‌زنند.

فقط عرب شاه که از تیمور متنفر بوده شرح مفصلی از قساوت تیمور نوشته است. تیمور جان بسیاری از مردم را به باد داد و به جان خودش هم رحم نمی‌کرد.

۱۷

اخلاق و صفات تیمور

پنج مرد در تاریخ دنیا مانند تیمور هم مورد تنفر و هم محبوب واقع شدند دو مورخی که در دربار تیمور می‌زیستند تیمور را به عنوان دیو و قهرمان شجاعت معرفی کرده‌اند:

ابن عربشاه او را جلاد بی‌انصاف می‌خواند و شیطان مکار می‌شناسد.

شرف‌الدین می‌گوید: «دلیری و شجاعت این مرد را امپراتور تاتار و فرمانروای آسیا ساخت به قسمی که از چین تا یونان به تصرف او درآمد. تیمور تمام این امپراتوری را به دست خود اداره می‌کرد و وزیر و مشیر و مشاری نداشت و در تمام اقدامات موفق می‌گشت. تیمور نسبت به همه جز کسانی که نافرمانی می‌کردند مهربان و مؤدب و با سخاوت بود تیمور نافرمانان را به سختی مجازات می‌کرد. تیمور عدالت خواه بود و ظالمان را به سختی مجازات می‌کرد علماء را گرامی می‌داشت علم را ترویج می‌کرد هنرهای زیبا را ترویج می‌نمود. نقشه‌های عالی و مهم طرح و اجراء می‌کرد. به خدمتگزاران خویش مهربان بود.»

از مورخین عصر حاضر سرپرسی سایکس و لئون کاهون مانند آرمینیوس و امیری با نظر شرف‌الدین موافق می‌باشند ادوارد براون عقیده خود را به این شرح از قول سرجان مالکم نقل می‌کند:[۱]

---

۱. موقعی مالکم این مطالب را نوشته بود که یک پادشاه پوشالی از خاندان تیمور در هند حکومت می‌کرد مالکم مثل براون بیشتر به ایران علاقه‌مند بود و از آن رو تیمور را مانند یک فاتح قلمداد نموده است در این کتاب سعی شده که تیمور از نظر مردم تابع تیمور توصیف شود مردمی که او را دوست داشتند آن مردم اسیری نبودند که از وی زجر می‌دیدند تیمور از نظر

«تیمور که مثل بت معبود سربازان خویش بود... به عقاید سایر طبقات اهمیت نمی‌داد این پادشاه فقط فاتح بود این فاتح بزرگ خرابی شهرهای بزرگ و کشتار نفوس آن را با خونسردی تلقی کرده و در برابر جاه‌طلبی خویش آن را موضوع کوچکی می‌دید تیمور فاتح بزرگ و پادشاه بسیار بدی بود تیمور نیرومند، شجاع و با سخاوت بود ولی ظلم و جاه‌طلبی و قساوت وی حدی نداشت. شادمانی مردم را مخالف جلال و قدرت خویش تصور می‌کرد اساس امپراتوری او پایه نداشت و پس از مرگش در هم فرو ریخت فقط بعضی از قطعات آن در تصرف اولادش ماند و تنها هند تا مدت مدیدی به دست آن‌ها بود در هند امروز آثاری از جلال و عظمت سلسله تیموریان دیده می‌شود. در شخص تیمور آثار تدریجی سقوط عظمت انسانی به خوبی نمایان می‌باشد به قسمی که در مدت دو سه قرن عظمت تیمور به وسیله فرزندانش مرتب رو به کاستی گزارد.

۱۸

تیمور و مذهب

واضح است که فاتح بزرگ مسلمان با عقیده‌ای نبوده است و بیشتر از افکار و عقاید شخصی خودش پیروی می‌کرده است. احساسات مذهبی او به طور قطع معلوم نیست ولی مشهور است که برای عظمت اسلام کوشش می‌کرده است. اما این اظهارات مدرکی ندارد در صورتی که عملیات تیمور بهترین مدرک می‌باشد.

تیمور هیچ گاه آن القاب معمولی پادشاهان مانند نورالدین و یا الرشید و امثال آن

ایرانیان و هندیان و اروپائیان در این کتاب مجسم نشده است. مؤلف.

را برای خود نه‌پسندید و برای پسرانش هم‌چنان القابی معمول نداشت چنان که دو پسر خویش را جهانگیر و شاهرخ خواند فقط نوهٔ خود را پیرمحمد یعنی به اسم اسلامی نامید.

تیمور هیچ وقت مثل سایر مسلمانان سر نمی‌تراشید و عمامه سرنمی‌گذاشت و مثل ملاها لباس نمی‌پوشید. همسایگان تیمور اتباع تیمور را نیمهٔ مسلمان و گاه رافضی و حتی بت‌پرست می‌خواندند پادشاهان واقعی اسلام خلفای عثمانی و سلاطین مصر بودند این‌ها تیمور را بت‌پرست و وحشی می‌دانستند (در صورتی که چنان نبود) و دشمن هولناکی می‌خواندند که باید از او حذر داشت تاتارهای تازه مسلمان بیش از آن که مسلمان باشند سرباز بودند.

تیمور میل داشت با پادشاهان مسیحی اروپا روابط برقرار سازد اما عثمانیان در آن مواقع این را نمی‌خواستند تیمور برعکس سایر پادشاهان اسلام هیچ گاه در مکاتبه با پادشاهان مسیحی خود را فرمانروای اسلام نمی‌خواند تیمور به شهرهای مقدس اسلامی مانند مشهد و اورشلیم و مکه اعتناء نداشت گرچه از روی سیاست و یا عقیده بقعه‌های متبرکه‌ای در سر راه او بود زیارت می‌کرد.

حقیقت آن است که وی با اصول و عادات اسلام موافق بود از خراب کردن عمارات مذهبی احتراز داشت ولی خودش کمتر مسجد می‌ساخت. و در قلمرو تیمور مانند اروپای آن روز کلیه امور به رونق نظر مذهب اداره می‌شد ویران ساختن اماکن عمومی مثل مسجد و مدرسه و بقعه در نظر تیمور حرام بود و بیشتر سربازان تیمور مسلمان با عقیده بودند و تیمور هم از نظر آنان پیروی می‌کرد.

در دو مورد تیمور مسیحیان را قتل عام کرد و مسلمانان را معاف داشت و شاید این برای آن بود که مسیحیان بیش از مسلمانان به لشکر تیمور صدمه و خسارت وارد آوردند. تیمور د ر موقع فتح هند و جنگ با روس‌ها در نزدیکی مسکو و زد و خورد در اطراف قسطنطنیه می‌توانست عنوان غازی یعنی فاتح اسلام برای خود

انتخاب کند ولی او این عنوان را به خود نگرفت. تیمور گرجی‌ها و مسیحیان سر راه خود را لگدمال کرد و چون قلعه ازمیر را مستحکم می‌دید آن را با خاک یکسان ساخت.

مدارک بسیاری در دست است که یهودیان و یعقوبیان و نسطوریان و ملکیان مسیحی در سمرقند و تبریز به آزادی می‌زیستند و معبدهای مخصوص داشتند و لااقل یکبار فرستاده تیمور از میان کشیشان مسیحی انتخاب شد ولی مداحان تیمور کوشیده‌اند که از او یک مسلمان تمام عیار درست کنند. بعضی‌ها او را شیعه و بعضی‌ها او را سنی نوشته‌اند اما تیمور خود را بنده خدا می‌نوشت.

۱

منابع

تیمور در سال‌های اخیر سلطنت خود به نویسندگانی که در خدمتش می‌زیستند دستور داد به طور روزانه حکایات و وقایع را یادداشت کنند.(۱)

---

۱. براون ۱۸۳ ـ بودات ۲۰ ـ بلوخه ۸۸ ـ شرف‌الدین می‌گوید تیمور همیشه منشیانی در خدمت داشت که مأمور نوشتن وقایع روزانه بودند همین قسم افسران و امیرانی که حاضر بودند مأموریت داشتند جریان وقایع را برای ثبت در روزنامه گزارش بدهند و تفصیل آن را بگویند و این یادداشت‌ها مرتب عملی می‌شد.

بودات و بلوخه در مقدمه کتاب (به زبان فرانسه)

می‌گویند: تیمور عده‌ای منشی در خدمت داشت که روزانه وقایع را یادداشت می‌کردند و از نظر او می‌گذراندند. همین قسم امیران و سرداران حاضر خدمت بایستی جریان وقایع را به تفصیل گزارش بدهند تیمور با کمال دقت آن گزارش‌ها را از نظر شهود می‌گذرانید و اگر آنان

تیمور این یادداشت‌ها را به نظام شمس داد که از مجموعه آن یادداشت‌ها بدون مبالغه و اغراق تاریخ سلطنت او را بنگارد نظام شمس یک نویسنده بغدادی بود و در سال ۱۴۰۰ جزء درباریان تیمور شده بود. کتاب نظام شمس یک سال پیش از مرگ تیمور تمام شد و به نام ظفرنامه تقدیم تیمور گردید این کتاب به فارسی نوشته شده و فقط یک نسخه خطی ترجمه نشده آن در موزهٔ بریتانیا می‌باشد.

مرد برجسته دیگر به نام علی شرف‌الدین یزدی که با فاتح تاتار به اطراف می‌رفت و در چند جنگ اخیر او نیز حضور داشت کتاب دیگری نوشت این کتاب نیز ظفرنامه نام دارد و به فارسی نوشته شده است. در واقع شرف‌الدین تاریخ خود را از ظفرنامه شمس‌الدین اقتباس کرده و ملاحظات خود را بر آن افزوده و وقایع بعد از مرگ تیمور را نیز ضمیمهٔ آن نموده است. شرف‌الدین در دربار شاهرخ می‌زیسته و تحت حمایت وی کتاب خود را نگاشته است شرف‌الدین هر کار تیمور را (چه سزا و چه ناسزا) ستوده و از آن رو کتابش لکه دار می‌نماید به علاوه انشای مطالب کتاب به طور نامطلوبی آب و تاب دارد. اما حاوی اطلاعات مفصلی از سلطنت تیمور می‌باشد. تألیف این کتاب در سال ۱۴۲۵ به اتمام رسید و در سال ۱۷۲۲ توسط پتی دلاکروا به نام تاریخ تیمور لنگ مشهور به تیمور لنگ بزرگ به فرانسه ترجمه شده و در پاریس به طبع رسید و در سال ۱۷۲۳ به نام تاریخ تیمور بیک مشهور به تیمور لنگ بزرگ امپراتور مغول و تاتار به انگلیسی ترجمه شده و در لندن به طبع رسید.

پیش از ظفرنامه شرف‌الدین در بین سنوات ۱۴ ـ ۱۴۱۲ کتاب دیگری به نام اصلح‌التواریخ تألیف محمدبن فضل‌الله موسوی جمع‌آوری شد. سپس حافظ ابرو

صحت مراتب را تصدیق می‌کردند تیمور دستور ثبت آن را می‌داد و از مجموعه آن گزارش‌ها و یادداشت‌ها تاریخ تیمور تشکیل می‌شود. مؤلف.

که در لشکرکشی‌های اخیر تیمور همراه وی بود به دستور یکی از نواده‌های تیمور کتاب تاریخ زبدةالتواریخ را در خلال سال‌های ۲۴ ـ ۱۴۲۳ تألیف نمود. این کتاب مجموعه بزرگی است با انشای واضح نوشته شده ولی تاکنون طبع و ترجمه نشده است.

سپس کتاب اعجب‌المقدور فی‌نوایب تیمور تألیف احمدبن عربشاه پدید آمد ابن عربشاه دبیر خاص سلطان احمد بغدادی بوده و تیمور او را به اسیری به سمرقند برده است. قلم عربشاه نسبت به تاتار خصمانه وگاه هم نوشته‌های او هجو و استهزای محض می‌باشد انشای این کتاب دقیق و واضح است و از نظر شرح وقایع لشکرکشی‌های اخیر تیمور ارزش دارد بخصوص اخلاق و صفات تیمور به خوبی در آن کتاب درج است این کتاب در سال‌های ۱۷۷۲ ـ ۱۷۶۷ توسط ساميوئل مانجرلئوواردی بلاتین و در سال ۱۶۵۸ در پاریس توسط پیرواتریر به طور غیرکامل به فرانسه ترجمه و طبع شده است.

محققین آسیائی بیشتر به استناد این چهارکتاب تألیفات خود را تهیه کرده‌اند و مهمترین آن روضةالصفای میر خواند متوفی به سال ۱۴۹۸ و جیب‌السیر تألیف خواند امیر نوادهٔ میر خواند متوفی به سال ۱۵۲۵ می‌باشد. کتاب حبیب‌السیر اطلاعات تازه‌تر و پر ارج‌تری در باره تیمور می‌دهد و بخصوص مطالب مربوط به مصر و سوریه آن جالب‌تر از قسمت‌های دیگر می‌باشد در بلوت این کتاب را در سال ۱۷۸۰ به نام:

La Bibliothéque Orientule خلاصه کرده است.

راجع به قضیه تیمور در میان محققین شرقی یکی از بزرگترین معماها پدیدار گشت به این معنی که در اوایل قرن هفده میلادی مردی به نام ابوطالب الحسین به هند آمده نوشته‌های مفصلی به زبان فارسی با خود آورد و مدعی گشت که این نوشته‌ها عبارت از یادداشت‌های تیمور است که به خط خودش نوشته است متن

نوشته‌ها واضح بود و به نظر می‌آمد که از خود تیمور است معذلک صدوپنجاه سال راجع به اصل و بدل بودن آن نوشته‌ها گفتگو در میان بود. که خلاصه دلایل رد و قبول آن به قرار ذیل می‌باشد:

۱ ـ دلایل قبول:

مواد مطالب صحت آن را ثابت می‌دارد ـ دلیلی نداشته که کسی این همه مطالب را از پیش خود بنویسد و به تیمور نسبت بدهد. این نوشته‌ها را محققان آسیائی قبول داشته و دارند. انشای آن موجز و زیبا است به قسمی که هیچ شباهتی به انشای مورخان ایرانی و سایر ملل آسیائی ندارد.

۲ ـ دلایل رد:

نظام و شرف‌الدین و سایر مورخان معاصر تیمور نامی از آن نبرده‌اند. فرض که این نوشته‌ها و ملاحضات دو قرن پس از مرگ تیمور کشف و ترجمه شده نسخه اصل تاتاری آن چه شده است؟

نسخه‌ای از این نوشته‌ها به نام ملفوظات و تزوکات تیموری به اروپا رسید و در سال ۱۷۸۳ توسط سرگرد داوی و ژزف هوایت متن و ترجمه آن به انگلیسی ترجمه شد و در سال ۱۷۸۷ توسط لانگله به فرانسه ترجمه شد.

ملفوظات تیموری که به ترکی جغتائی تحریر یافته و به زبان فارسی توسط ابوطالب حسین ترجمه شده بود در سال ۱۳۸۰ در لندن توسط ماژور چارلز استوارت به طبع رسید.

تا اواخر قرن نوزده میلادی صحت این نوشته‌ها مورد قبول بود آرصینیوس و امبری ولئون کاهون آن را درست می‌دانند نویسندگان اخیر آن را نمی‌پذیرند. ریو آن را رد می‌کند. براون و بودات در صحت آن شک دارند.

دلیل تازه‌ای هم بر صحت و سقم آن به دست نیامده است و احتمال نمی‌رود که تیمور آن را به خط خود نوشته باشد و بیشتر احتمال نمی‌رود که اگر تیمور چنین

یادداشت‌هائی نوشته بود شرف‌الدین و دیگران از آن بی‌خبر می‌ماندند و یا چیزی از آن نمی‌گفتند. دو دلیل از دلایلی که در تأیید صحت نوشته‌ها اظهار شده به این قسم نقض می‌گردد که ابوطالب حسین این نوشته‌ها را در زمان سلطنت شاه جهان از نوادگان تیمور به هند آورده است و همه می‌دانند که شاه جهان به این قبیل مطالب اهمیت زیادی می‌داده است و دیگر آن که انشای آن از انشای روان بابر نخستین پادشاه مغول و جدشاه جهان اقتباس شده است.

اما دلیل سومی که بر صحت این نوشته‌ها اقامه شده تاکنون به طور رضایت بخش رد شده است ممکن است پاسخ دلیل سوم این باشد که مواد اصلی توسط منشیان تیمور تهیه شده و قسمتی از آن به دست نظام داده شده و نسخه‌های اصلی بکلی از بین رفته باشد.(۱)

پایان

۱. نویسنده این کتاب ملفوظات تیمور و یادداشت‌های بابر را که توسط ارسکین لیدن ترجمه شده دقیقاً مقابله و مقایسه نموده و در پارهٔ موارد انشای آن دو را تقریباً هم آهنگ یافته است در ضمن مطالب ملفوظات چیزهای تعجب آوری دیده می‌شود که به زحمت می‌توان آن مطالب را از مدیحه سرائی که دو قرن پیش می‌زیستند قابل قبول بدانیم اول این که در ضمن مطالعه معلوم می‌شود پارهٔ قضایا مربوط به یک موضوع تکرار شده و مثل آن است که نویسنده آن مطالب را عیناً از جای دیگر ترجمه کرده و خودش آن را شناخته است. دوم آن که در ضمن ملفوظات تصریح شده که تیمور تورا یعنی از خاندان سلطنتی مغول نبوده است و دلیلی ندارد که شخص مدیحه سرائی این موضوع را با آن صراحت به چشم اولاد و احفاد تیمور بکشد در صورتی که شرف‌الدین درتاریخ خود پرده روشنی روی این موضوع افکنده است.

در این کتاب انتساب ملفوظات به شخص تیمور پذیرفته نشده است ولی بعضی از مطالب ملفوظات به طور صحیح تنظیم گشته است. مؤلف.

ب

منابع اروپائی و سفرنامه‌ها

EUROPEAN SOURCES AND TRAVELERS

BERGERON, PIERRE. Relation des vovages en Tartarie Plus un traicté des Tartares, de leur origine, moeurs, religion, conquestes, Empire, Chams, Hordes. Avec vn abrégé de bhistoire des Sarasins. Paris, 1634.

(Remarkably good for its day unfortunately, excessively rare. The present writer values highly the copy in ghis collection, which includes more than half the titles given in this bibliography)

CLAVIJO, RUY GONZALEZ DE. Narrative of the Embassy of Ruy Gonzalez de Clavijo to the Court of Timour, at Samarkand, A D. 1403-6. Translated by Clements R. Markham. Hakluyt Society, 1859.

(The invaluable story of the Spanish chamberlain who journeyed to Timur's court at the end of his reign.)

CONTARINI, Travels to Tana and Persia, by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini - Hakluyt Society, 1873.

DE SACY, SILVESTRE Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI - Mémoires de l'Académie des Inscriptions et Belles Lettrs' Tome Sixième. Paris, 1822.

(An analysis of the letters that passed between Timur and the French king. De Sacy believes Timur's letter was written efore the battle of Angora)

FROISSART. Chroniques. Paris, 1835;

(A detailed account of the crusade against the Turks)

HAITHON, JOHN. Les Fleurs des histoires de la terre d'orient compillées par frère Hayton... cousin du Roy Darménie. Translated by Nicholas Saleon paris, 1475.

(A valuable summary of the affairs in the east at that time)

Historia Tartarorum In MSS, Leyden.

PERONDINO, PIETRO Magni Tamerlanis Seytharum imperatoris vita. Florence. 1553.

PODESTA, BAPTISTA De gestis Tamerlanis.

(This, like the above, is an early EuroPean viewpoint, with extracts from the Turkish sources O little value.)

RIEU, C. P. H. Catalogue of Persian Mss, in British Museum. London, 1876-83.

(The Persian sources and the "Memoirs" discussed)

SCHILTBERGER, JOHANNES. Gefargenschaft in der Turckey Frankfnrt, 1557. Published by Hakluyt Socilty, 1806 - The Bondage and Travels of Johann Schiltbeger.

(The crudely told story of a young German who was taken prisoner at the battle of Nicopolis, and served Timur's son, and the Tatar Khan Idiku)

SEADEDDIN. Tajul - Tavarikh. Translated by Kollar, Seaddini annales Turcici usque and Murad. Viénna, 1755.

SEVERAC, JOURDAIN CATALANI. Mirabilia Descripta sequitur de Magno Tartaro. Translated by Cordier, Les Merveilles de L'Asie Paris, 1925.

TURNER, T. HUDSON. Unpublished Notices of the times of Edward I and of his Relations with the Moghul Sovereigns of Persia. Arch. Journ. VIII. London, 1851.

پ

منابع درجه دوم آسیائی

SECONDARY ASIATIC SOURCES

ABULGHAZI BAHADUR KHAN. Historia Mongolorum et Tatarorum nunc Primum tatarice edita. Kazan, 1825.

(A chroncle of the Tatar Khans of the Caspian region, written two centuries after the death of Timur by an Uzbek Khan.)

BABAR. Memoris, translated by Leyden and Erskine. London, 1826.

(These autobiographical memoirs of the first of the so-called great Moghuls, Timur's descendant, refer occasionally to Timur's works but are

important in showing Samarkand and the golden age of literature that came after great conqueror.)

HAIDAR, MIRZA. Tarikh - i - Rashidi. Edited by N. Elias, translated by E. Dennison Ross. London, 1895.

(A history of his own people, written by a Mongol Khan of the Chagatai or Jat branch Abeautiful translation.)

IBN BATUTA. Travels, translated by Defremery and Sanguinetti. Paris, 1853.

(Batuta Pâssed through Persia and Beyond the River, at time of Timur's birth.)

IBN KHALDOUN. By Baron de Slane. Jouranl Asiatique, IV Serie, III.

(An account of the meeting at Damascus between Timur and thes celebrated historian of Egypt.)

KHWAND AMIR. Historie des khans moguls de la Transoxiana Defrémery. Pais, 1853.

MEYNARD, BARBIER DE, Extrarts de la Chroniqué Persane D'Herat. Journal Asiatique, V Serie, MVII.

(The chronicle of the Maliks of Herat.)

MIR AL CHIR NEVAII. Extraits et traduction. Journal Asiatique, V Serie, VII.

ت

تواریخ عمومی

GENERAL HISTORIES

BOUVAT, LUCIEN. L'Empire Mongol (2 ème phase). Paris, 1927.

(Arésumé of the Mongol empire after Cenghis Khan)

CAHUN, LEON. Introduction a l'histoire de l'Asie: Turcs et Mongols, ded origines à 1405 Paris, 1896.

(The chapter devoted to Timur is marred by harping upon the Turks. The viewpoint of a brilliant scholar.)

DE GUIGNES. Histoire générale ded Huns des Tures des Mogols. Paris,

1756.

(AN exhaustive work in its day)

FERISHTA. A History of the Rise of the Mahommedan Power in India till the year 1612 A. D. Translated by J. Briggs. Calcutta, 1910.

(A full accont of the dynasties in India.)

GIBBONS, HERBERT ADAMS. The Foundation of the Ottoman Empire, New York, 1916.

(A good modrn account of the Othmans and Bayazid.)

HAMNER - PURGSTALL, J. VON. Geschichte ded Osmanischen Reiches. Vienna, 1835.

Geschichte der Golen Horde. Buda, 1840.

(Important works on the Turks and the Khans of the Golden Horde based largely on the Othman and Byzantine chronicles.)

HOWORTH, SIR HENRY. History of the Mongols. London, 1876-88;

(A full account of the Khans of the Golden Horde in Vol. II, and of the Muzaffars and Sultan Ahmed in Vol. III.

LANE - POOLE, STANLEY. The Mohammedan Dynasties. London, 1894.

(Genealogical tables, follwing Howorth largely where the Tatars are concerned.)

LEVCHINE, ALEXIS DE. Description des hordes et des Steppes des

Kirghiz - Kazaks. Traduite du russe par M. Eerry de Pigny. Paris, 1841.

MAKRISI. Histoire des Sultans Mamlouks de l'Egypte. Translated by M. Quatremère, Paris, 1837.

MALCOLM, SIR JOHN. History of Persia. London, 1829.

(One of the best appreciations of Timur's character.)

MUIR, SIR WILLIAM. The Caliphate: Its Rise, Decline and Fall. London, 1892.

(The Arab powers before Timur's day.)

PRICE. Chronological Retrospect. London, 1811-1821.

(Vol. III, part I gives an ebstract of Timur's campaigan)

RAMBAUD, ALFRED. Histoire de la Russie. Paris, 1914.

(Excellens in its account of the relations of the grand princes with Lithuania and poland.)

SKRINE, and DENNISON Ross. The Heart of Asia, a History of Russian Turkestan and the Central Asian Khanates from the earliest times. London, 1899.

(A good summary of the political changes in Central Asia.)

SYKES, LIEUT. COL. P.M. A History of Persia. London, 1915.

(A good modern sketch of Timur,[1] his military feats, and and

1. the histories of this group have very little to say about Timur. Only Malcolm and Vambéry discuss him with some detail.

appreciation of the architecture of his day.)

VAMBÉRY, ARMINIUS. History of Bokhara, from the earliest period down to ghe present. London' 1873.

(The two chapters devoted to Amir Timur are uneven - careless end yet colored with real understanding.)

WELL, GUSTAV. Géschichte der chalifen, Mannheim. 1846-1862.

WOLFF. Geschichte der Mongolen. Breslau, 1872.

ث

کتب مربوط به سمرقند و معماری آن

SAMARKAND AND ARCHEOLOGY

BLANC, E. Antiquités de Samarkande. Revue des Deux Mondes, 1893.

Mausolée de Tamerlan a Samarkande. Académie ded Inscuiptions et Belles - Lettres, 1896, pp. 272-303.

CRESSWELL, K.A.C. The History and Evolution of the Dome in Persia. Journal R.A.S., 1914.

CROZIER. Les Monuments du Samarkande de l'époque des Timourides. Paris, 1891.

CURTIS, WILLIAM ELEROY. Turkestan: "The Heart of Asia." New

York, 1911.

KHANIKOFF, N. DE. Samarkand. Bull. de la Soc de Geog. 1896, V Série, T. XVII.

LECLERQ, JULES. Les Monuments de Samarcande. Soc. Roy. Belge de Geog. Bull. XIII, 1890, VI, pp. 613-32.

LE STRANGE, GUY. The Lands of the Eastern Galiphate Mesopotamia and Central Asia from the Moslem Conquest to the Time of Timur. Cambridge, 1905.

(An exceddingly valuable work, giving a description of the cites, roads and trade of all but the northern portion of Timur's empire. Taken from Asiatic sources, Batuta, Mustawfi Abul Fida, etc.)

MORDOWTZEFF, D. In the capital of Tamerlan. Prcturesque Russia, 1901, I.1 (In Russian.)

1 The author is fortunate in having entrusted to him some of the MS. notes of Daniel Mordowtzeff, unpublished as yet.

RADLOFF, W. W. Ancient architectural remains in Samarkand. Mem. I. R. G. S. 1880 VI. (In Russian.)

SCHUYLER, EUGENE. Turkistan, Notes of a Journey in Russian Turkistan, Khokand, Bukhara and Kuldja. New York, 1876.

(In addition to the description of the runis, Prof, Schuyler Launches upon a *lively criticism of Vambéry's history.)*

ج

کتب متفرقه

MMISCELLANEOUS

BEAZLEY, CHARLES RAYMOND. The Dawn of Modern Geography. London, 1897-1906.

(Contains notices of the fourteenth and fifteenth century travielers into Asia' and a slightaccont of the cities.)

BELL, M. T. The Great Central Asian Trade Route from Peking to Kashgar. Proc. R. G. S. 1890.

BLOCHET, E. Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Reshis en-Din. Leyden, 1910.

(Details of the correspondence between Timur and the Ming dynasty.)

BRETSCHNEIDER, E. Notes on the medieval geography and history of Central and Western Asia. Journal of the North China Branc R.A.S.

BROWNE, EDWARD G. A History of Persian Literature under Tartar Dominion (A.D - 1256-1502). Cambridge, 1920.

(An exceddingly valuable work, giving the contrast between the Persians nd the Tatars. A brief discussion of Timur.)

CAHUN LÊON. Formation territoriale de l'Asie. Timur et le Second mpire Mogol. (L'Historie Générale - E. Lavisse and A. Rambaud.)

CZAPLICKA, M. A. The Turks in Centrl Asia. Oxford, 1919.

(A very full bibliograhy.)

DUBEUX, LOUIS. Tartarie. Paris, 1840.

ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, eleventh edition. (Articles on ngols, Golden Horde, Turks, Samarkand, Henry IV of England, Bagdad, cow.)

IELLWALD, FREDERICK VON. The Russians in Central Asia. A al examination down to the present time of the geography and history of ral Asia. (Translated by Theodore Wirgman.) London, 1874.

OLDEN, DEWARD S. *Te Mogul Emperors of Hindustan. New York,*

1895.

MANOUCHI. The History of Tamerlane the Great, Emperor of the Mogols and Tartars. With an Account of his Court. London, 1722.

(Of little value.)

MARGAT. Histoire de Tamerlan, Empereur des Mogols et Conquérant de L'Asie. Paris, 1739.

(A well meant attempt to combine the works of Arabshah and Sherif ad-Din.)

NEVE, FELIX. Exposé des guerres de Tamerlan et de Schah-Rokh dans l'Asie centrale. Bruxelles, 1860.

(Important in that it is based on Thomas of Mezdoph.)

POPOWSKI. The rivâl Powers in Central Asia. London, 1893.

RICHMERS, W. RICKMER. The Duab of Turkestan. Cambridge, 1913.

(The physiography of Timur,s country.)

STEIN, SIR MARCUS. Serindia Oxford, 1921.

(Archeology of Central Asia and Western China.)

YULE, SIR HENRY. Cathay and the Way Thither.

Hakluyt Soc. 2nd Series, Nos. 33, 37, 38, 41.

(Important discussion of early travelers, and routes.)

ZIMINE, L. Details of the death of Timur. (Protocols and Communications of the Archeological Society of Turkestan. VIII year.)

(Special bibliographies: The Persian sources are discussed in Bouvat. The early of the Turks and Tatars, and the archeology of Samarkand, in Czaplicka. the Othman campaign and the situation in Europe, in Gibbons. For maps, Le Strange is most valuable. Howorth. Vol. I contains a general map of the period before Timur Mirza Haidar an excellent map of Central Asia at that time.)